

رمانهای کلاسیک سرمایه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

73 SHAD | کی گفته من شیطونم

با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار شدم پتو رو زدم کنار رو تخت نشستم به مخم فشار اوردم که چرا من الان ساعت گذاشته بودم ... اهان میخواستم اون نقشه ام رو اجرا کنم ... رفتم دستشویی صورتم رو شستم دیشب تا نصفه شب داشتم فیلم میدیدم برای همین چشم هام باد کرده بود اونم چه فیلمی تا صبح خواب های زشت دیدم ... یه مانتوی سرمه ای پوشیدم من نمیدونم درد شون برای چیه نمیذارن ادم تو دانشگاه مانتوی روشن بپوشه حاضر که شدم رفتم جلوی میز توالت یه خط چشم نازک کشیدم با ریمل همین .. لب هام به اندازه ی کافی سرخ بود ... عین میمون از نرده های پله سر خوردم رفتم طبقه ی پایین .. مامان و بابا تو اشپزخونه بودن داشتند صبحونه میخوردند ... با صدای بلندی بهش سلام کردم که یه متر پریدن ... - اخه بابا جون مگه تو مرض داری این طوری سلام میدی ؟ سخته کردم ... - نترس بابا شما تا نوه ی من رو نبینید سخته نمیکنید البته هر وقت خواستید سخته کنید قبلش به من بگید من لباس مشکی بخرم ... مامان شما هم همین طور ها من عاشق مامان بابام ام برای همین همیشه با هاشون شوخی میکنم ... مامان زد تو صورتش .. - ساحل خجالت نمیکشی این حرف ها چیه ... رفتم جلو صورت مامان رو بوس کردم .. - الهی قربونت برم شوخی کردم ... - خيله خوب ... ولم کن صورتم رو قرمز کردی - مامان من که رژ نزدم .. دریا کجاست ؟ باز رفته نامزد بازی خجالت نمیکشه حالا اگه من بودم عمرا میذاشتید با طرف تا سر خیابون برم - خجالت بکش دختر این

حرف ها چیه ... حالا چرا زود میخوای بری دانشگاه ؟ از فکر نقشه ی که میخواستم انجام بدم خنده ام گرفت ... - هیچی کار دارم باید زود برم ... - ساحل ظهر اگه تونستی زود تر بیا مهمون داریم ها ای بابا گور بابای مهمون من محیط جذاب دانشگاه رو ول کنم بیام خونه ... - اگه تونستم زود میام بای بای ... بند کفش هامو بستم رفتم تو حیاط .. صبری خانم داشت به باغچه ها اب میداد شلنگ اب پشت سرش بود رفتم شلنگ رو برداشتم اب رو هم باز کردم ... همیشه عادت داشتم به صبری خانم میگفتم سبزی خانم ... - سبزی خانم ؟ همین که برگشت شلنگ رو گرفتم تو صورتش ... با صدای بلند خندیدم ... الان تو دلش معلوم نیست چه فحش های به من میده ... - اخه دختر من از دست تو چی کار کنم ببین لباسم خیس اب شد اخر سر من از دست تو روانی میشم همین دیروز رفتم دوتا امپول زدم ... با خنده گفتم : - برای چی سبزی خانم ؟ - برای اینکه سرما خورده بودم نیست شما دیروز لطف کردی من رو انداختی تو استخر برای همونه ... - اهان حقت بود اخه تا شما باشی که نری کار های من رو به مامان بگی ... دیگه وانستادم ببینم چی میخواد بگه سریع سوار ماشین شدم رفتم به طرف دانشگاه ... ماشین رو پارک کردم رفتم به طرف در ورودی ... ای وای باز الان گیر میدن .. - خواهرم اون موهات رو بذار تو ... هیش یه دسته از موهام رو گذاشتم تو الان کلک رشتی میزنم بهت عمو یادگار ... همین که وارد شدم دوباره موهام رو گذاشتم تو ... همه ی دانشجو های دانشگاه من رو به اسم شیطون میشناختن ... مخصوصا حراست عزیز... ارادت خاصی بهشون دارم ... همه برادر های زحمت کش هستند ... رفتم تو کلاس هنوز هیچ کس نیومده بود افرین ساحل خانم چه به موقع اومدی در کلاس رو بستم تا خیالم راحت باشه ... صندلی استاد رو از زیر میز کشیدم به طرف خودم ... یه بسته ادامس از توی کیفم در اوردم ... یکی یکی گذاشتم دهنم دراوردم چسبوندم به صندلی طوری که معلوم نباشه ... صندلی رو دوباره برگردوندم جای خودش ... پیرمرد کوتوله و چاق حالا دیگه به من نمره کم میدی ... اخه اینم دلیش شد... - خانم شما خیلی شیطونی به خاطر همین ۵ نمره از نمره ی اصلی شما کم کردم ... خوبه حالا تو برگه ام ۱۷ شده بودم مگر نه که دیگه هیچی ... الان همه بهش خندیدن حالش جا میاد که نمره کم نده ... اومدم روی صندلیم نشستم اخیش ... کم کم دانشجو ها میومدن تو کلاس هر پسری که میومد تو بهم چشمک میزد یه جوری هایی پسر ها ازم میترسیدن ... کافی بود یه متکلی بندازن بلایی به سرشون میاوردم که به غلط کردن میفتادن ... مریم که اومد برایش دست تکون دادم ... - سلام ساحل خانم گل خوبی ؟ -

ادامس ها کار تو نبود دیگه... - نه کی گفته ... از قیافه اتون معلوم بود وقتی من نشستم رو صندلی یک دفعه ابرو هاتون رفت بالا ... - استاد من ... نداشت حرفم رو بزنم - از جلسه ی بعد سر کلاس من نیاید ای خدا این ترم اخر حالا چه غلطی کنم - استاد خواهش میکنم - حرف نباشه خانم بفرمایید بیرون من این کت و شلوارم رو تازه خریده بودم اون وقت شما کار یه دختر بچه ی ۶ ساله رو انجام دادید... - یعنی اجازه نمیدید که من بیام ؟ - خانم من دارم به شما میگم از جلسه ی بعد دیگه سر کلاس من نیاید ... غرورم ر به خاطر تو بشکنم ... - به جهنم راه نده چیزی که زیاده استاده .. چشم هاش گرد شد .. از قیافه اش خنده گرفت فکر کنم تا حالا کسی با هاش این طوری حرف نزده بود موقع رفتن گفتم : کاش به جای ۴ تا ۸ تا ادامس میداشتم در رو محکم بستم تو سالن داشتم میخندیدم که موبایلم زنگ خورد - بله مامان - ساحل خواستی بیای دو کیلو سبزی بخر - مامان من این قیافه برم سبزی فروشی ... - ساحل همین که گفتم بعدشم زود بیا مهمون ها اومدن ... ای خدا اون دریا رفته نامزد بازی منه بدبخت باید برم سبزی بخرم ... جلوی یه سبزی فروشی ترمز کرد ماشینم رو پارک کرد رفتم تو سبزی فروشی ماشا الله این مرد ها میخوان ادم رو بخورن با نگاه کردن هاشون ... خوبه مانتو ی تنگ نپوشیدم!!!!!! اونی که سبزی میفروخت یه پسر جوون بود... - جانم خانم چی میخواستید ؟ - لطف کنید دو کیلو سبزی بدید - به روی چشم ... سرم رو انداختم پایین تا سبزی ها رو آماده کنه و بیچه لای روزنامه ... - بفرمایید خانم - چه قدر میشه ؟ - نمیخواه پول بدی فقط این شماره ام رو بگیر خاک بر سرش به قیافه ی من میخوره با تو دوست بشم - اقا حساب کنید میخوام برم - چرا عصبانی میشی؟ اودم دادا بزنم که قیمت رو گفت پشت چراغ قرمز که ترمز کردم ماشین بغلی برام بوق زد به لبخند پسر کش بهش زدم که اب دهنش راه افتاد ... یه چشمک زدم بهش تا اومد شماره بده گاز دادم اهنگ رو تا شماره ی اخر زیاد کردم... با ریموت در رو باز کردم ماشین رو پارک کردم یه ماشین بنز مشکی پارک شده بود عجب مهمون های باکلاس اومده خونمون که من خبر ندارم دکمه هامو طبق معمول تو حیاط بازکردم زیرش یه تاپ مشکی چسبون تنم بود در رو باز کردم رفتم تو ... وارد راهرو که شدم صدای حرف میومد صدای بابا میومد با یه مرد دیگه ... با صدای بلندی سلام دادم - سلام مرد از جاش بلند شد - سلام عزیزم و چه برتربسته جلوی بابام چه جوری حرف میزنه - سلام - خوبی عمو جون ؟ چه قدر بزرگ شدی اصلا فکر نمیکردم این شکلی باشی برای خودت خانومی شدی ها عمو این چی میگه بابا دید من دارم با تعجب نگاه میکنم - ساحل این عموته از خارج اومده وقتی که تو دو سه

ماهت بود اون ها رفتن خارج برای همین یاد نیست اهان شنیده بودم بابا یه داداش داره که رفته خارج بنا به دلایلی هم فامیلش رو عوض کرده - ببخشید عمو جون که من شما رو نشناختم - خواهش میکنم عزیزم حق داری که من رو شناسی - با اجازه من برم سبزی رو بده اشپزخونه .. قیافه اش اصلا شبیه بابا نبود از طرز لباس هاش معلوم بود که تازه از اون جا اومده رفتم تو اشپزخونه ... مامان با یه خانمه داشت حرف میزد حدس میزدم که باید زن عمو باشه - وای ساحل سلام قربونت برم خوبی ؟؟؟؟ این ها کلان مشکل دارن ها ... - سلام مامان به اون زنه که زن عموم بود گفت : - مریم ؛ ساحل بزرگ شده ؟ تو خیلی کوچولو بود دیدیش ؟ - اره خیلی بزرگ شده چه قدر هم خوشگل شده به کی رفته ؟ - دست شما درد نکنه دیگه یعنی ما زشتیم - نه عزیزم شوخی کردم حالا این ها میخوان خاله بازی کنند با هم سبزی رو دادم به مامان رفتم بالا تو ... صدای حرف یه پسر میومد اخ جون یعنی پسر دارن ایول ... رفتم جلوی صدا از توی اتاق مامان بابا می یومد از پشت دیدم یه پسری بود با قد بلند از این هیكلی ها بود ای جانم چه هیكلی داره یه بلیز استین کوتاه ابی تنش بود با یه شلوار سرمه ای چه قدر صداسش اشناست یه سرفه کردم که برگرده همین که برگشت چشم ها ۶ تاشد - تو این جا چی کاری میکنی ؟ چشم های اونم گرد شده بود - تو ... تو ... این جا چی کار میکنی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ این اینجا چی کار میکنه - ببخشید ها این جا خونه ی ماست ها من باید از شما بپرسم - خونه ی شماست یعنی تو ساحلی ؟ - په نه په حالا میشه بگید شما این جا چی کار میکنی استاد ؟ با شیطننت گفت : - با اجازه من پسر عموتون هستم - نه دروغ میگی ؟ - دوست داری باور نکن ... یعنی استاد بد اخلاق من پسر عمومه ... - میشه برید کنار میخوام برم - بفرمایید نفهمیدم چه جوری رفتم تو اتاقم ... وای زره به مامان بگه من چی کار کردم مانتوم رو دراوردم میخواستم با همون تاپ برم پایین که گفتم ولش کن حوصله ی نگاه های بابا رو نداشتم به دریا اس دادم - کجایی ؟ یه فقط خجالت نکشی ها - من با فرزاد پایینم بیا - کوفت بگیری دریا یه بلیز استین بلند طوسی با شلوار لی پوشیدم موهام رو هم محکم با کش بستم ... یه نگاهی تو اینه به خودم انداختم .. موهام رو تازه رنگ کرده بودم و رنگش از همیشه بهتر شده بود ... همگی سر میز نشسته بودن چه قدر این مامان بابا برای من احترام قائلن اخر شرمنده میکنند من رو ... یه جا کنار دریا خالی بود رفتم نشستم دقیقا روبه روی ارمان ... همچنین اخم کرده بود انگار چه خبره فکر کرده این جا هم استاد ه... ان قدر از پسر های مغرور بدم میاد مامانم رو که به ارمان و گفت : - پسرم برای چی کت و شلوارت کثیف شده



بود مامانت گفت تازه خریده بودیش... غذا پرید تو گلووم خدا خودت کمک کن الان ابروی من رو جلوی همه میبره یه نگاهی به من کرد ... - یکی از دانشجو هام ادامس گذاشته بود زیرم زن عمو - اوا خاک بر سرم راست میگی مادر چه ادم بیشعوری بود خدا ازش نگذره چشم ها م گرد شد ... این مامانم ها چه حرف هایی میزنه باز جای شکرش باقیه که از من حرفی نزد ... نهار رو که خوردیم بابا و عمو رفتن بالا ارمان و فرزاد هم نشستن به فیلم دیدن - دریا خانم خوش میگذره میری برای خودت نامزد بازی - بله تا چشت در بیاد خیلی خوش میگذره - حالایه فقط تو دوران نامزدی مامان نشی مواظب باش ها - ساحل خیلی بیشعوری بی ادب - عزیزم گفتم مواظب باشی ... - درد به چی میخندی بچه پرو اصلا احترام نذاری ها انگار نه انگار من ۵ سال ازت بزرگ ترم ها با صدای ارومی طوری که زن عمو نشنوه گفتم : - دریا این ها برای چی اومدن ؟ - برای کار ارمان ؛ ارمان قرار شش ماه این جا تدرس کنه دوباره برگرده المان فکر کنم عمو زن عمو هم میخوان بمونن - اه چی چی بمونن پس هتل این جا چه نقشی داره برن اون جا من هیچ حوصله ندارم ها - هیس زشته چه قدر تو بی ادبی خونه به این بزرگی حالا چند وقت بمونن چی میشه با صدا کردن مامان بچثمون ناتموم موند .. - ساحل جان مادر این چای ها رو ببر تعارف کن - مامان به این دریا بگو من حوصله ندارم - بیا برو ان قدر حرف زنن اه همه ی این کار ها رو منه بدبخت باید انجام بدم ... صبری خانم چای ها رو گذاشت تو سینی داد دستم... بردم تو هال ... اول به فرزاد تعارف کردم و بعدش به استاد گرامی - بفرمایید؟؟ یه نگاهی به چشم هام کرد و گفت : - من نمیخورم کوفت خوب از اول بگو چرا عین دیو دو سر نگاه میکنی ... بالا هم بردم برای بابا و عمو ... شب موقع خواب به این فکر میکردم که جوری میتونم ارمان رو راضی کنم که این ترم اخر رو با خیال راحت پاس کنم از خواب که بیدار شدم سریع رفتم پایین که کلاسم دیر نشه ... ارمان و عمو سر میز نشسته بودن .. - سلام عمو برگشت به طرفم .. - سلام گل دختر خوبی عزیزم ؟ - ممنون عمو جون اما ارمان جوابم رو نداد به جهنم ... صبحونه که تا اخر خوردم رفتم بالا لباس هامو عوض کنم .. در اتاق باز شد - دریا باز تو بدون در اومدی تو ؟ - دلم میخواد اتاق خواهرمه اتاق تو که نیست - شاید من دلم بخواد دوست پسر رو بیارم تو اتاقم تو همین طوری عین خر میای تو - خیلی بی ادبی ساحل .. - شما لطف دارید زود حرفت رو بزن میخوام برم دیرم شده - امروز بعد ظهر میخوام با فرزاد برم لباس عروسی بگیریم تو هم میای ؟ - وای اخ جون اره میام فقط بیاید دنبالم دم دانشگاه - باشه پس ساعت ۶ میام - کاری نداری من برم فقط یه شال برام بیار

نمیکرد خوبه منم از فرصت استفاده کنم لباس بخرم - دریا این لباس مشکیه خوبه برای عروسیت ؟ - اره خوشگله فقط خیلی بازه ها..... - اشکال نداره بابا بیا بریم تو ببینیم چه جوریه فروشنده اش یه دختره بود تا چشم اش به ارمان افتاد زبونش گرفت خاک برسر پسر ندیدت پیرهن رو برام آورده خیلی خوشگل بود - ساحل بیا برو بیوش من وفرزاد بریم دنبال لباس عروس - دریا جای دوری نرید ها تا من این لباس رو می پوشم بیاید ها این ارمان هم با خودتون ببرید برای تخفیف گرفتن بیاریدش - خاک بر سرت نکنن ساحا بیا برو زشته این حرف ها وقتی لباس رو پوشیدم از دیدن خودم تو اینه کیف کردم خیلی خوشگل بود چون رنگ پوستم سفید بود مشکی خیلی بهش میومد تنها اشکالش اینه که خیلی مدلش بازه یعنی مامان میذاره بیوشم این رو در اتاق پرو رو باز کردم دادا زدم - دریییییی شالم ر انداختم روی شونه هام در رو بیشتر باز کردم یه دفعه ارمان جلوم سبز شد - چته چرا داد میزنی ؟ صبر کن با فرزند رفته اون مغازه بغل دستی - برو بهش بگو بیاد زود باش - کوچولو گفتم صبر کن الان میاد - کوچولو عمته برو کنار ببینم تا وسط های مغازه رفتم تازه یادم افتاد با اون لباس هم نمیدونستم کجا رو بگیرم سریع دویدم تو اتاق پرو به جهنم همین رو میخرم دریا هم اگه حرف بزنه میکشمش انگار نه انگار من رو هم با خودش آورده دکمه های مانتو رو نبستم اومدم بیرون شالمم تا وسط های سرم بود - ببخشید خانم چه قدر میشه ؟ - قابلی نداره ۶۰۰ تومان تازه تخفیفم بهتون دادم از تو کیفم کارتم رو دراوردم - کارتم رو بذار تو کیفت من حساب میکنم - نمیخواه شما برو بیرون من حساب میکنم - نشنیدی چی گفتم ؟ بذار تو کیفت کارتم رو بچه پرو جلوی دختره سرمن داد میزنه حساب کرد اومدم بیرون رفتیم به طرف مغازه ای که دریا توش بود یه پسر بد داشت به مانتو نگاه میکرد - اون دکمه هات رو ببند من نمیدونم تو چه جور دختری هستی ؟ - به تو هیچ ربطی نداره اصلا از قصد باز گذاشتم عجب پرو ه این پسره چند روز اومده انگار صاحب اختیاره تا اخر شب تو خیابون ها بودیم بالاخره همین فرزند کت و شلوارش رو گرفت هم دریا لباس عروسیش رو شام رو بیرون خوردیم این دفعه تو ماشین دریا رفت جلو پیش فرزند ارمان اومد عقب کنار من نشست دریا سرش رو آورد عقب - ساحل فردا کلاس داری ؟ فردا با ارمان کلاس داشتم از بد شانس من هم سه تا از درس ها رو با ارمان داشتم - اره چه طور مگه ؟ - همین طوری داشتم اسمس بازی میکردم که ارمان اروم زیر گوشم گفت : - فردا که کلاس نداری ؟ ای خدا داره با زبون بی زبونی میگه فردا سر کلاس من نیا - دارم خوبشم داره - به همین خیال باش که من سرکلاس تو رو راه بدم رو

..... سریع لباسی که که میخواستم تو جشن بپوشم رو برداشتم گذاشتم تو ی پلاستیک کفش هام رو هم برداشتم رفتم پایین مامان و مریم جون داشتند تو اشپزخونه میوه ها رو میشستن ارمانم عین برج زهرمار نشسته بود داشت تلویزیون میدید سرم از لای در اشپزخونه برم تو - مامان زنگ بزن اژانس یه ماشین بفرسته - عزیزم ارمان که خونه است میبرتت دیگه - نه زن عمو با اژانس میرم - اوا ساحل جان بذار برسونتت دیگه الان میرم بهش میگم حاضر بشه - نه زن عمو ولش کنید - هیس صبر کن مریم جون وقتی رفت بیرون رو کردم به مامان و گفتم : - مامان شما و زن عمو ساعت چند میاید ارایشگاه ؟ - نمیدونم والا حالا که کلی کار ریخته روس سرمون - مامان جان خوب وظیفه ی داماد میوه ها رو ببره سالن شما برای چی می برید - خوبه خوبه حالا نمیخواه نظر بدی بعد از ارایشگاه دوباره میای خونه ؟ - اره بابا باید چیزی بردارم زن عمو صدام کرد - جانم ؟ - بیا برو دخترم رفت تو پارکینگ ماشینش رو دریاره خداحافظی کردم اودم بیرون با ژست خاصی نشسته بود توماشین ای خدا چرا انقدر این پسر مغروره در ماشین رو باز کرد سوار شدم - ببخشید مزاحمتون شدم جوابی نداد به جهنم - کجا باید برم ؟ - میخوام برم ارایشگاه .. ادرس رو بهش دادم ان قدر با سرعت میرفت که از ترس چسبیده بودم به صندلی - میشه یه ذره اروم تر بری ؟ - میگم یعنی ان قدر گدا شدی که به اژانس زنگ نزدی خیلی بهم برخورد پسر یه بیشعور - گدا عمتونه من میخواستم زنگ بزنم اژانس زن عمو نداشت مگر نه مزاحم شما نمیشدم - مواظب حرف زدنت باش ها به فکر نمره ات باش گمشو بابا فقط دلش میخواست من رو عذاب بده وقتی رسیدیم دم ارایشگاه بدون اینکه تشکر بکنم از ماشین اودم پایین در رو هم محکم بستم زنگ ارایشگاه رو زدم رفتم تو داشتم دنبال دریا میگشتم که خودش از پشت صندلی صدام کرد - سلام وای دریا چه خوشگل شدی ؟ - ساحل خانم من که هنوز ارایش نکردم فقط موهام رو رنگ کردم - الهی قربونت برم خودت خوشگلی - با کی اومدی ؟ - با ارمان خر - ساحل چرا ان قدر بی تربیتی تو چرا بهش میگی خر ؟ - حقشه میگم کی نوبت من میشه - میبینی که خیلی شلوغه باید صبر کنی فکر کنم یک ساعت دیگه نشستم رو صندلی تا نوبتم بشه موبایل رو دراوردم شروع کردن به اذیت کردن دیگران اخه که چه حالی میده این پسر ها رو اذیت کنی ان قدر اسمس بازی کردم تا ارایشگره صدام کرد وقتی چشم هام رو باز کردم از دیدن قیافه ی خودم شوکه شدم .. خیلی خوشگل شده بودم - ساحل چی شدی ؟ - دریا واقعا این منم چه قدر خوشگل بودم ها خدا وکیلی - یک ذره بیشتر از خودت تعریف کن ها - ای

حسود..... موهام رو فر کرده بود ارایشم خیلی با حال شده بود وای لباس رو که بپوشم که دیگه محشر میشم دریا با فرزاد رفتند اتلیه ، سر راه من رو هم رسوند خونه تا کامل حاضر بشم در ورودی رو با پا بستم رفتم تو - مامااااان..... - چته دختر چرا داد میزنی برگشتم . الهی فداش بشم چه قدر خوشگل شده بود - وای مامان چه قدر خوشگل شدی شیطان این لباست رو از کجا خریدی ؟ - ادم به مامانش میگه شیطان - وای مامان خیلی خوردنی شدی حتما بابا به خدمتت رسیده لب هاش قرمز شد - زشته ساحل این حرف ها چیه ؟ ارمان تو اشپزخونه است - هیش باز این پسره این جاست من رفتم تو اتاق حاضر بشم منتوم رو دراوردم پیرهنم رو پوشیدم وقتی جلوی آینه خودم رو نگاه کردم حال کردم - ساحل خانم امشب پسرها ولت نمیکندد کفش هامو از زیر تختم اوردم بیرون پوشیدم صدای مامان از بیرون می یومد - ساحل بد دیگه همه رفتند سالن داد زدم اوادم مانتوی شیک مشکیم رو پوشیدم کیفم رو هم برداشتم چون از قبل وسایل هامو آماده کرده بودم زیاد طول نکشید از پله ها رفتم پایین - مامان من حاضرم ها - چه عجب خانم زود اومدن صبر کن ارمان بیاد اه اه از اتاق اومد بیرون همزمان یه بوی خوبی هم اومد از اون بو هایی که ادم رو میبیره به نا کجا اباد یه کت و شلوار مشکی پوشیده بود با پیرهن سفید یه کراوات خوش رنگ هم زده بود خاک برسرت ادم رو به گناه می ندازه خداییش برای خودش خوشگلی بود ها یادما باشه ازش عکس بگیرم پخش کنم تو دانشگاه - ساحل - بله .. - کجایی پس بیا بریم از اول عروسی تا اخر عروسی همش رقصیدم اولش مامان به خاطر لباسم غر غر کرد ولی بعدش یادش رفت فقط ارمان بدجور نگاهم میکرد مخصوصا وقتی که با پرهام داداش فرزاد می رقصیدم ان قدر اخمش شدید بود که دخترا می ترسیدند برند طرفش موقعه ی شام کفش هامو در اوردم از بس رقصده بودم پاهام تاول زده بود - مامان بعدش ما جوون ها میخواستیم بریم باغ ها ها - چه غلط ها اون وقت چی کار کنید - مامان گیر نده دیگه همه هم میان دل کندن از دریا برام خیلی سخت بود ده دقیقه تو بغل هم گریه کردیم صدای فرزاد در اوومه بود بیرون - با خواهر های غریب بسه دیگه بابا دوباره از فردا می یاد پیش هم - اصلا فرزاد من امشب میخواهد پیش دریا باشم میاد خونه تون رنگش پرید - واقعا ساحل میخواست بیای - اره چرا که نه دریا زیر گوشم گفت : - اذیتش نکن بابا کلی تو ماشین برنامه ریزی کرده - اه اخ جون پس فردا خاله میشم با برنامه ریزی های فرزاد - خیلی بی تربیت ساحل - ای جانم حالا نمیخواهی خجالت بکشی - ساحل ارمان از امشب میره تو اتاق من ترو خدا اذیتش نکنی ها گناه داره -

حیف اتاق تو که اون ارمان خاک بر سر میخواد بره یکی دوساعت تو باغ بودیم بعدش رفتیم خونه البته فرزاد و دریا رفتند خونه ی خودش تا برنامه های خودشون رو اجرا کنند ... یه هفته بعد از عروسی دریا زن عمو و عمو برگشتند خارج منه بدبختم هر روز باید قیافه ی اخمو ارمان رو تحمل می کردم چه تو دانشگاه چه توی خونه با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم اه ای خدا کی این دانشگاه تموم میشه با چشم های بسته از تخت بلند شدم ... رفتم به طرف دستشویی داشتم چرت میزدم که محکم خوردم به چیزی .. چشم هامو باز کردم رو به روم ارمان بود - خوب چشم هات ضعیفه عینک بزن - کی گفته من چشم هام ضعیفه ؟ - اخه من به این بزرگی رو ندیدی ؟ تو که دیدی من خوابم برای چی اومدی جلوم عجب رویی داری ها بیا برو کنار کلاس دیر شد خاک بر سرم اصلا حواسم نبود الان با ارمان کلاس دارم هل دادم رفتم به طرف دستشویی صدایش رو شنیدم که گفت : خوبه تازه یادش افتاد کلاس داره- به حرفش اهمیت ندادم سریع مسواک زدم اومدم بیرون یه مانتوی مشکی خوشگل پوشیدم یه ارایش ساده هم کردم رفتم پایین وای خدایا دیر نرسم که ارمان پدر من رو درمیاره - مامان ارمان کو؟ - علیک سلام رفت اه - مامان من رفتم - کجا صبحونه نمیخوری ؟ - نه بابا الان استاد خرمون میره سر کلاس عین سگ پاچه میگیره - با کی هستی برگشتم خاک بر سرم ارمان بود - پسر من با تو نیست با استادشونه میگه خیلی بد اخلاقه - بله متوجه شدم با استادشونه من گوشم رو جا گذاشتم اومدم بر دارم ای چه شانسی که گوشیش رو جا گذاشته - خوب مادر سر راه این ساحلم برسون - نه مامان من خودم میرم با صدای کلفتی گفت : - برو سوار شو من اومدم باورم نمیشد ارمان میخواد من رو ببره دانشگاه لپ مامان رو بوس کردم رفتم سوار ماشین شدم با خود دانشگاه عین برج زهار رانندگی میکرد اه حوصله ام سر رفت - این جا پیاده شو من باید از اون در پیام - باشه ممنون دویدم به طرف کلاس ... یه جا کنار مریم بود نشستم کنارش تا ارمان بیاد اون روز هم مثل همه ی روز هایی دیگه به خیر گذشت هر چند ارمان هر جلسه ازم میخواست که درس های جلسه قبل رو توضیح بدم همه ی بچه ها فهمیده بود که ارمان با من لجه سر کلاس به حرفش گوش میدادم که همین که می رسید خونه سعی می کردم تلافی کنم اروم رفتم تو اتاقش اتاق که چه عرض کنم اقا اتاق دریا رو صاحب شده بود به به چه اتاق مرتبی داره خوشمان آمد در کشویی کمدش رو باز کردم دنبال اون فلش قرمزش میگشتم که سوال های امتحانی رو ریخته بود اه اه چه قدر این جا نامه است یکیش رو باز کردم نامه ی عاشقانه بود - استاد عزیزم از اون

وقتی که شما وارو کلاس شدی من با یه نگاه عاشقتون شدی هیش حالم بد شد چه دختر هوشنگی بوده که همچین حرفی زده ای ارمان نامزدت ان شا الله بره زیر تریلی دوباره کشوییش رو زیر و رو کردم ، پس این فلش رو کدوم گوری گذاشته - دنبال چیزی میگشتی ؟ هل شدم نامه ها از دستم افتاد یا حسین قیافه اش رو ببین - دنبال بلیز دریا بودم با تعجب نگاهم کرد - بلیز دریا ؟ مگه این جاست ؟ - اره فکر کنم بهم گفت پیام پیداش کنم فکر کنم این جا جامونده - منم که عرعر من الان داشتم با فرزاد حرف میزدم پس چرا حرفی نزد ای بمیری فرزاد که همیشه ی خدا کار های من رو خراب می کنی - اصلا دوست داشتم پیام تو اتاق خواهرم - انگار یادت رفته که این جا الان چند وقته دست منه - ارمان با من بحث حوصله ندارم ها - اهان اون وقت برای چی حوصله نداری ؟ برای امتحان پس فردا ؟

افرین پسر باهوش فهمیدی چی میخوام - ارمان اخه تو چه جوری دلت میاد من فردا تولدمه اون وقت پس فردا امتحان به اون سختی گذاشتی ؟ - به چه یا بشین الان بخونه یا تولد فردا رو کنسل کن - ارمان اذیت نکن دیگه ادم پسر عموش استادش باشه تو ی خونه هم زندگی کنند اون وقت سوال های امتحانی رو نداشته باشه - بیا برو من کار دارم فکر کنم من اصلا این جا وجود ندارم چه طور درس های استاد های دیگه رو خوب میدی به من رسیده داری ناز میکنی بیا برو بخون حرف نزن - خیلی بیشعوری با لگد زدم به در اتاق اومدم بیرون عجب ادم بی فرهنگیه اصلا درک نمیکنه صدای نماز خوندن صبری خانم می یومد چون زانو هاش درد می یومد روی صندلی نماز میخوند یه فکر قشنگ اومد تو ذهنم

واستاده بود داشت نماز میخوند همین که خواست بره سجده صندلی رو از زیرش کشیدم از پشت طوری افتاد که صدای استخون هاش اومد فکر کنم لگنش شکست ... با صدای بلند خندیدم مامان و ارمان سریع اومد پایین - ساحل چی کار کردی ؟ - هیچی سبزی خانم خورد زمین ارمان چپ چپ نگاهم میکرد ای خدا کاش میشد یه روز هم تو دانشگاه ارمان رو بندازم زمین مامان دست صبری خانم رو گرفت بلدش کرد از دیدن قیافه اش خنده ام گرفت دوباره بلند خندیم - ساحل برو تو اتاقت تا شب تکلیفت رو بابات روشن کنه - وای ترسیدم شکلک در اوردم رفتم بالا تو اتاقم بیچاره دیگه عادت کرده بود به رفتار های زشت من خوب چی کنم شیطونم دیگه لباسم رو گرفتم جلوی اینه مدلش خیلی قشنگ بود چه عجب مامان گذاشته همچین لباسی بپوشم از تو کمدم حوله ام رو برداشتم که برم حموم ... رفتم جلوی در حموم صدای اب می یومد ای خدا یعنی کی حمومه با صدای بلندی داد زدم - مامان کی حمومه ؟ - چته چرا داد میزنینمیدونم فکر

ساحا اخر سر من از داد زدن تو کر میشه چته چرا هی جیغ میکشی - مامان بیا برو یه چیزى به این ارمان بگو دوساعته رفته تو حموم نمياد عين دختر ها معلوم نيست داره چى کار ميکنه - من برم بهش بگم بياد بيرون خوبه زشته - اه اه اه رفتم تو اتاق لاکم رو اوردم زدم اقا بعد دو ساعت تشریف آوردن يه حوله ی لباسی تنش بود ولی حسابی به خودش رسیده بود صورتش رو کرده بود عين اينه از دیدن من تعجب کرد - تو دوست داری پسرا ها از حموم در میان بشینی نگاهشون کنی با تعجب نگاهش کردم - اومدی نشستی رو به روی حموم من رو نگاه میکنی - برو بابا انگار ملکه ی اليزابته من بشينم نگاه کنم چون خودم که اصلا بهش نگاه نکردم رفتم تو حموم ... به به به بوى خوبى مى يومد داشتم موهام رو ميشستم که صدای در زدن اومد - بله ؟ - اون کرم من رو بده جا گذاشتم - به من چه اومدم بيرون بعد بردار - ساحل خانم کار دارم ديرم شده بده ميخوام برم داشتم از حسودى مى مردم يعنى با کى قرار داره ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - برو بابا من عمرا بدم - ساحل به فکر امتحان فردات هم باش ها اهان يادم نبود ولش کن به جهنم اخراش اينه که اين ترم مشروط ميشم ديگه هر چى در زد جوابش رو ندادم

سریع اومدم بیرون الانه که مهمون ها برسن من هنوز تو حموم موهام رو سریع خشک کردم لباسم رو پوشیدم ... لباسم یه پیرهنه قرمز بود یه لباس دکلمته ی خیلی خوشگل جلوی اینه ایستادم موهام رو فر کردم بعدش رفتم سراغ ارایش کردن داشتم ریمل میزدم که صدای در زدن اومد - اجازه هست خواهر کوچکه ؟ - وای دریا تویی بیا تو عزیزم اومد تو چه خوشگل کرده بغلش کردم دلم براش یه ذره شده بود - خوش گذشت ماه عسل ؟ - اره جات خالی خیلی خوب بود فقط طولانی شد - میگم ها فرزاد بهت ساخته ها هم خوشگل شدی هم توپول - اره دیگه همش هی به من میگه باید چاق بشی - دریا بیا من رو ارایش کن که حسابی دیر شده - باشه زود باش مهمون ها اومدن ها پس چی کار میکردی از صبح - این ارمان بیشعور رفته بود تو حموم در نمی یومد - اره دیدمش خیلی خوشگل شده بود کجا میرفت ؟ - چه میدونم بیا ارایش کن با دقت زیاد ارایشم کرد ... چون چشم ها رنگی بود دوست داشتم لنز مشکی بذارم این طوری حسابی قیافه ام تغیر میکنه کفش های پاشنه بلند رو هم پام کردم رفتم با دریا پایین همه ی دوست های دانشگاه اومده بودن خوبه ارمان رفت ها رفتم جلو با همه دست دادم چند تا از دوست های بابا هم بودن پسر هاشون طوری به ادم نگاه میکردن که انگار ادم دلم میخواست ارمان هم تو مهمونی باشه ولی انگار خودش دوست نداشت بمونه همه ی بچه ها فکر امتحان فردا بودن . - ساحل میگم کاش شماره ی استاد رو داشتیم بهش رشوه میدادیم که سوال ها رو بگه میخواستیم بهش بگم شماره چیه بیا ببرمت تو اتاقش ... - اون به ما اجازه نمیده سر کلاس حرف بزنیم اون وقت تو میگی سوال های امتحانی رو بده - اره لامصب هم مغرور هم خوشگل خوش به حال زنش داشتم با هم حرف میزدیم که دریا دوباره همه رو کشوند وسط برای رقص همه ی مرد ها رفته بودن تو حیاط دوباره شروع کردیم به رقصیدن تا ۱ شب بعد از اون هم شام خوردیم همه برام کادو های خوبی آورده بودن هدیه ی مامان بابام یه سرویس طلای خیلی خوشگل بود.... دریا هم یه لب تاب مدل جدید خریده بود یادم باشه اون لب تاب قدیمیه رو بدم به سبزی خانم مهمون ها وقتی رفتند تازه یاد بدبختی هام افتادم امتحان فردا رو چی کار کنم این ارمان خاک برسر هم معلوم نیست کجاست فهمیده من بهش احتیاج دارم خودش رو گم و گور کرده با کمک مامان و دریا یه خورده خونه رو تمیز کردم روی مبل نشسته بودم که ارمان خان تشریف آوردن من نمیدونم تا ساعت ۳ بیرون چه غلطی میکرده با تعجب نگام کرد یه ذره دقیق شد روی لباسم چشم هاش یه برق خاصی زد - سلام تو چرا

این جا نشستی ؟ - هیچی همین طوری..... اره جان خودم همین جوری نشسته بودم بدون این که سوال دیگه ای پرسه رفت تو اتاقش .. ای خدا چی کار کنم من روی کتاب رو باز نکردم اگر فردا نرم امتحان میان ترمم رو صفر میده بیخیال غرور باید خرس کنم یه ذره با هام کار کنه چون مامان وبابا خواب بودن کفش هامو در اوردم چون صدا میداد رفتم کتاب و جزوه ها مو برداشتم با یه خودکار در اتاقش رو زدم صداش اومد - بله - ساحلم پیام تو - صبر کن دارم لباس عوض میکنم بعد از چند دقیقه اجازه صادرش که برم تو..... - بله کار داشتی ... یه تیشرت تنگ سبز تنش بود با یه شلوار ورزشی مشکی .. - اره میشه ازت یه خواهشی کنم؟؟؟؟؟؟ یه جوری نگام کرد انگار میدونست چی میخوام - چیه - میشه یه چند تا از سوال های امتحانی فردا رو بهم بگی اخم کرد..... - دیگه چی تعارف نکنی ها هر چی میخوای بگو تا بهت بگم..... - ارمان اذیت نکن دیگه خواهش میکنم هر کاری بگی انجام میدم من هیچی نخوندم خوب خودت دیدی که تولدم بود... - بله دیدم که ظهر چه جوری کرم من رو دادی، شما باید تو طول ترم میخونید نه شب امتحان..... حالا برای من بابا بزرگ شده داره نصیحت میکنه - خواهش میکنم جون هر کس که دوست داری ؟ - نمیشه پس حق کسی که نشسته قشنگ خونده چیه ؟ - من که نمیگم همه ی سوال ها رو بگو اون سوال هایی رو که بارمشون از همه بیشتر رو بهم بگو - زیادیت میشه ساحل خانم - باشه نگو..... خیلی ناراحت شدم از اتاقش اومدم بیرون ای خدا چه غلطی بکنم کتاب ۳۰۰ صفحه ای رو من چه جوری بخونم صداش اومد - ساحل با کله رفتم تو در در

رو باز کردم ... - بله ؟ - بیا بشین سوال های امتحانی رو بهت نمیگم ولی با هات کار میکنم هر جایی رو که اشکال داشتی همین هم خوب بود دوست داشتم بپریم تو بغلش نشستم روی تخت - نه اون جا نشین بیا روی زمین وا این چرا اینجوری میکنه انگار به خودش شک داره نشستم روی زمین اومد نشست کنارم نگاش افتاد به پا هام سرش رو انداخت پایین .. - پاشو برو لباست رو عوض بعد بیا - چرا اون وقت - همین که گفتم پاشو برو زود بیا لباسم لختی بود تازه فهمیدم برای چی چشم هاش برق زد چه قدر من خنگم ... - شام خوردی یا برات بیارم ؟ - نه خورم زود باش برو بیا نه انگار یه چیزش شده سریع یه بلیزاستین کوتاه سفید با یه شلوار طلوسی پوشیدم رفتم تو اتاقش نشستم زمین کنارش چند تا از کتاب ها رو باز کرد - خوب بگو ببینم کجا



ها رو اشکال داری برات توضیح بدم ؟ - اشکال هام خیلی زیاد ، یک چیزی بگم من اصلا نخوندم برای فردا - اون دیگه به من ربطی نداره تو که از یک ماه پیش می دونستی فردا امتحان داری چرانخوندی ؟ - ارمان باز شروع کردی - بین وقت زیادی نداری ساعت ۳/۵ صبحه فردا ساعت ۹ هم امتحان داری ، اگه سوال داری بپرس اگه نداری من بخوابم عجب ادمیه ها حالا یک باز ازش کمک خواستم ... سعی کردم جاهایی رو که خیلی برام سخته رو توضیح بده خیلی قشنگ و با دقت برام توضیح می داد اولش همش حواسم می رفت به صورتش تا حالا ان قدر بهش نزدیک نبودم چشم هاش خیلی خوش رنگه ها لب هاشو نگاه کن وای خدای من - میشه حواست به درس باشه اگه یک بار دیگه به من نگاه کنی دیگه به هیچ سوالی جواب نمیدم فهمیدی یا نه ؟ اه اه ابروم رفت بعضی جاها رو که خوب توضیح نمیداد میفهمیدم که زیاد مهم نیست حدود دو ساعت کامل جا هایی رو که سخت بود رو برام توضیح داد - یه نگاه کن اگه جایی رو اشکال داری بگو - نه دیگه فکر نمیکنم اشکال داشته باشم به نظرت اگه این دو ساعت رو هم بخونم میتونم نمره ی خوبی بگیرم - اینجوری میگی که من سوال ها رو بهت بگم - نه اصلا به جون خودم نه ... فقط میخواستم نظرت رو بدونم .. - حالا بخون شاید موفق شدی !!!!! - باشه دستت درد نکنه ببخشید مزاحم خوابت شدم ها من رفتم - اگه سوال داشتی من بیدارم برو دقیق یک بار دیگه بخون خواستم از اتاق پیام بیرون که صدام کرد - این رو یادت باشه که من این کار رو فقط به خاطر عمو و زن عمو کردم بعدشم فقط دلم میخواد کسی بفهمه من و تو نسبت فامیلی داریم اون وقته که - اون وقته که چی ؟

- هیچی برو بخون خوابت نبره ها میخواست بگه که فقط این کار برای مامان وبابا انجام داه نه چیز دیگه حالا لازم بود بگی ؟ تا ساعت ۸ صبح بکوب خوندم طوری که دیگه چشم هام باز نمیشد ولی دیگه خیالم راحت بود یه چیزی هایی بدم کتاب و جزو ها رو بستم گذاشتم تو کیفم تودستشویی بودم که صدای سبزی خانم اومد دلم میخواست بازم اذیتش کنم ولی یاد تهدید های بابا افتادم که بهم گفت : - اگه یک بار دیگه به صبری خانم کاری داشته باشی همه وسایل مهمت رو ازت میگیرم تصمیم گرفتم که دیگه شیطونی نکنم ولی مگه میشه اخه از دستشویی اومدم بیرون ارمان داشت از پله ها می یومد پایین - سلام سرش رو تگون داد چه بی ادب سلام هم نمیده برگشتم تو اتاقم لباس هامو پوشیدم یک ذره کرم پودر زدم تا رنگ پریدگی صورتم معلوم نباشه مامان و بابا و ارمان داشتند صبحونه میخوردند - سلام - سلام دختر گلم خوبی ؟ - مرسی

بابا ، مامان من امروز یه ذره دیر میام خونه میخوام با دوست هام برم بیرون - برو مادر ولی دیگه دیر وقت هم نیای ها من وبابات خونه ی دوستش دعوتیم کلید ماشین رو برداشتم پیش به سوی امتحان سر جلسه خیلی استرس داشتم وقتی سوال های امتحان رو دیدم خیالم راحت شد بلد بودم عجب نامردیه این ارمان هر چی دیش بهش میگم این سوال به نظرم مهمه میگه نه تو امتحان نمیداد یه ذره وقت کم اوردم ولی خیالم راحت بود که نمره ی خوبی میگیرم بیرون دانشگاه منتظر مریم شدم تا بیاد از دور دیدمش داشت با خودش حرف میزد - چته چرا با خودت حرف میزنی - ان شالله بمیره ، انشالله با خانواده اش بره زیر کامیون ، انشالله از زنش طلاق بگیره ، انشالله بچه دار نشه ، انشالله ... این حرف ها رو داشت به ارمان میگفت - هوی مریم چته چه طرز حرف زدنه - مگه کور بودی ندیدی چه سوال هایی رو داده بود شرط می بندم خودشم بلد نبود حل کنه - خوب حالا چرا نفرین میکنی ؟ نمیدونم چرا برام مهم شده بود هر کس درباره ی ارمان حرف میزد دوست داشتم جوابش رو بدم - حالا تو چرا عصبانی شدی ساحل خانم ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - هیچی بابا ولش کن بیا بریم سوار ماشین بریم حال کنیم تا ساعت ۱۰/۵ بیرون بودیم بعد از این که خرید کردیم رفتیم رستوران شام خوردیم تا مریم رو برسونم شد ساعت ۱۱ شب خوبه مامان بابا مهمونی هستند مگر نه کلی من رو دعوا میکردند به قول سبزی خانم مگه دختر تا ساعت ۱۱ شب بیرون می مونه با سرعت زیاد رانندگی کردم تا زود تر به خونه برسم ماشین رو پارک کردم رفتم داخل ارمان روی مبل نشسته بود داشت با لب تابش ور میرفت - سلام سرش رو برگردوند - میشه بگی تا این موقعه ی شب کجا بودی ؟ - فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه ها - اره خوب راست میگی به من ربطی نداره تو تا ساعت ۱۲ شب خونه ی دوست پسرتی - مواظب حرف زدنت باش ها ارمان خان بیشعور راجب من چه فکری کرده احمق راه افتادم به سمت اتاقم من چه قدر بد بختم که ارمان در باره ی من اینطوری حرف میزنه مانتو رو در اوردم دراز کشیدم روی تختم به این فکر کردم چرا ارمان باید این حرف رو بزنه مگه من چی کار کرده بودم فقط به خاطر این که یک ذره دیر اومده بودم باید این حرف رو بزنه سرم رو گذاشتم روی بالش تا خوابم ببره با صدای موبایلم از خواب پریدم ... نگاهی به ساعت کردم ساعت ۳/۵ صبح بود دستم رو دراز کردم گوشی رو برداشتم با صدای خشنی گفتم : - بللبلبلبل - سلام خانم خوبی ؟ چه قدر خشن این چی میگه - با کی کار داشتید اقا ؟ - با شما عزیزم عجب ادم هایی پیدا میشن ها نصفه شب زنگ زده

چرت و پرت میگه - اقا اشتباه گرفتید قطع کردم دوباره زنگ زد موبایل رو گذاشتم سر سایلنت خوابیدم داشتم خواب ارمان رو میدیدم که دستی به صورتم خورد یک دفعه چشم هامو باز کرد صبری خانم جلوم واستاده بود بعد از اون اتافاق تصمیم گرفته بودم با هاش خوب رفتار کنم - بله کارم داشتید ؟ - سلام دخترم خوبی ؟ اه باز یادم رفت سلام بدم ... - سلام ببخشید اتفاقی افتاده ؟ - پاشو ساحل جان اقا ارمان پشت دره از جام پریدم - پشت دره چی کار داره ؟ - ساحل خانم بابات زد زیر گریه - صبری خانم چی شده حرف بزنید ؟ تا حالا ندیده بودم این طوری گریه کنه ... با صدای بلندی گفتم : - اه صبری خانم حرف بزن دیگه صدای از پشت سر اومد - چرا سر اون بنده خدا داد میزنی ؟ رو گرد به صبری خانم گفت : - میتونید برید لطف کردید بیدارش کردید - ارمان چی شده چرا حرف نمیزنید ؟ - اگه از جات بلند شی میگم لنگ ظهر تو هنوز خوابی نشستم روی تخت - بابات بیمارستانه ؟ - چچچچیییی - سخته کرده از دیشب بیمارستانه ما به تو نگفتیم .. زدم زیر گریه من دیدم دیشب این طوری حرف زد نگو بابا بیمارستان بوده با گریه گفتم " : - چرا مگه مهمونی نبود چرا سخته کرده - نمیدونم پاشو بریم دریا و فرزاد هم بیمارستانن همین طوری رفتم تو راهرو - ساحل کجا ؟ - بیا بریم دیگه تروخدا زود باش دارم می میرم - اینجوری اشاره ای به لباسم کرد .. وای - بیا برو ماشین رو روشن کن تا من پیام - چرا این طوری میکنی الان گریه کنی بابات خوب میشه دستم خودم نبود همین طوری داشتم اشک میریختم از اتاق رفت بیرون سریع یه مانتو پوشیدم یه شالم انداختم رو سرم تو ماشین همش گریه کردم - اه بسه دیگه سرم رفت چه قدر گریه میکنی ؟ اصلا حواسم به ارمان نبود دستم رو گذاشتم روی دهنم تا صدای گریه ام رو نشنوه با سرعت زیادی رانندگی میکرد چند بار موبایلش زنگ خورد ولی جوابی نداد .. چشم هامو بستم خدایا اگه برای بابام اتافاقی بیفته من چی کار کنم کاش نمیداشتم هیچ وقت به اون مهمونی برن - پیاده شو قبل از این که پیاده بشم گفت : - جلوی دریا و مامانت اینطوری گریه نکن باشه ؟ اشک هامو پاک کردم ... سرم رو تگون دادم وارد بیمارستان شدیم وای چه قدر شلوغه از روبرو داشتند یه مرده میاوردن ناخوداگاه سرم گیج رفت نزدیک بود بیفتم که ارمان زیر بازو هامو گرفت - لازم نکرده بری تو بیا ببرمت خونه ؟ - حالم خوبه بریم - میبینم چه قدر خوبه با هم رفتیم سوار اسانسور شدیم از دور مامان و دریا رو دیدم که نشسته بودن روی صندلی - مامان - ساحل چته این جا بیمارستانه ها چرا داد میزنی پریدم

بغل مامان دوتایی زدیم زیر گریه پرستاره از دور داشت چپ چپ نگامون میکرد -
 زن عمو خواهش میکنم اروم تر این جا بخشی مهمیه نباید صدا باشه - باشه مادر ، ساحل
 جان دخترم بیا بشین نشستم روی صندلی نگاهم افتاد به دریا اروم اشک میرخت
 - مامان دکترا ها چی گفتن برای چی سخته کرده ؟ - نمیدونم والا حرفی که نمیزنن
 - من میخوام بابا رو ببینم - نمیشه دخترم اجازه نمیدن - چرا مامان من میخوام
 ببینمش راه افتادم به سمت بخش های ویژه کسی از پشت مانتو رو گرفت - چی
 کار میکنی ؟ کجا میخوای بری ؟ - ولم کن میخوام برم - نمیشه بری با صدای
 بلندی جیغ زدم - گفتم ولم کن لعنتی میخوام برم بابام رو ببینم پرستاره
 صدامون رو شنید اومد جلو - خانم چه خبرتونه اینجا بیمارستانه ها ؟ - خوب باشه من
 میخوام بابام رو ببینم - عزیزم فعلا نمیشه - چرا میشه میخوام برم - گفتم نمیشه اصلا همه
 برید بیرون فقط یه همراه باشه کنار مریض دریا اومد جلو - ساحل خانم بیا بریم
 بیرون - ولم کن دریا ارمان که معلوم بود حساسی کلافه شد به دریا گفت: دریا خانم بیاید
 همگی برید خونه من میمونم پیش عمو - نه اقا ارمان نمیخواد من خودم میمونم شما
 مامان و ساحل رو ببرید - من هیچ جا نیام ها بیخود نقشه نکشید من رو ببرید خونه ها
 دریا تو با مامان برو دیشب این جا بودید خسته اید - اخه خواهر من اگه چیزی لازم
 باشه تو که نمیتونی کار ها رو انجام بدی - چرا میتونم خوب هم میتونم شما برید با
 مامان - باشه قبول ولی اگه اتفاقی افتاد سریع خبر بدی ها - باشه قول میدم
 دریا رفت پیش مامان تا با هم برن خونه - برو مامان و دریا رو برسون - میرم دوباره
 برمیگردم - نمیخواد برگردی من خودم هستم - باید یه مرد این جا باشه برو بابا حالا تو
 این موقعیت داره حرف زیادی میزنه تو بیشتر به جای این که مرد باشی نامردی
 اون ها که رفتند گریه کنان رفتم به سمت نماز خونه ی بیمارستان اول وضو گرفتم
 بعدش رفتم تو نماز خونه نمیدونم چرا حس کردم با نماز خوندن اروم میشم نمازم
 که تمام شد رفتم سجده . - خدایا بابام رواز تو میخوام من بدون اون میمیرم قول میدم
 دیگه نماز بخونم خدایا قول میدم از پشت یک نفر مانتوم رو گرفت از سجده بلند
 شدم - پاشو دختر گلم اخه برای چی اینطوری گریه میکنی... یه زن چادری بود - خانم
 بابام حالش خوب نیست تروخدا براش دعا کنید - عزیزم اونی که اون بالاست همه ی
 کار ها رو خودش درست میکنه گریه نکن دخترم چه قدر با ارامش حرف میزد ... اشک
 هامو پاک کردم - باشه دیگه گریه نمیکنم اما قول بدید که براش دعا کنید... نمیدونم چرا

ان قدر داشتم باهاش صمیمی حرف میزدم - باشه عزیزم حالا برو دست و صورتت رو بشور که چشم هات بدجوری قرمز شده بهش لبخندی زدم رفتم دست و صورتم رو شستم برگشتم به بخش رو صندلی نشسته بودم که ارمان اومد دستش یک پلاستیک پر از خوراکی بود - چرا برگشتی ؟ - گفتم که برمیگرم بیا بگیر این ها رو برای تو گرفتم کاش برنمیگشتی - من نمیخورم - چرا ؟ از خواب بلند شدی هیچی نخوردی حالا دیگه کم مونده تو بری روی تخت بیمارستان بخوابی روم رو کردم یه طرف دیگه حوصله ی نصیحت های این یکی رو دیگه ندارم هر چی صدام کرد جوابش رو ندادم دستم رو گذاشتم روی چشم هام - خدایا خودت کمکش کن ای خدا صدای پرستار که اومد سرم رو بلند کردم داشت ارمان رو صدا میکرد خواستم از جام بلند شم که اجازه نداد مسخره دوباره چشم هامو بستم منتظر ارمان شدم تا بیاد بعد نیم ساعت اومد چشم هاش قرمز بود یعنی دکتر بهش چی گفته - دکتر چی گفت ؟ جوابم رو نداد ... - ارمان با تو هستم ها میگم دکتر چی گفت - بابات زیاد حالش خوب نیست باید برای معالجه بره خارج حالش خوب نیست بره خارج این چی داره میگه من اگه بابام رو نبینم میمیرم اومدم حرف بزنم که سرم گیج رفت دیگه هیچی نفهمیدم - خانم ... اروم چشم هامو باز کردم ... این جا دیگه کجاست - خوبی ؟ سرم رو تکون دادم وای بابام . یک دفعه بلند شدم سوزن سرم از دستم در اومد - چی کار میکنی تو ؟ دستت رو ببین نگاهم به دستم افتاد به جهنم که داره خون میاید از جام بلند شدم بابام داره میمیره من دارم اون وقت من روی تختم از اتاق امدم بیرون .. - خانم کجا داری میری تو حالت خوب نیست صبر کن سرمت رو درست کنم سرم گیج میرفت ولی اعتنایی نکردم ... - حالم خوبه خانم بذارید من برم بابام حالش خوب نیست - عزیزم تو فشارت پایین نباید از جات تکون بخوری رگ دستم که خونریزی کرده ... همکارام به بابات رسیدگی میکنند اره دیدم چه قدر رسیدگی میکنند - خانم با تو هستم ها حداقل بذار دادشت بیاد من رو دعوا میکنه ها من که داداش ندارم - داداشم ؟؟؟؟؟ - اره دیگه اون پسر خوشگله خاک برسرش نکنن چه چشم های هیز هم داره اول به سالن نگاه کردم این اون بخشی نبود کمه بابا توش بود . از یک نفر پرسیدم بخش قلب کجاست چون سرم گیج میرفت مجبور شدم سوار اسانسور بشم . - خانم دستتون فکر کنم خونریزی کرده ها یه دکتر ژيگول بود جوابش رو ندادم . اومد نزدیک تر - اجازه بدید کمکتون کنم اه چرا نمیرسه - نه اقا نمیخوام همه ی مانتو پر از خون

شده بود ولی برام مهم نبود از اسانسور اومدم بیرون از دور ارمان رو دیدم سرش
 رو تکیه دادم به دیوار رفتم نزدیک تر - بابام کجاست ؟ میخوام ببینمش روش رو
 برگردوند چشم هاش گرد شد - تو چرا .. چرا لباسات خونیه ... مگه به پرستاره نگفتم نیای
 بالا ... - نمیشنوی میگم بابام کجاست ؟ - چته اروم تر حالش یک ذره بهتره نگران نباش
 به بابا زنگ زدم داره کار هاش درست میکنه - یعنی واقعا باید بره خارج - دکتراش این
 رو میگن - پس منم باید باهاش برم یک دفعه جدی شد - تو مگه دانشگاه نداری ؟
 انگار یادت رفته نبید سر کلاس من غیبت کنی برو بابا باز جوگیر شد - همیشه بابام رو
 ببینم ... - چرا اما اول بیا برو دستت رو پانسمان کنند بابات تو این طوری ببینه دوباره سخته
 میکنه که - باشه بعد از این که بابام رو دیدم یک ذره حالم بهتر شد نمیتونست
 حرف بزنه ولی با نگاهش با هم حرف زد ... در عرض ده روز ارمان سفر جور کردن بابا به
 خارج رو فراهم کرد یه بلیط برای بابا گرفته بود یه بلیط برای مامان ... کاش میشد منم
 با هاش میرفتم شبی که میخواستن برن از بعد از ظهرش من شروع کردم به گریه
 کردن قرار شده بود دریا هر چند شب با فرزند بیان این جا بخوابن ای خدا کاش
 این آرمان زورگو هم باهاشون میرفت یعنی میشه بابام خوب بشه اخه من چه جوری
 طاقت بیارم چند ماه مامان و بابا رو نبینم خدایا خودت کمکم کن ... با صدای در از فکر و
 خیال اومدم بیرون صدای مامان بود اومده خداحافظی دوست نداشتم من رو با این
 چشم های گریون ببینه - مامان شما برید پایین من الان میام - باشه دخترم پس زود
 باش داریم میریم فرودگاه ها میترسم بابات زود تر برسه زشته امبولانس از ما زود تر برسه
 ها - اومدم مامان جان رفتم جلوی اینه چشم هام بدجور قرمز شده بود مجبور
 شدم یه ذره کرم پودر بزنم یه مانتوی مشکی پوشیدم با یه شال سرمه ای کیفم رو
 برداشتم رفتم پایین همه تو حیاط منتظر من بودند . - ببخشید همگی منتظر من موندید
 ارمان چپ چپ نگاهم کرد خدا یعنی من از امشب باید با این گوریل تنها باشم!!!!!! خدا
 پدر این صبری خانم رو بیامرزه که قرار پیش من بمونه قرار شد دریا و فزاد با ماشین
 خودشون بیان , من و مامان هم با ماشین ارمان بریم تو ماشین مامان کلی سفارش
 کرد که آرمان مواظب من باشه در گوش مامانم اروم طوری که آرمان نفهمه گفتم : -
 مامان تروخدا به این آرمان بگو به من گیرنده ها هی نگه این کار رو بکن اون کار رو بکن
 - تو اذیت نکنی اون ترو خدا اذیت نمیکنه - مامان - شوخی کردم دختر
 قشنگم ولی جدا از شوخی آرمان به من قول داده برات برادر خوبی باشه من اول ترو به خدا

بعد هم به آرمان میسپریم باشه عزیزم ؟ دریا و فرزند هم که هستن من نمیخواهم آرمان برادرم باشه !!!!!!!!!!!!!!! برای این که ناراحتش نکنم قبول کردم - مامانی ترو خدا مواظب بابا باشید ها - باشه عزیزم نگران نباش مطمئن باش زود زود خوب میشه انگار داشت بچه گول میزد وقتی خواستم بابا خداحافظی کنم سعی میکردم که گریه نکنم ولی مگه میشد آخر سرم طوری گریه کردم که صداش تافروودگاه های دیگه هم رفت موقع برگشت تو ماشین با آرمان تنها بودم یک آهنگ غمگین هم گذاشته بود من که ناخواسته گریه ام می یومد حالا با این آهنگ شرشر اشک هام می یومد درگیر رویای تو ام ، منو دوباره خواب کن دنیا اگه تنهات گذاشت ، تو منو انتخاب کن... دلت از آرزوی من ، انگار بی خبر نبود حتی تو تصمیمای من ، چشمات بی اثر نبود... خواستم بهت چیزی نگم ، تا با چشم خواهش کنم در رو بستم روت تا ، احساس آرامش کنم... باور نمی کنم ولی ، انگار غرور من شکست اگه دلت می خواد بری ، اصرار من بی فایده است... هرکاری می کنه دلم ، تا بغضمو پنهون کنه چی می تونه فکر تو رو ، از سر من بیرون کنه؟؟؟ یا داغ رو دلم بزار ، یا که از عشقت کم نکن تمام تو سهم منه ، به کم قانعم نکن... خواستم بهت چیزی نگم ، تا با چشم خواهش کنم در رو بستم روت تا ، احساس آرامش کنم... باور نمی کنم ولی ، انگار غرور من شکست اگه دلت می خواد بری ، اصرار من بی فایده است ... - اه بسه دیگه چه قدر گریه میکنی ؟ بابات که حالش خوب بود تا چشم بهم بزنی اومدن اگه بابای خودشم بود همین حرف رو میزد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - خوب شام چی میخوری ؟ بریم بیرون ؟ - من هیچ جا با تو نمیام - بسم الله باز شروع کرد ؟؟؟؟؟ - آرمان حوصله ندارم ها بریم خونه صبری خانم شام درست کرده دور زد به سمت خونه وقتی رسیدیم در ماشین رو محکم بستم پیاده شدم اروم شنیدم که میگفت : - دختر ی دیوانه زد در عزیز رو شکست خنده ام گرفت راست میگفت تمام عصبانیت رو سر در بیچاره در اوردم صبری خانم تو اشپزخونه داشت شام رو آماده میکرد - سلام برگشت چشم های اونم قرمز بود معلوم بود گریه کرده - سلام دخترم به سلامتی مامان و بابا رفتن - اره صبری خانم - باشه بیاید شام رو آماده کردم - شما بخورید من کارم طول میکشه - پس به آقا میگم منتظر بمونه تا شما هم بیاید رفتم وضو گرفتم بعدش رفتم تو اتاق لباس هامو عوض کردم بعد از مریضی بابا تصمیم گرفته بودم که همه ی نماز هامو بخونم تا خدا بیشتر بهم کمک کنه یک هفته از رفتن مامان و بابا میگذشت دیگه کم کم داشتم به نبودنشون عادت میکردم .. همین که از مامان میشنیدم بابا حالش

داره بهتر میشه برام کافی بود داشتم جزو هامو نگاه میکردم که گوشیم زنگ خورد شماره اش نا آشنا بود - بله ؟ - سلام خانم خوش اخلاق - شما ؟ - دستت درد نکنه دیگه من رو نمیشناسی ده روز پیش زنگ زدم یادت نیامد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ اهان این همون پسر منگولست که زنگ زد من رو بیدار کرد نصفه شب .. - کارتون رو بگید ؟ - وای باز که تو خشن حرف زدی ؟ - آقای محترم زنگ زدی به من میگی تو خشنی خدا همه ی مریض های اسلام رو شفا بده..... تلفن رو قطع کردم دوباره زنگ زد اه اگه گذاشت درس بخونم الان فردا آرمان پدر من رو در میاره..... جواب دادم - آقا لطفا مزاحم نشو من درس دارم - ای جونم داشتی درس میخوندی ... خوب کی قرار بذاریم همو بنیم - چی داری برای خودت قرار میذاری منم اصلا شما رو نمیشناسم چه برسه به این که بخوابم قرار بذارماگه یک بار دیگه مزاحم بشی من میدونم و تو قطع کردم گوشیم رو هم گذاشتم سر سایلنت صدای ترمز ماشین آرمان اومد وای عزائیل اومد ... کم کم داشتم بهش یه حسی پیدا میکردم ... نمیدونم چه حسی بود ولی خدا کنه حس عاشق شدن نباشه که اصلا مرد زندگی نیست تاپم رو با یه بلیز استین بلند عوض کردم رفتم پایین - سبزی خانم ؟؟؟؟؟؟ از آشپزخونه سرش رو آورد بیرون - الهی فدات بشم ساحل جان چند وقت بود به من نگفته بود سبزی خانم خندیدم راست میگفت - شام چی داریم ؟ - کوکو سبزی درست کردم اخ جون غذایی که دوست دارم اروم طوری که صدام بلند نباشه گفتم : - این بچه ژيگول کجاست .. - کی رو میگی مادر ؟ - آرمان خوش اخلاق رو میگنم دیگه صدایی از پشت اومد - من اینجام کاری داری ؟ وای یا خدا این از کجا پیداش شد برگشتم به به پسر عمو چه تیپی زده معلومه با دوست دختر جانش بیرون بوده!!!!!! ۱۱۱۱۱۱۱۱ یه بلیز تنگ مشکی تنش بود با یه شلوار خوش رنگ معلوم بود از اون گرون هاست ... برای اولین بار یقه اش باز بود یک گردنبد خوشگل هم انداخته بود گردنش ... - دید زدنت تموم شد صبری خانم خندید پرو عجب هیکلی داره ها خوش به حال زنش - کی گفته من دارم تو رو دید میزنم - دروغ میگی چشم هات برق میزنه حالا عیبی نداره همه بهم میگن خیلی خوشگلم اتفاقا الان تو کوچه دختر بازور میخواست بهم شماره بده ابرو هاش داد بالا - چه اعتماد به نفسی داره ماشالله رفتم تو آشپزخونه نشستم پشت میز ... ان قدر گرسنه ام بود که اصلا نفهمیدم چه جوری غذا رو خوردم عین این ندید بدید ها آرمان طبق معمول داشت چپ چپ نگاهم میکرد . عجب بدبختی گیر کردم ها تو خونه ی



خودم هم نمیتونم راحت غذا بخورم ... با کمک صبری خانم ظرف ها رو شستم -
 ساحل جان من میتونم چند روز برم خونه اخه دخترم میخواد زایمان کنه .. - باشه اشکال
 نداره برید به دریا میگم بیاد چند روز این جا برگشتم تو اتاقم موبایل رو چک کردم تا
 میس کال داشتم از اون مزاحمه چند تا هم اسمس همه ی اسمس هاش چرت و پرت
 بود ... عجب سریشی هست ها ول کن نیست اسمس دادم - لطفا مزاحم نشید دیگه
 ... دوباره زنگ زد خواستم جواب بدم که صدای در اتاقم اومد حتما آرمانه گوشیم رو
 انداختم روی تخت - بله ؟ - میتونم پیام تو ؟ - اره اومد تو اتاق لباس هاشو عوض کرده
 بود یه تیشرت سرمه ای پوشیده بود با یه شلوار ورزش مشکی - کارم داشتی ؟ -
 ورق ۸۴ داری ؟ - اره دارم چند تا بدم ؟ - ۴ تا بده ؟ وای نکنه امتحان داریم رفتم از تو کدم
 چند تا ورق اوردم بیرون - بیا - زیاده فقط ۴ تا برگه میخواستم - من دارم اگه باز
 خواستی بگو موقع که خواست بره صداش کردم ... - آرمان ؟ - هان ؟ بی ادب -
 فردا امتحان داریم ؟ - به نظرت باید جواب بدم ؟ - حالا بگو دیگه سرش رو تکیه داد
 که یعنی اره ای خدا این چه قدر امتحان میگیره .. دراز کشیدم روی تختم جزوه ها
 رو مرور کردم خوبه فهمیدم امتحان داریم ها مگر نه ضایع میشدم فردا گوشیم رو
 برداشتم چند تا میس کال داشتم دوباره ای بابا یارو انگار کار و زندگی نداره ساعت
 داشت حدود ۳ رو نشون میداد ولی من همچنان داشتم جزو ها رو میخوندم دوست نداشتم
 جلوی آرمان ضایع بشم یه دفعه یه فکر شیطونی اومد تو ذهنم اروم رفتم تو
 سالن آرمان بیدار نبود دراتاقش رو ارم باز کردم خواب بود ، اخ جون پس میتونم
 نقشه ام رو عملی کنم زیر تختش چند تا برگه بود یعنی همون سوال های امتحانیه ؟ رفتم
 جلوتر ورق خالی بود اه چه قدر ضایع شدم باید دنبال سوال ها بگردم بینم کجاست ...
 داشتم دنبال سوال ها میگشتم که یک دفعه تکیه خورد نزدیک بود سخته کنم ... هر چی
 گشتم نبود نا امید شدم .. بذار ساعتش رو بردارم صبح خواب بمونه ساعتش رو
 برداشتم بردم تو اتاق وقتی درستش کردم دوباره گذاشتم سر جاش اخ ساحل خانم
 گل کاشتی ایول بگیر با خیال راحت بخواب که صبح آقا ارمان سر کلاس نمیره با صدای
 داد آرمان از خواب بیدار شدم وای خودمم خواب موندم که الان ارمان حتما میفهمه من
 ساعتش رو دست کاری کردم صدای صبری خانم می یومد که هی بهش میگفت
 اروم باش لباس هامو عوض کردم رفتم پایین خیلی خونسرد سلام دادم - سلام
 چه خبرته خونه رو گذاشتی روی سرت - تو به ساعت من دست زدی ؟ - نه چه طور مگه ؟ -

منم باور کردم که تو بهش دست نزدی چرا نرفتی سر کلاس ؟ - خوب خواب موندم دیگه ؟
 - اره جون خودت خواب موندی یا گفתי حالا که قرار آرمان خواب بمونه منم بگیرم با خیال
 راحت بخوابم - برو بابا خدا شفات بده رفت تو اتاقش در رو هم محکم بست
 معلوم نیست این به کی رفته انقدر بد اخلاقه - صبری خانم شما مگه قرار نبود برید ؟ -
 چرا مادر ولی میترسم شما هارو تنها بذارم میترسم بزنیدهمدیگر رو بکشید - سبزی خانم
 داشتیم این روانیه به من چه ؟ - خوب مادر حق داره به کلاسش نرسیده راستی تو
 دانشجوی آرمانی ؟ - اره صبری خانم ولی خواهش میکنم به هیچ کس نگید ها - باشه
 دخترم من دیگه برم دیر شد - برو خیالت راحت بیچاره غذای ظهر هم گذاشته بود
 یه زنگی به مامان زد تا حالشون رو پپرسم بعد از تلفن آرمان با اخم از اتاقش
 اومد بیرون رفت وقتی عصبانی میشد خوشگل تر میشد با خودم گفتم حالا که
 تنهام بذار منم برم بیرون از بیرون که اومدم باز با ارمان دعوا شد چه گیری میدی چرا
 مانتوت کوتاه ، چرا شالت عقب رفته ، چرا شلوار تنگ میپوشی یکی نیست به این بگه به تو
 چه ؟؟؟؟؟ گیر هایی که تا حالا مامان و بابام بهم نگفته بودن این داشت تذکر میداد
 شایدم با گشت ارشاد دستش تو یه کاسه است .. بلاخره اون مزاحمه موفق شد یه چند
 کلمه با من حرف بزنه اخر سرم ازم قول گرفت که با هم بریم بیرون بیچاره نمیدونه من
 گذاشتمش سر کار حالا که بیکارم بذار برای تفریح با هاش دوست بشم ... ان قدر که
 خسته بودم زود خوابم برد قبل از خوابم در رو قفل کردم هر چی باشه الان اون و من
 تنها تو خونه ایم این دریا هم هی عشوه های شتری میاد - نه امشب نمیتونیم بیایم اخه
 خونه ی مادر شوهرم دعوتیم ای شوهر ذلیل وای اگه بچه های دانشگاه بفهمن من با
 استاد گرامیشون آرمان خان شب تنها یه جا بودم چه حالی بهشون دست میدی الان هر
 دختر دیگه ای بود هی عشوه میومد که من شب تنها میترسم بخوابم ایول به خودم که
 نترسم اگه ارمان پاشو از در بذار تو چفت پا اومدم تو صورتش با این فکر و خیال ها خوابم
 برد با دل درد از خواب پریدم اه لعنتی الان اخه وقتش بود ؟؟؟؟ من دیدم از سر شب
 حالم بده نگو میخواست این بلا سرم بیاد از جام بلند شدم خوبه حالا خراب کاری نشده رفتم
 تو کمد رو نگاه کردم اون وسیله ای رو که میخواستم نداشتم ای به خشکی شانس
 حالا چه غلطی بکنم صبری خانم که نیست به اون بگم بره بخره رفتم تو اتاق
 مامان تا شاید اون جا پیدا کنم ولی نبود که نبود یه نگاهی به پایین انداختم همه ی
 چراغ ها خاموش بود خوب خدا رو شکر آرمان خوابه میتونم برم بخرم ساعت رو نگاه کردم

نزدیک یک بود مجبورم برم بخرم دیگه تا صبح که نمیتونم تحمل کنم از زور دل درد نمیتونستم تکون بخورم ... یه مانتو پوشیدم یه شالم انداختم روی سرم با همون شلوار ورزش که تنم بود سوییچ ماشین رو برداشتم از پله ها اروم اومدم پایین این پسره بلنده شه نمیداره من جهنمم برم خواستم در رو اروم باز کنم که صداش اومد یه متر پریدم بالا دیوانه تو تاریکی نشسته خدایا یه لطفی بکن همه ی مریض ها رو شفا بده اخه ادم با عقل که تو تاریکی نمیشینه کجا با سلامتی ؟ شما که تازه از بیرون تشریف آوردید برای موضوع صبح با هاش قهر بودم جوابش رو ندادم مگه با تو نیستم ؟ کرم شدی ؟ - آرمان حرف دهن تو بفهم ها هر چی هیچی نمیگم بتریت تر میشی میخوام برم بیرون کار دارم - چی کار داری نصفه شبی ؟ چپ چپ نگاه کردم همین مونده بهش بگم میخوام برم چی بخرم - کارم دارم به تو هم مربوط نمیشه - اه جدی خوبه گفتم یعنی الان خانواده ات اگه بودن میذاشتن نصفه شبی بری بیرون - آرمان من اصلا اعصاب ندارم ها بیا برو کنار میخوام برم - من به شما اجازه نمیدم این وقت شب بری بیرون ای خدا عجب بدبختی گیر کردم ها ای مامان بابا کجایید - من به اجازه ی تو احتیاجی ندارم بیا برو کنار حالم خوب نیست - مسئولیت تو الان به عهده ی منه منم اجازه نمیدم بری بیرون هر چی میخوای فردا بخر الان هم بیا برو تو اتاقت تا اون روی سگ من رو بالا نیاوردی گریه ام گرفته بود من چه قدر بدبختم گیراین افتادم - آرمان ازت خواهش میکنم برو کنار بذار برم کار دارم نمیتونم تا صبح تحمل کنم - ای طرف اگه بخواد تا صبح تحمل میکنه لعنتی فکر کرده میخوام برم خونه ی کسی بیشعور زدم زیر گریه - خیلی بیشعوری ارمان خیلی من میخواستم برم از دارخونه چیزی بخرم احمق انگار تازه به خودش اومده که چه حرفی زده ... - قرص میخوای ؟ بگو خودم میرم الان میگیرم شاید اصلا داشته باشم بگو چه قرصی میخوای با گریه گفتم : - نه خیر قرص نمیخوام بذار برم - تو بگو چی میخوای ؟ شاید من داشته باشم اه عجب خریه نمیفهمه من چی میخوام . اخه مگه تو میشی که داشته باشی سرم رو انداختم پایین - نوار میخوام چشم هاش گرد شد من نمیدونم این چه جوری با این عقل پوکش استاد دانشگاه شده



با لحن اروم تری گفت : - خوب از اول میگفتی صبر کن خودم میرم میگیرم نری بیرون ها انگار من بچه ی کوچلو هستم که میگه نری بیرون ها ابروم جلوش رفت حالا دیگه چه جوری تو چشم هاش نگاه کنم ... بعد از نیم ساعت اومد از صدای ترمز ماشینش فهمیدم ای خدا ابروم رفت صدای در اتاقم اومد با صدای ارومی گفتم بفرمایید . نمیدونم چه جوری فهمید من که خودم صدای خودم رو نشنیدم گوشاش تیزه که میفهمه ما سر کلاس تقلب می کنیم ... - بیا بگیر من میرم تو اتاقم اگه کار داشتی صدام کن - بذار رو زمین بر میدارم معلوم بود خنده اش گرفته - باشه ... حیف که خجالت میکشم مگر نه با همون پلاستیک میزدم تو صورتش وقتی رفت پلاستیک رو برداشتم معلومه تا حالا هم از این چیز ها نخریده ناشیه که رفته ۱۰ بسته خریده ... صبحش با دل درد زیاد از خواب بیدار شدم از ترس اینکه با آرمان رو به رو نشم نرفتم پایین صورتم رو شستم دوباره برگشتم تو اتاق خوب امروز با هاش کلاس ندارم ها مگر نه حسابی ضایع میشدم از تو کولم یک کیک دراوردم خوردم حیاط رو نگاه کردم آرمان هنوز نرفته بود ای تو روح حالا موقع هایی که نباید تو خونه باش تو خونه است رو تخت دراز کشیدم شروع کردم به اسمس بازی کردن مهران همش میگفت میخوام ببینمت داشتم اسمس بازی میکردم که در اتاق زده شد یا بسم الله نکنه آرمانه اگه اون باشه چه غلطی کنم چه جوری میتونم تو چشم هاش نگاه کنم با این ابرو ریزی که کردم - ساحل ساحل جان بیداری؟؟؟؟؟؟؟؟ اخیش دریا است - بیا تو به به خانم چه تیپی زده!!!!!!!!!!!!!! - سلام دریا خانم گل بابا تو که کشتی خودتو ان قدر خوشگل کردی - لوس خوبی ؟ آرمان بهم زنگ زده گفت حالت خوب نیست چته چیزی شده ؟ براش گفتم برای چی حالام خوب نیست - خاک بر سرت نکنه ساحال آرمان از کجا فهمیده تو حالت خوب نیست ابروی ما رو بردی یه وقت جلوش سوتی ندی ها خوبه نگفتم دیشب آقا رفته باقالی خرید مگر نه من رو کشته بود - وای دریا کشتی من رو عین مامان بزرگ ها هی نصیحت کن همچین میگی انگار مرد ها از چیز ها سر در نمیارن - حالا بر فرض که سر در بیارن حیای تو کجا رفته ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - هیش مامان بزرگ حیامو گربه برده بین بچه هاش تقسیم کرده راستی با مامان تازه حرف زدم حالش خوب بود بابا هم خیلی بهتره شده بود - اره خدا رو شکر دیروز زن عمو زنگ زد گفت حالش خیلی خوبه ... ساحل کاری با من نداری من برم همچین آرمان گفت حالت خوب نیست گفتم الان رو به موتی -

مسخره آرمان غلط کرد گفت تو باید به حرف اون گوش بدی؟؟؟؟؟ شب نمیای ؟ - چرا
شب میام با فرزند این جا میخوابیم یه وقت به خودت زحمت ندی شام درست کنی ها
... - خیلی لوسی دریا من ان قدر دل و کمرم درد میکنه اصلا نمیتونم از جام بلند شم یه
نگاهی به خودم کردم قیافه ام عین مرده ها شده بود یه ذره به خودم رو رسیدم نشستم
جلوی اینه خودم رو اصلاح کردم به به چه خوشگل شدم چون پوست صورتم روشن
بود زیاد معلوم نمیشد که اصلاح کردم رفتم تو راهرو اثری از آرمان نبود صدای شر شر
اب می یومد ... اخ جون آوار مرگش رفته حموم سریع لباس پوشیدم رفتم سرکوپه کلی
برای خودم چرت و پرت خریدم از لواشک و چیپس و پفک و اب میوه , چند مدل هم کیک
خریدم سریع برگشتم خونه خدا رو شکر آقا هنوز تو حموم بود معلوم نیست چی
کار میکنه ؟؟؟؟؟؟؟؟ مثل دختر ها میمونه پفک رو بازکردم اخ جون عین این حامله ها با
شوق و ذوق خوردم دستم رو گذاشتم روی شکمم ... مامانی دلت پفک میخواست نه بیا
بخور یه وقت ضعف نکنی لب تاب رو روش کردم یه فیلم باحال گذاشتم دیدم اه اه
صحنه ی های +۱۸ سال اومد مثل بچه ها که نباید از این چیز ها ببینن هی دستم رو
میداشتم جلوی چشمم دوباره میدیدم ساعت دو و نیم بود که زنگ ایفن زده شد از پنجره
نگاه کردم پیک موتوری غذا آورده بود ووووووی الان میاد بالا سریع صدای لب تابو کم
کردم حالا الان عین خر سرشو میندازه میاد تو با این صحنه های قشنگ روبه رو میشه
!!!!!! از فکر هایی که تو ی ذهنم می یومد خنده ام می گرفت همین طور که
حدس زدم اومد بالا هر چی در زد در رو باز نکرد وای چه قدر من ضایع ام بعد از چند
دقیقه رفت حتما فکر کرده خوابیدم فیلم که تموم شد خوابم گرفت ته معده ام
ضعف میرفت ولی خوابیدم با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم اگه گذاشتن
منه بدبخت یک ذره بخوابم - بله؟؟؟؟؟؟/ - سلام عزیزم خوبی ؟ یه ذره فکر کردم
ببینم کیه یادم افتاد مهرانه .. - سلام مرسی - چرا صدات این جوریه گلم ؟ - به خاطر
این که خواب بودم با اجازه تون شما من رو بیدار کردی ؟ - جدی خواب بود ؟؟؟؟؟؟ ساعته
۸ شبه ها وای خاک بر سرم من چه قدر خوابیدم - کارم داشتی ؟ - اره میخوام
شام بریم بیرون با هم ... - امشب ؟ من نمیتونم پیام بعدشم اصلا کی گفته من و شما باید
با هم بریم بیرون ... - وای که قدر بد اخلاقی تو خوب فردا ناهار با هم بریم خوبه ؟ -
باید فکر کنم من تا ساعت ۱ دانشگاه کلاس دارم اگه خواستم پیام خبر میدم - باشه عزیزم
راستی از اسمس ها خوشش اومد ؟؟؟؟؟؟ یاد اسمس هاش افتادم خاک بر سر بی حیا چه

چون بخواه چشم - من باید برم کار دارم بای نداشتنم بیچاره حرفش رو بزنه سریع قطع کردم انگار من از پشت کوه اومدم میخواد خرم کنه صدای دریا می یومد کاش میتونستم برم پایین ... ولی اگه برم چه جوری تو چشم های آرمان نگاه کنم به اندازه ی کافی ابرو رفت جزه هامو در آوردم که بخونم حداقل فردا سر کلاشش ضایع نشم ... سرم تو جزه بود که دریا عین خر اومد تو - دریا جان میشه بگی به شما یاد دادن قبل اومدن در بزنی یا نه ؟ خندید - یاد دادن دیگه خواهر پاشو بیا شام سرد شد - من نمیام سیرم شما بخورید ؟ - چرا اون وقت ؟ آرمان گفت نهار هم نخوردی ... وای این آرمان هم برای خودش جاسوس شده هی کار های من رو به دریا میگه . - پاشو بیا لوس نشو دیگه - نمیام دیگه تو برو - حالت خوب نیست باید چیزی بخوری ها مگر نه سخته میکنی بدبخت - بیا برو خانم دکتر از گشنگی داشتم می مردم ولی حوصله ی نگاهای آرمان رو نداشتم .. از تو پلاستیک یه بسته لواشک در اوردم با کاتری که روی میزم بود باز کردم شروع کردم به خوردن به به چه خوش مزه است هنسفری رو از روی میز عسلی برداشتم گذاشتم تو گوشم از تو موبایلیم یه اهنگ باحال انتخاب کردم ... صداش رو هم تا اخر زیاد کردم ساعت راسه دوئه ، حواسم به توئه ، چشام دنبال تو میدوئه... همه کارات نوئه که مخصوص توئه ، با تو همه چی ضربدر دوئه... فکرم باهات عوض شده ، امسالم باز عشقت مده حتی اگه بگی برو ، من میخوامت بازم تورو... ساعت راسه دوئه حواسم به توئه چشام دنبال تو میدوئه همه کارات نوئه که مخصوص توئه با تو همه چی ضربدر دوئه ساعت راس دوئه ... ساعت راس دوئه ساعت راس دوئه ... ساعت راس دوئه حواسم به توئه چشام دنبالت میدوئه همه ی کارات نوئه که مخصوص توئه ، با تو هرچی که هست همیشه ضربدر دوئه... ساعت راسه دوئه ، حواسم به توئه ، چشام دنبال تو میدوئه... همه کارات نوئه که مخصوص توئه ، با تو همه چی ضربدر دوئه... مگه میشه این عشق واسم عادیه بشه؟ نه میشه نمیشه! با صدای بلند تو هم بهم بگو : نمیشه نمیشه! فکرم باهات عوض شده ، امسالم باز عشقت مده. حتی اگه بگی برو من میخوامت

بازم تورو... ساعت راسه دونه حواسم به تونه چشم دنبال تو میدونه همه کارات تونه که مخصوص تونه با تو همه چی ضربدر دونه ساعت راسه دونه حواسم به تونه چشم دنبال تو میدونه همه کارات تونه که مخصوص تونه با تو همه چی ضربدر دونه ساعت راس دونه ... ساعت راس دونه ساعت راس دونه ... ساعت راس دونه ساعت راس دونه ... ساعت راس دونه وای که چه آهنگ باحالیه عاشقشم همین که از روی تخت برگشتم به سمت دیگه آرمان رو جلوم دیدم نفهمیدم چه جوری بلند شدم عین جن اومده تو اتاق نمیگه من سخته میکنم بی زن می مونه !!!!!!!!!!!!!!! - تواین جا چی کار میکنی ؟ بهت یاد ندادن میخوای وارد اتاقی بشی در بزنی - این مسخره بازی ها یعنی چی که نمیای پایی از دیشب همش تو اتاقی ؟ وای یادشه یعنی ؟ - جواب من رو بده ؟ - من در زدم ولی تو کر بودی نشنیدی پاشو بیا پایین - نمیخوام پیام سیرم - ان قدر این چرت و پرت ها رو بخور تا بمیری رفت در رو هم محکم بست و این چشه چرا همچین کرد خوب لباس استین بلند تنم بود ها مگر نه باز سوتی میدادم نزدیک یه ساعت با مریم حرف زدم بهش گفتم مهران ازم خواسته باهاش برم بیرون اونم که عاشق پسرا تا آخر شب دریا چند بار اومد بالا من رو راضی کنه که غذا بخورم ولی نخوردم که نخوردم ساعت رو گذاشتم که یک ذره زود تر بیدار شم جزو ها رو بخونم ... با صدای زنگ ساعت از خواب پریدم رفتم پایین از پله ها که میرفتم پایین همش احساس میکردم سرم داره گیچ میره ولی بهش اعتنایی نکردم رفتم دستشویی کار که تموم شد برگشتم به اتاقم تا حاضر بشم یه مانتوی تیره پوشیدم حالا تو این موقعیت روشن نپوشم بهتره !!!!!!!!!!!!!!! یه آرایش متناسب با رنگ مانتوم کردم یه خط چشم مشکی کشیدم یه ذره هم سایه ی طوسی هم زدم که هم رنگ چشم ها بود ,رژگونه هم زدم ؛ حالا نوبتی هم که باشه نوبت رژ از تو کشویم یه رژکالباسی رنگ برداشتم زدم وای الان باز دیر میرسم ها الهی قربون خودم برم که ان قدر خوشگلم از آینه دل کندم رفتم پایین دریا بیدار بود تنها تو آشپزخونه داشت چایی دم میکرد - سلام صبح بخیر - سلام عزیزم خوبی ؟ بهتری دلت خوب شد ؟ - بهترم اما حس میکنم سرم گیچ میره - رنگت خیلی پریده بیا صبحونه بخور داشتم صبحونه میخوردم که نگاهم به گردنش افتاد یه دفعه شیطان شدم - دریا چرا گردنت کبوده ؟ هل شد..... - گردنم چیز..... اهان الان خورد به در کابینت - در کابینت اون وقت ببخشید میشه بگید چه جوری خورد که این جوری کبود شد ؟ - اه ساحل یه جوری خورد دیگه - منم که عر عر اصلا نفهمیدم میگم این

فرزاد بهش نمداد وحشی باشه ها؟؟؟؟؟؟؟؟..... صورتش سرخ شد الهی قربونش برم که عین رنگ گوجه شد - ساحل خجالت بکش - بابا مگه چیه خوب زنشی دوست داره اینطوری بوست کنه مگه بده.... - بسه دیگه - وای دریا منم خیلی دوست دارم شوهر آینه ام اینطوری بوسم کنه ها دوست دارم همه جام کبود باشه خوب نه مزه میده یک دفعه سرفه کرد - چت شد تو یک دفعه بابا خجالت نداره که تازه خیلی هم خوبه بعضی اوقات گردن مامان هم کبود میشه برای این که بابا خیلی شیطون مگه نه ؟.... هی چشم غره میرفت - وا تو چرا همچی میکنی ؟ چرا چشم هاتو عین یوز پلنگ میکنی ؟ وای دریا خیلی کمرم در میاد هر ماه فقط دلم درد میگرفت ولی این ماه کمرم خیلی درد میاد لباس هام هی باز صدای سرفه اومد ولی این دفعه صدای سرفه ی دریا نبود وای بازم سوتی تا سه نشه بازی نشه خدا سومیش رو به خیر بگذرونه برگشتم خاک بر سرم دو دستی یعنی این همه مدت آرمان داشت حرف هامو گوش میکرد پس بگو چرا دریا هی چشم غره میرفت از صندلی بلند شدم برگشتم سلام قیافه اش جدی بود ولی چشم هاش میخندید ... دریا که صورتش شده بود لبو فکر کنم خودمم دسته کمی از دریا ندارم با خونسردی کامل از دریا خداحافظی کردم اومد بیرون الان با خودش چه فکر ها که نمیکنه وای که ساحل باز خراب کاری کردی موقع رانندگی باز سرم گیج رفت یه گوشیه ای ماشین رو پارک کردم سرم رو گذاشتم روی فرمون تا دانشگاه چند بار نزدیک بود تصادف کنم سر کلاس مریم کنار خودش برام یه جا نگه داشته بود خدا رو شکر که آرمان هنوز نرسیده بود کنارش نشستم باز این پسرا شروع کردن به مسخره بازی در آوردن کار رو زندگی که ندارن فقط بلدن تیکه بندازن - ساحل خیلی خوشگل شدی ها فقط چرا ان قدر رنگت پریده بهش گفتم چرا رنگم پریده - تازشم از دیروز صبح نه نهار خوردم نه شام - خاک برسرت کنن میخوای بمیری اومدم جوابش رو بدم که آقا آرمان گلاب تشریف آوردن همچنین با اخم می یومد تو که حد نداشت ادم از ترس شلوارشو خیس میکرد تو اشپزخونه ان قدر هل شدم که نشد ببینم چی پوشیده یه کت و شلوار طوسی پوشیده بود که رنگ بلیز زیر کتش یه ذره تیره تر بود به زخم به تخته چه جگریه خاک برسرت ساحل تو اشپزخونه این همه جلوش سوتی دادی یاد حرف هام میفتم بدنم داغ میکنه من نمیدونم با چه رویی اومدم سر کلاسش هر کی دیگه بود از زور خجالت نمیتونست سرش رو بالا بگیره شروع به کرد به حضور و غیاب کردن به اسم من که رسید یک نگاه چپی بهم کرد

یه خنده ی شیطون هم اومد رو لبش - ساحل چرا به اسم تو خندید ؟ ای مریم جان دست رو دلم نذار که خونه به اسمم نخندید به خودم خندید که طی بیست و چهار ساعت قبل کلی جلوش سوتی دادم - ولش کن بابا یارو خود درگیری داره -وای چه جوری دلت می یاد بهش بگی روانی جوون به این خوشگلی خوش تیپی تحصیل کرده ای خدا کاش این زن نداشت .. از حرف هاش خندم ام گرفت - کوفت نخند داره چپ چپ نگامون میکنه با صدای بلند استاد آرمان همه ی دانشجو ها سکوت کردن - خوب امروز قرار بود کنفرانس داشته باشم نه وای نه امروز کنفرانس داریم همین کم منده من رو صدا کنه اگه صدام کنه میرم براش از مشکلات زنان و زایمان میگم سرم دوباره داشت گیج میرفت سرم رو گذاشتم روی میز ارمان داشت از روی لیست انتخاب میکرد که چه کسی بره اون جا کنفرانس بده - حالت خوبه ساحل ؟ چرا سرت رو گذاشتی روی میز - مریم حالم خوب نیست سرم داره گیج میره - میخوای از استاد اجازه بگیرم بری بیرون - نه نمیخواد الان فکر میکنه من الکی میگم میخوام از دست کنفرانس فرار کنم از شانس گند من , اسم من رو صدا کرد منم نمیدونم این چه پدر گشتگی با من داره که همش از من سر کلاس کار میکشه مریم آروم گفت : میتونی بری خوب بهش بگو - نه نمیخواد میرم از صندلی بلند شدم چشم هام داشت سیاهی میرفت ولی هی به خودم امیدواری میدادم که میتونم آرمان از جاش بلند شد گوشه ی کلاس و استاد همین که به وسط کلاس رسیدم چشم هام سیاهی رفت با مگر خوردم زمین حس کردم سرم به جای تیز خورد یه چیزی داشت از پیشونیم سرازیر میشد صدای همه ی دانشجو ها بلند شد هر کس داشت برای خودش نظر میداد با صدای داد آرمان همه ساکت شدن دیگه هیچی نفهمیدم یه بوی اشنایی اومد بعدشم صدای دست و هورا کشیدن دانشجو ها؟! با درد بدی توی سرم چشم هامو باز کردم نور مستقیم خورد تو چشمم احساس سوزش تو دستم میکرد دستم رو بلند کردم بله به دستم سورم وصل بود - ساحل ... خوبی ؟ مریم داشت باهام حرف میزد - این جا کجاست ؟ - بیمارستانه ترو خدا بگو حالت خوبه ؟ - اره ولی پیشونیم درد میاد - برای این که چند تا بخیه خورد بخیه تو صورتم همین رو کم داشتم یادم اومد من خوردم زمین جلوی اون همه دانشجو خدا چرا ان قدر من دست و پا جلفتی شدم - ساحل الان خوبی ؟ اگه خوب نیستی بگم پرستار باز بیاد - نه خوبم سرم خیلی درد میاد - اخه من نمیدونم به تو چی بگم چرا از دیروز چیزی نخوردی هان ... نمیگی خودتو به کشتن



میدی ... - با کی اومدیم بیمارستان ؟ - با استاد !!!!!!!!!!!!!!! یعنی آرمان بهش گفته که پسر عمومه - با استاد ؟ یعنی کلاس رو ول کرد اومد بیمارستان قیافه اش عوض شد .. با صدای بلندی گفت: - ساحل جون من بگو چی بین شماست ؟؟؟؟؟؟؟ نمیدونی وقتی خوردی زمین چه جوری اومد به طرفت بچه ها داشتند حرف میزدند همچین دادی زد سرشون که بیچاره ها از ترس خودشون رو خیس کردند با اشتیاق بیشتری گفت : - تازشم همچین بغلت کرد که همه ی دانشجو ها دست زدند .. ارمان من رو بغل کرده مگه میشه اونم جلوی اون همه دانشجو وای ابروم جلوی همه رفته..... پس نگفته نسبت فامیلی داریم - جون من بگو چیزی بینتونه ؟؟؟؟؟؟؟ از استاد مغرور کلاس بعید بود این کارش - چی داری میگی مریم ؟ حتما ترسیده دیگه که بلایی سرم بیاد مسئولیتش بیفته گردنش مگر نه لزومی نداره که همچین کاری بکنه - کاش ازش فیلم میگرفتم نمیدونی چه جوری دست و پاشو گم کرده بود من از اخر کلاس اومدم بغلت کنم که اون زود تر بغلت کرد همچین به خودش چسبونده بودت که بلیزش خونی شد ، اخه پیشونیت بدجور خون می یومد از شدت ذوق داشتم غش میکردم خدا یعنی آرمان من رو دوست داره در باز شد اومد تو از صورتش میشد فهمید که چه قدر عصبانیه چشم هاش قرمز شده بود با عصبانیت که همیشه حرف میزد گفت : - بهتر شدید سرکار خانم ؟ - بله خیلی ممنون لطف کردید که من رو آوردید بیمارستان نیشخند زد الان با خودش میگه سرش خورده زمین با ادب شده رو به مریم کرد و گفت : - ببخشید خانم مولایی میشه چند لحظه بیرون باشید - بله استاد حتما یه چشمکی زد به من و رفت بیرون یا حسین باز با این غول من تنها شدم همین طور که فکر میکردم شروع کرد به غر زدن - من به تو چی بگم آخه ساحل اگه بلایی سرت می یومد من جواب عمو رو چی میدادم هان آخه تو چرا همش کار زیاد میکنی ... به به پس اخه فکر من نبوده فکر عموشه دیدی ساحل خانم بیخود ذوق کردی - تو دست من امانتی میفهمی مامان وبابات که اومدن هر غلطی دوست داشتی بکن یه ماه یه ماه غذا نخور - هیس آرمان چه خبرته چرا داد میزنی ؟ - به خدا من بینم تو دیگه غذا نخوری من و میدونم و تو فهمیدی ؟؟؟؟؟؟ فهمیدی یا نه ؟؟؟؟؟؟ کر هم شدی ؟ طبق معمول باز داشت بی احترامی میکرد مریم راست میگفت بلیزش خونی شده بود ... داشت گریه ام میگرفت اصلا انگار نه انگار من مریضم اومدم جوابش رو بدم که دکتر اومد تو ... یه دکتر نسبتا جوون با یه پرستار اومدن تو - حالتون بهتره خانم ؟؟؟؟؟؟؟ - بله - بازم احساس سرگیچه دارید ؟ -

بله یک ذره احساس میکنم دوباره داره سرم گیج میره رو کرد به آرمان و گفت : - شما چه نسبتی با خانم دارید ؟ برادرش هستم - اه لعنتی من نمیخوام تو برادرم باشی!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! - برای چی ایشون این طوری شدن ؟؟؟؟؟؟؟ - نمیدونم فکر کنم از استرس های درس های دانشگاه است - خلاصه ایشون فشارش خیلی پایین بود باید مواظبش باشی خدا پدر این استاد ها رو بیامرزه که ان قدر این دانشجو ها رو اذیت میکنند خنده ام گرفت یه نگاه چپی بهم کرد - سرمت که تموم شد میتونی بری برات چند تا آمپول تقویتی نوشتم که یه دونه اش برای امشب دوتای دیگه رو هم فردا صبح و شب بزنی - ممنون آقای دکتر..... دکتر ه که رفت دوباره اومد جلو معلوم بود با حرف دکتره عصبانی تر شده - من به خانم مولایی نگفتم با هم نسبت داریم مواظب باش سوتی ندی وقتی گفت سوتی یاد حرف های صبح افتادم ... انگار میدونست من تو سوتی دادن استادم همش تقصیر این آرمانه دیوانه است دیگه اگه من رو صدا نمیکرد برای کنفرانس هیچ وقت این اتفاق نمی افتاد آرمان که رفت بیرون چند دقیقه بعدش مریم اومد تو جای بخیه هام بد جور می سوخت - شیطان چی کارت داشت ؟؟؟؟؟؟؟ وای این مریم هم گیر آورده من رو. - هیچی بابا میخواست ببینه من حالم بهتر شده یا نه - منم که عرعر برو خودتو خر کن ... - وای مریم من اعصاب ندارم ها بیا ببین این سرم لعنتی کی تموم میشه - خوب بابا چته از دست آرمان خیلی عصبانی بودم به خاطر لجبازی های اون من این بلا سره من اومده اون وقت آقا سر من داد بیداد میکنه ... میدونم چه جوری حالش رو جا بیارم بعد از نیم ساعت پرستار اومد سرم رو درآورد... سرم هنوز گیج میرفت با کمک مریم از روی تخت بلند شدم اه چه قدر هم تختش کثیفه برداشته من رو کجا آورده - مریم به استاد میگفتی حداقل من رو یه جای خوب میآورد - من ادرس بیمارستان رو دادم گفت من این جا رو بلد نیستم - اهان مگه نمیدونی از خارج اومده خیر سرش - جدی میگویی ؟؟؟؟ گفتم خوشگل و موشگله ... - مسخره بیا بریم بابا خسته شدم با هم از اتاق اومدیم بیرون ارمان تو راهرو داشت با موبایل حرف میزد تا ما رو دید قطع کرد اومد به طرفمون تا بیاد سریع به مریم گفتم : که بره پول بیمارستان رو حساب کنه دوست نداشتم هی منت بذاره سرم رو انداختم پایین سایه اش رو حس کردم ... - حالتون بهتر شده خانم ؟ سرم رو بلند کردم چشم های سبزش که مایل به طوسیش قرمز شده بود سرم رو تکون دادم - استاد من برم پول رو حساب کنم پیام - نمیخواه خانم من حساب کردم بریم با حالت عصبانی گفتم : - برای چی حساب کردید

؟ من خودم پول دارم لازم نیست شما حساب کنید فکر کنم از طرز حرف زدنم فهمید که از دستش ناراحتم ... مریم یه نگاه چپی کرد بهم - بعدا حساب میکنیم تشریف بیارید بریم .. اه برو خودتو خر کن گل پسر همچین جلوی مریم با ادب حرف میزد که اگه کسی نمیدونست فکر میکرد این اصلا بلد نیست بی احترامی کنه ... سه تایی رفتیم سوار اسانسور شدیم سرم بدجور درد میکرد چشمم افتاد به اینه ی اسانسور بدجور رنگم پریده بود

وای وای بخیه ها رو نگاه کن این اگه بمونه تو صورتم چی کار کنم .. یه نگاه چپی به آرمان کردم که سرش رو انداخت پایین از بیمارستان که اومدیم بیرون مریم خیلی با ادبانه به آرمان گفت : - استاد خیلی زحمت کشید که اومدید من خودم ساحل رو میبرم شما برید به دانشگاهتون برسید الان کلاس دارید اه مریم اینطوری هم بلد بود حرف بزنه من خبر نداشتم - نه خانم این چه حرفیه شما برید من خودم ایشون رو میرسومم حالا دارن خاله بازی میکنند با عصبانیت گفتم : - ما خودمون میریم شما برید به کارتون برسید مریم از پشت زد بهم ... - میرسوممتون - لازم نکرده دوباره مریم بهم زد - اه چته چرا نیشگون میگیری ؟؟؟؟؟؟؟ - ببخشید استاد این ساحل یه ذره بی ادب شده مریم پرو - عمت بی ادبه - خانم بسه من میرسوممتون بریم دست مریم رو کشیدم رفتم به طرف ماشین استاد کنارش واستادم تا اون آرمان نقطه چین بیاد دیدم مریم داره با تعجب نگاهم میکنه - چته ؟ چرا اینطوری نگاه میکنی ؟ - تو از کجا میدونستی این ماشین استاده ؟؟؟؟؟؟؟ وای بازم سوتی دادم اونم چه سوتیه بزرگی خودنسرده گفتم : - با ماشین قبلا دم دانشگاه دیده بودمش - برو ساحل خانم ... اخر سرم میفهمم چه رابطه ای بین و تو استاد است اومد ادامه بده که آرمان اومد سوار ماشین شدیم سرم گیج میرفت برای همین سرم رو گذاشته بودم روی شونه ی مریم ... ارمان از تو اینه هی نگاهم میکرد حالا کم مونده تصادف کنیم یه جای دیگه ام ناقص بشه - خانم مولایی میشه آدرستون خونتون رو بدید مریم کلی ذوق کرد ایکیو حتما فکر کرده برای امر خیر میخواند - ببخشید استاد برای چی ؟ - خوب خانم میخوانم برسونمتون دیگه ... ذوقش خوابید بچم - استاد من مریم خونه ی ساحل این ها الان ادرس میدم یه دفعه زدم زیر خنده هی این ارمان میخواست مریم رو بیچونه نمیتونست ارمان عصبانی برگشت به طرف من - انگار پیشونیتون خورده به میز مغزتون هم جا به جا شده حالا باز عصبانی شده میخواست سر من در بیاره بیشعور - خانم شما برید استراحت کنید خونه من خودم میرسوممشون ادرس لطفا ان قدر با جدیت گفت که مریم سریع ادرس خونشون رو داد..... تازه فهمیدم

این ارمان به همه زور میگه تنها من نیستم مریم تا نزدیک های خونشون من رو نصیحت کرد - وای مامان بزرگ بسه دیگه سرم رفت - دیگه سفارش نکنم ها غذات رو بخور قرص و دارو هات رو هم بخور امپولت رو هم بزن یادت نره ها باشه بعدش اروم زیر گوشم گفتم : - وای ساحل استاد ادرس خونمون رو یادت گرفت دعا کن بیاد خواستگاری غلطی کرده ارمان بیاد خواستگاری ناخوداگاه اخم کردم وای اگه ارمان ازدواج کنه من چی کار کنم تازه دارم کم کم بهش با خداحافظی مریم از فکر و خیال اودمدم بیرون - خداحافظ مریم جان دستت درد نکنه - خواهش میکنم عزیزم بعد از ظهر میام خونتون یه نگاهی به ارمان کردم .. -باشه عزیزم بیا از ارمان هم خداحافظی کرد

ارمان گاز داد به سمت خونه سرم رو تکیه دادم به صندلی چشم هامو بستم یعنی الان مامان وبابام دارن چی کار میکنن خدا کنه خوب شده باشه بابام - ساحل ساحل چشم هامو باز کردم - کجایی تو چند بار صدات کردم حالت خوبه ؟ جوابش رو ندادم یه بار نشد با احساس حرف بزنه همش بلده با داد و فریاد حرف بزنه ... - ساحل با تو هستم ها کر شدی ؟ دوباره جوابش رو ندادم که محکم زد رو ترمز ... ماشین های پشت بوق میزنن - تو چته چرا این طوری میکنی ؟ - من چمه؟؟؟؟ خیلی پرویی ارمان به خدا... برو ماشین ها دارن بوق میزن گاز داد رفت همچین با سرعت میرفت چند بار نزدیک بود بزنه به ماشین جلویی .. عصبانیتش رو سر ماشین بیچاره درآورد نزدیک خونه که شدیم در رو با ریموت باز کرد رفتیم تو ماشین رو پارک کرد کولم رو انداختم روی دوشم از ماشین پیدا شدم سرم گیج میرفت اه صبری خانم الان موقعه ی رفتن بود اخه این دخترت برای چه الان باید زایمان کنه اخه ... دستم رو گرفتم به ماشین ... سایه ی ارمان رو حس کرد - کیفیت رو بده به من سنگینه چون واقعا حالم خوب نبود کیف رو دادم ... دستش رو به طرف دراز کرد که بگیره دستم رو کشیدم - چرا اینطوری کردی ؟ - تو نامحرمی !!!!!!! نیست اصلا تو دانشگاه من رو بغل نکرده ... - اهان اون وقت دوست پسرا نامحرم نیستن که همش بهت دست میزنن گفتم دوست پسر یاد مهران افتادم ای وای مثلا امروز قرار بود باهاش برم بیرون - اون ها فرق میکنند - اهان از اون لحاظ ببین من حوصله ندارم دوباره بخوری زمین ها راست میگفت اگه دوباره بخورم زمین خیلی ضایع است یه جوری نگاهم کرد ته دلم ضعف رفت ... خدا یعنی میشه این پسر بد اخلاق من رو دوست داشته باشه هرچند فکر کنم میبینم ارمان من روسر ادم حساب نمیکنه چه برسه به این که بخواد..... دستش رو دراز کرد یه ذره عشوهِ اودمدم اگه سریع دستم رو میدادم پرو میشد

دستم رو وقتی گرفت یه حس خوبی بهم دست داد حسی که تاحالا تجربه نکرده بودمش ... دست هاش گرم بود خیلی گرم در خونه رو باز کرد رفتیم تو از پله ها اروم اروم رفتیم تواتاق دستم رو محکم گرفته بود در اتاقم رو باز کرد طبق معمول انگار تو اتاقم چیزی منجفر شده بود همه لباس ها و جزوه هام رو زمین بود حالا خوبه لباس دخترونه +۱۸ سال تو اتاق نبود که باز ابروم میرفت نشستم روی تخت ... کیفم رو گذاشت روی میز عسلی کنار تخت - من میرم بیرون نهار بگیرم الان دریا میاد زنگ زدم بهش گفتم که تو حالت خوب نیست اگه چیزی لازم داشتی بهم زنگ بزن از جات بلند نشی ها تا من پیام باشه ؟؟؟؟ زود میام چه عجب اقا یه ذره احساس مسئولیت کرد خواست از اتاق بره بیرون که صداش کرد - ارمان - هان ؟؟؟؟؟ بی ادب استاد دانشگاه رو نگاه کن چی جوری حرف میزنه - اهان نه و بله میخواستم بگم با این لباس نری بیرون ها - چرا نرم ؟ صبح پوشیدمش تمیزه ایکیو رو نگاه کن انگار من بهش میگم کثیفه لباس - روی لباست خونی عوض کن بعد برو بیرون انگار یادش اومد چی رو میگم یه لبخند قشنگی بهم زد - باشه خداحافظ وا این چرا همچین کرد خنده اش برای چی بود!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! بعد از این که ارمان رفت دستم رو دراز کردم از تو کیفم موبایل رو برداشتم.. ده تا میس کال از مهران داشتم چند تا هم اسمس داده بود ... بهش زنگ زدم و گفتم که حالم خوب نیست نمیتونم پیام ... روی تختم دراز کشیدم چرا ارمان به حرف من خندید شاید یاد سوتی هام افتاده شایدم چیز دیگه ... از پایین صدای در اومد حتما دریا اومد داشتم به مهران اسمس میدادم که یک دفعه در اتاق با صدای بدی باز شد - الهی فدات بشم چی شد ساحل ؟ نگاه کن تروخدا رنگشو حالت خوبه ؟ کجات درد میاد ماشالله داشت عین کاسکو حرف میزد!!!!!!!!!!!!!!!!!! - وای دریا جان صبر کن خوب بذار جوابت رو بدم - بگو ساحل جان - اول این که نمیگی من میترسم این طوری در رو باز می کنی دوم این که حالم خوبه فقط چند تا سرم بخیه خورد - اوا خاک بر سرم راست میگی سرت بخیه خورده برای همونه پیشونیت رو بستن الهی من بمیرم ساحل خیلی درد میکنه نه ؟؟؟؟؟ بخیه هام می سوخت ولی دوست نداشتم ناراحتش کنم ... - نه خواهرم درد نمیاد فقط میشه به فرزاد زنگ بزنی سر راه یه ذره شیرینی بگیره مریم میخواد بیاد - من گرفتم عزیزم برم یه چیزی برای نهار درست کنم - نمیخواد چیزی درست کنی ارمان رفته نهار بگیره - اه جدی خدا عمرش بده پس راستی تو حالت بد شد چرا به من زنگ نزدی به اون زنگ زدی ؟ تازه خبر نداری دریا خانم که ارمان چه کار ها که نکرده ... -

من حالم خوب نبوده بچه ها از تو گوشی به ارمان شانسی زنگ زدن - جدی ولی اخه ارمان گفت تو بهش زنگ زدی ای تو روح ارمان حداقل میخوای دروغ بگی قبلش با من هماهنگ کن دیگه - ولش کن اصلا دریا کمک میکنی من لباس هامو در بیارم ... همچین ناز میکردم انگار تیر تفنگ بهم خورده ... مانتوم رو دراوردم مواظب بودم با بخیه هام برخورد نکنه یه بلیز استین بلند طوسی پوشیدم با یه شلوار سفید رنگ بعد از قضیه ی بابا به خودم قول داده بودم یک ذره بیشتر به خودم حواسم باشه حجابم رو خوب رعایت کنم صدای فرزند و ارمان از پایین میومد یه شال سفید هم انداختم روی سرم ... عین این تازه عروس ها !!!!! ان شالله زود عروس بشم دستم هامو کردم بردم به طرف اسمون که همون سقف اتاقم میشد - خدا مهر منو بنداز به دل ارمان که عاشقم بشه موبایل رو گرفتم تو دستم رفتم پایین ... فرزند داشت وسایل نهار رو ی میز میچید - سلام برگشتم - سلام برا خواهر زن خوشگل خوبی ؟ نینم چیزت بشه فرزند مثل خواهرش من رو دوست داشت - سلام خوبی ؟ حالا که شده چی کار میشه کرد - بزرگ میشی یادت میره ساحل - دستت درد نکنه یعنی الان بچه ام با صدای بلندی خندید دریا سرش رو از تو اشپرخونه در آورد بیرون - چی شده فرزند به چی میخندی ؟ - هیچی به این خواهر شما - خواهر من رو مسخره نکن میز رو بچین - ای به چشم دریا خانم هیش این هام که همش قربون صدقه ی هم میرن سرم رو چرخوندم ببینم ارمان رو میبینم یا نه ... ندیدمش حتما رفته لباس هاشو عوض کنه نشستم روی مبل کنار تلویزیون روشنش کردم شروع کردم به عوض کردن کانال ها اه لعنتی هیچی نداره یادم باشه بازهم از مریم از اون فیلم ها +۱۸ سالش بگیرم - بهتر شدی صدای ارمان بود برگشتم ... به به اقا خوشتیپ کرده یه بلیز استین کوتاه سبز پ.شیده بود با یه شلوار ورزشیه مشکی - اره بهتر شدم ممنون - بیا نهار بخوریم برات باقالی پلو با گوشت گرفتم اخ جون غذای مورد علاقه ام ... ارمان از کجا میدونه من این غذا رو هیلی دوست دارم - باشه تو برو الان من میام ... - باشه پس زود بیا غذا سرت میشه ها تلویزیون رو خاموش کردم رفتم نشستم کنار ارمان چون دریا کنار فرزند نشسته بود مجبور بودم کنار ارمان بشینم چند مدل غذا گرفته بود ... داشتم باقالی پلو میخوردم که دریا پرسید - راستی ساحل چرا سرت خورد به میز ؟ یه نگاهی به ارمان کردم و گفتم : - استادمون صدام کرد برم کنفرانس بدم که سرم گیج رفت افتادم - خدا ازش نگذاره که همچین بلایی سر تو آورد ... خدا همین بلایی که سرت تو آورده ان شالله سر خودش بیاره - کی رو میگی ؟ - استادت



رو میگم دیگه خدا ازش نگذره یعنی شعور نداشته که تو حالت خوب نیست ... سرفه ام گرفت وای خاک بر سرم الان ارمان عصبانی میشه بهش نگاه کردم از عصبانیت صورتش قرمز شده بود - نه بابا تقصیر استادمون نبود خودم یک دفعه حالم بد شد - اما بازم تقصیر استادتون بوده صبح از قیافه ات میشد فهمید که حالت خوب نیست یعنی استادتون نفهمید ... وای حالا دریا چه گیری به استاد داد دلم برای ارمان سوخت عین جوجه سرش رو انداخته بود پایین بعد از ظهر مریم اومد به ارمان اس دادم که مریم میخواد بیاد بیرون از اتاقش نیاد بیرون حس کردم از دست حرف های دریا ناراحت شد سر نهار ... ولی خوب تقصیر ارمان بود دیگه اگه اون صدام نمیکرد اینطوری نمیشد ... خیلی دوست داشتم زود تر قیافه ی مهران رو ببینم ... مهران رو فقط برای تفریح میخواستم نه چیز دیگه کسی که بتونه سرم رو گرم کنه دور روز از اون ماجرای سرم میگذشت امروز قرار با مهران برم بیرون ... رفتم جلوی اینه بخیه هام معلوم بود چون هنوز خوب نشده بود یه چسب کوچولو زدم روش موهام رو هم فر کردم ریختم روی پیشونیم ... در کدم رو باز کردم یه مانتوی ابی خوش رنگ برداشتم ... رنگ های تیره بهم خیلی میومد یه شال خوش رنگ ابی هم برداشتم مثلا میخواستم دلبری کنم دوباره رفتم جلوی اینه یه لنز مشکی برداشتم تا حسابی قیافه ام عوض بشه ... وقتی لنز مشکی و یا رنگ ها تیره میذاشتم هیچ کس نمیفهمید من لنز دارم همه ارزو دارن چشم هاشو رنگی باشه لنز میذارن اون وقت من چشم هام روشنه لنز تیره میذارم ... یه ارایش خوشمیل کردم یه خط چشم نازک کشیدم ریمل زیاد زدم تا مژه هام بیشتر خودشو نشون بده یه رژ گون ی طلایی با یه ذره رژ کالباسی رنگ ... همه جور ارایش بهم می یومد مانتو رو پوشیدم شالم رو انداختم روی سرم کیف سرمه ای رو هم برداشتم ... دوست داشتم خیلی رسمی باشم نه مثل این دختر های

کارم که تموم شد خودم رو تو اینه نگاه کردم خیلی خوشگل شده بود حالا ان قدر میگم که دوباره یه بلایی سرم میاد سوییچ ماشین رو برداشتم رفتم پایین .. از شانس بدم هم ارمان پایین نشسته بود داشت با تلفن حرف میزد حالا همیشه ایم موقعه ی روز بیرونه

ها اصلا من کلان شانس ندارم تا قیافه ی من رو دید تلفش رو قطع کرد ... ای به خشکی شانس ... - کجا ؟ - باید جواب بدم ؟ - وقتی سوال می پرسم باید جواب بدی فهمیدی ؟ باز شروع کرد - میخوام برم بیرون کار دارم - تو حالت خوب نیست اگه چیزی میخوای یا به من بگو یا به دریا که برات بخره . - اه همیشه به دیگران بگم خودم باید برم میرم یه چیزی میخوام زود برمیگردم ... - اهان اون وقت با این تیپ میخوای بری یه چیزی بگیری ای لعنتی چه قدر سوال میپرسی - وای کشتی من رو بذار برم دیگه دیوانه ام کردی ... - برو ولی تا ساعت ۸ خونه باش - برو بابا الان که ساعت ۷ یعنی یه ساعت فقط؟؟؟؟؟ - نه تروخدا برو ساعت ۱۲ شب بیا - من رفتم هر ساعتی هم که دوست دارم برمیگیرم - تو بیخود میکی بابات تو رو به من سپرده تو هم باید به حرف من گوش بدی یه کاری نکن پاشم باهات بیا ها هیش سریش هی به ادم گیر میده این باید بره گشت ارشاد بشه - خداحافظ - با ماشین نرو یه دفعه تصادف میکنی ها یه دفعه عصبانی شدم سرش داد زدم - به تو ربطی نداره ها هی هیچی به تو نمیگم مگه تو فضولی هی تو کار های دیگران دخالت میکنی در رو محکم بستم اومدم بیرون الان حتما عصبانی شده ... به جهنم خوب عصبانی بشه چی کار کنم . حتی اگه برادر هم داشتم ان قدر بهم گیر نمیداد ماشین رو روشن کردم با ریموت در رو باز کردم خارج شدم ... تو خیابون بودم که مهران زنگ زد - کجایی خانم موشه ؟ - تو خیابونم دارم میام - میگم اگه دوست داری به جای کافی شاپ بیا خونه ام بیشعور راجع به من چه فکری کرده بود احمق - لازم نکرده همون کافی شاپ خوبه دیر بیای من میرم ها - وای ساحل خیلی بد اخلاقی ها من فقط پیشنهاد دادم نمیتونستم ناراحت میشی ... - ببخشید ها شما بیخود کردی از این پیشنهاد ها میدی تلفن رو قطع کردم با ارمان دعوام شده بو داشتم سر مهران بیچاره در میاوردم ماشین رو پارک کردم پیاده شدم کیفم رو از روی صندلی پشت برداشتم وارد کافی شاپ شدم یک دفعه همه ی سر ها برگشت به طرفم ... مخصوصا پسر ها جوری به ادم نگاه میکردن که انگار هیچی تن ادم نیست ... خاک بر سرت ساحل مجبوری یه مانتوی تنگ بپوشی ... داشتم همین طوری میز ها رو بررسی میکردم که صدای ساحل گفتن یه نفر مجبورم کرد که برگردم یه پسر سبزه با موهایی هایی مشکی و چشم های ابی رنگ ... خوشگل و جذاب بود ولی ارمان من یه چیز دیگه بود رفتم جلو دستش رو دراز کرد که بهش دست بدم یه اخم کوگلو کردم که باعث شد دستش رو ببره عقب ... نشستم رو صندلی قیافه اش یه ذره ترسناک بود ولی

خوب از طرز لباس پوشیدنش معلوم بود که با فرهنگه ... - شما از کجا فهمیدی من ساحل ؟ - شما چیه به من بگو تو باشه تو تو دانشگاه دیده بودمت تو دانشگاه یعنی با هم همکلاس بودیم پس چرا من هیچی یادم نمیاد - یعنی با هم هم کلاس بودیم ؟ - نه ... ولی تو یه دانشگاه بودیم از دور که می دیدمت خوشم می یومد ازت ... نمیدونم چرا حس کردم داره دروغ میگه ولی به روی خودم نیاوردم ... - راستی ساحل خانم بهتری ؟ - اره یه ذره بهتر شدم ولی جای بخیه هام هنوز می سوزه .. - خوب خانم خوشگله چی میخوری ؟ - نمیدونم هر چی سفارش میدی ... بعد از چند دقیقه گفت : - راستی قیافه ات با تو دانشگاه خیلی فرق میکنه خیلی خوشگل تری راست میگفت تو دانشگاه قیافه ام یه جور دیگه میشد - مرسی لطف داری ؟ - راستی نظرت راجع به من چیه ؟ نمیدونستم باید چی بگم من فقط برای سرگرمی اومده بود نه چیز دیگه برای همین بهش جواب دادم - خوشگل نیستی ولی خوب میشه گفت جذابی - وای جدی میگی مرسی از این که راستش رو گفتم بقیه این رو نمیگن - بقیه یعنی دوست دختر های دیگه ات زود هول شد .. - نه بابا منظورم دوست هام بود اره جان عمت حاضر قسم بخورم به اندازه ی موهای سرت دوست دختر داشتی ... بعد از نیم ساعت از کافی شاپ خارج شدیم ساعت نزدیک های ۸/۵ بود وای الان ارمان دوباره بهم گیر میده ... - خوب ساحل خانم دیگه کجا بریم ؟ - هیچ جا من باید برم خونه دیرم شده - الان بری خونه چه قدر زود بیا بریم یه دوری بزنینم زود میری دیگه ... - نه باید برم شما ماشین داری ؟ - اره عزیزم دارم پس قول بده دوباره فردا بریم برو به همین خیال باش ... - باشه سعیم رو میکنم ولی قول نمیدم کاری نداری ؟ - نه کاری ندارم قربونت برم مواظب باش رسیدی خونه زنگ بزن ان قدر بدم می یومد پسرا این طوری حرف میزنن مخصوصا این جور پسرا که فقط به دنبال بدبخت کردن دختر ها میزنن سوار ماشین شدم با سرعت زیاد رانندگی میکردم که زود تر بذارم ولی مگه این ترافیک لعنتی میذاره ادم زود برسه فاتحه ی خودم رو تو ماشین خوندم الان برسم آرمان من رو کشته یه زنگی به دریا زدم که بیاد امشب اونجا ولی گفت مهمونی دعوت هستن دیر میام ای خدا یه بار هم با این دریا کاری داری جایی دعوته ... حدود ساعت ده و نیم بود که رسیدم خونه یا حسین همه ی چراغ ها خونه روشنن احتمالا داشته تمرین میکرده من رو چه جوری ادب کنه ماشین رو پارک کردم اومدم پایین تو دلم صلوات می فرستادم که گیر نده بهم کفش هامو دراوردم رفتم تو عین برج زهرمار روی صندلی نشسته بود همین که چشمش به



من افتاد داد کشید باز شروع شد - کجا بودی ؟ اون چیزی که میخواستی بخری کو
 وای یادم رفت الکی یه چیزی بخرم بهش نشون بدم هرچند خر که نبود میفهمید ... -
 بیرون بودم دیگه به خودم مربوطه یه چیز دخترونه بود باید حتما به تو نشون بدم مگه ؟
 یه جوری نگاهم کرد که یعنی خودتی ساحل خانم ... - فکر نمیکنم تو چیز خصوصی لازم
 داشته باشی ؟ لازم داری ؟ یعنی اون ده بسته تموم شد ؟ ساحل من نمیدونم از دست تو
 چی کار کنم حداقل میخوای دروغ بگی یه چیزی بگو که اینطوری ضایع نشی از این به
 بعد بدون اجازه ی من حق نداری بری بیرون فهمیدی ؟ بیشعور تازگی چه قدر بی ادب شده
 بود !!!! کجایی مامان کجایی بابا این پدر من رو درآورد بیرون قول میدم حتی اگه
 شما هم بودید ان قدر به من گیر نمیدادید - ارمان خیلی فضولی اصلا به تو چه ؟ هر جا هم
 که دوست داشته باشم میرم - همین که گفتم الان هم تا بلایی سرت نیاوردم برو گمشو
 تو اتاقت مگر نه بد میبینی فهمیدی ؟ عصبانی بود خیلی ولی حق نداشت بهم بی احترامی
 بکنه - به تو هیچ ربطی نداره الان هم اصلا دوست دارم دوباره برم بیرون اقا حرفیه ؟
 رفتم به طرف در ورودی اگه بهش حرف نزنم همش میخواد تو کارم فوضولی کنه ... - کجا
 ؟؟ با تو هستم ها میگم کجا ؟ واستا کفش هامو پوشیدم رفتم تو پارکینگ
 میخواستم سوار ماشین بشم که از پشت مانتو رو گرفت همچیم مانتو رو گرفت که فکر
 کنم از وسط پاره شد برگشتم به طرفش چشم هاش از عصبانیت قرمز شده بود
 - ولم کن - بیا برو تو خونه اون روی سگ من رو نیار بلا ها تو که همش سگی
 ماشالله .. این دفعه هم روش .. - نمیخوام میخوام برم بیرون به تو هم هیچ ربطی نداره
 فهمیدی ؟ - تو بیخود میکنی که این موقعه ی شب میخوای بری .. مگه تو

؟؟؟؟؟؟ بیشعور اصلا به لج این هم شده میرم بیرون - ارمان بیا برو میخوام برم
 هر چی صبر میکنم تو پرو تر میشی اصلا میخوام برم خونه ی دوست پسرم حرفیه ؟؟؟؟
 منتظر جوابش بودم همین که سرم رو بلند کردم محکم زد زیر گوشم همچین زود که
 حس کردم پرده ی گوشم پاره شد

دستم رو بردم سمت صورتم از بینم داشت خون می یومد اشک هام از چشم ها سرازیر
 شد به چه حقی دست رو من بلند کرد - بیا برو تو بینم .. سرم رو گرفتم بالا تو چشم
 هاش نگاه کردم ... چشم های سبزش قرمز شده بود ... - خیلی تو حیوونی باید بری
 تیمارستان - گمشو تا یه دونه دیگه بهت چک نزدم ها برو تو اتاقت با چشم های
 گریون رفتم تو اتاقم . جلوی اینه ایستادم بیشعور بین چه جوری زد روی لپم خیلی

قرمز شده بود از بینیم هم داشت خون می یومد .. کثافت اصلا این روانیه باید بره راونی خونه ... زنگ زدم به گوشیه دریا ... دیگه حاضر نیستم با این دیوانه ی زنجیری تنها باشم .. اه لعنتی گوشیش خاموش بود زنگ زدم به گوشیه ی فرزاد اون هم در دسترس نبود در رو قفل کردم لباس هامو از تنم در اوردم دوباره رفتم جلوی اینه صورتم بدجور قرمز شده بود با صدای بلند شروع کردم به گریه کردم اون به چه حقی دست رو من بلند کرده بود گوشیم زنگ خورد مهران بود ... نمی تونستم با این صدای گریه کرده ام باهاش حرف بزنم بعد از چند دقیقه قطع کرد خدایا چرا مامان بابام نمیان من از دست این راحت بشم خیر سرم عاشق کی شدم ... عاشق کسی که همه رو به چشم حیوون نگاه میکنه ... سرم رو بردم زیر پتو که صدام نره پایین ... دوست نداشتم صدای گریه ام بره پایین اون فکر کنه من ضعیفم با موبایلم شماره ی صبری خانم رو گرفتم حالا که دریا نیست اون بیا پیشم دیر وقت بود ولی باید بهش زنگ میزدم چند تا بوق خورد تا برداشت - الو صبری خانم سلام ساحلم بغض گلوم رو گرفته بود نمیتونستم حرف بزنم . -سلام عزیز دلم خوبی ؟ چی شده چرا صدات گرفته ؟ با گریه گفتم: - صبری خانم صبری خا.... - مادر الهی قربونت برم چی شده ؟ برای آقا اتفاقی افتاده ؟ - نه برای بابا اتفاقی نیفتاده تروخدا پاشو بیا خونه ...اون منو زد - خاک برسرم کی تو رو زد ؟ دزد اومده ؟ مگه اقا ارمان خونه نیست که تو داری اینطوری گریه میکنی ؟ مرده شعور اون ارمان رو ببره نمیخوام دیگه چشم هام به چشم هاش بیفته .. - صبری خانم ارمان من رو زد هر چی به دریا زنگ میزنم گوشیش خاموشه میشه بیاید ؟ - اوا خاک عالم اقا ارمان تو رو اخه برای چی زد ؟ نگران نباش دخترم من الان آژانس میگیرم میام باشه ؟ با گریه گفتم : - باشه اما زود بیاید ها تلفن رو قطع کردم شاید اتفاق خاصی نیفتاده بود ولی برای من خیلی خاص بود چرا ارمان باید روی من دست بلند کنه مگه من عروسکشم که اینطوری میکنه همیشه وقتی گریه میکردم سرم به شدت درد میگرفت ... چشم هامو بستم هنوز دستمال خونیه بینیم تو دستم بود از دور انداختم تو سطل اشغالی ... یه دستمال دیگه برداشتم گرفتم جلوی بینیم ... گوشیم دوباره زنگ خورد مهران بود ... حوصله اش رو نداشتم همش تقصیر اون بود که من آقا ارمان کتک خوردم ... بلیزم رو عوض کردم چند قطره خون ریخته بود روش نشستم روی تخت دوباره شماره ی دریا رو گرفتم خاموش بود من نمیدونم خیر سرش گوشه داشت اما همیشه ی خدا خاموش بود داشتم به دریا فش میدادم که صدای در اتاق اومد یا حسین حتما دوباره اومده



کتکم بزنه ناخوداگاه ترسیدم چسبیدم به تخت یعنی چی کارم داره ؟؟؟؟ حتما دوباره میخواد بزنه ناقصم کنه ... برای بار دوم در زد جوابش رو ندادم

دستگیره ی در تگون میخورد ... - ساحل بیا بیرون کارت دارم من عمرا از جام تگون بخورم تو خطر ناکی .. - ساحل من که میدونم بیداری بیا بیرون کارت دارم ... جوابش رو ندادم عجب رویی داره - ساحل من اعصاب ندارم ها وبا صدای بلند تری که شبیه فریاد بود گفت :- بیا بیرون تا این در رو نشکوندم ان قدر جمله اش رو محکم گفت که واقعا ترسیدم - من نیام بیرون با تو هم هیچ کاری ندارم - چه عجب جوابی دادی بیا در رو باز کن با هات کار دارم دوباره بغض گلوم رو گرفت - که دوباره بزنی زیر گوشم چند لحظه سکوت کرد دوباره گفت :- من معذرت میخوام بیا بیرون کارت دارم لحن صدایش جور دیگه شد ولی واقعا میترسیدم برم بیرون ارمان از اون مر هایی بود که اصلا نمیتونست خودش رو کنترل کنه وقتی عصبانی میشد دیگه عقلش کار نمیکرد ... - من بیرونم نیام با تو هم دیگه حرف نمیزنم الان صبری خانم میاد تکلیف من رو روشن کنه همه ی حرف ها رو داشتم با گریه میزدم ... - به اون بنده ی خدا برای چی زنگ زدی اخه ؟ گریه نکن بیا باهات کار دارم .. - من با تو حرفی ندارم ... دیگه هر حرفی زد جوابش رو ندادم ... رفتم جلوی اینه دقیقا جای انگشت هاش روی صورتم بود .. بیشعور چه دست سنگینی هم داره .. نشستم روی زمین شروع کردم به گریه کردن دختر لوسی نبودم ولی هیچ وقت فکر نمیکردم ارمان همچین کاری بکنه اونم فقط برای یه حرف نیم ساعت بعد دوباره در اتاق زده شد ... اه سریش دوباره برگشت - گفتم گمشو من بیا تو حرفی ندارم - دختر قشنگم منم بیا در رو باز کن ... چرا متوجه نشده بودم صدای زنگ اومد .. در رو باز کردم خودم رو انداختم تو بغلش ارامش گرفتم با این که خیلی اذیتش میکردم ولی همیشه باعث ارامشم میشد..... - عزیز دلم بسه دیگه بین سر این چشم های خوشگلت چه بلای آوردی سرم رو از تو اغوشش بیرون آوردم به چشم هاش نگاه کردم تو چشم هاش ارامش خاصی بود - صبری خانم بین ارمان چه بلایی سرم آورده به صورتم اشاره کردم - الهی قربونت برم حالا اینطوری گریه نکن دلم ریش شد اخه چرا این اتفاق افتاد قضیه رو بدون هیچ کم و زیاد کردنی گفتم - دختر گلم بابات تو رو به اون سپرده شاید برای همینه یه ذره نگرانته .. - یعنی هر کس نگران کسی دیگه است باید کتکش بزنه بغض کردم یه بچه ها هی گریه ام میگرفت شاید به خاطر این بود که تا حالا از دست کسی کتک نخورده بودم صبری حانم خندید و گفت :-

پاشو دختر تو که اینطوری نبودی بابات دعوات میکرد هرهر میخندی حالا چرا الان اینطوری میکنی پاشو دختره گند خجالت بکش ... ببین من نوه ام رو به خاطر تو ول کردم اومدم چون ترو رو به اندازه ی دخترم دوست دارم تازه یادم اومد که باید تولد نوه اش رو تبریک بگم - وای راستی مبارک باشه خوشگله ؟ اسمش رو چی گذاشتید ؟ دخترتون درد زیاد کشید - صبر کن بذار جوابت رو بدم گل دختر یکی یکی - اره عزیزم خیلی خوشگله اسمش رو گذاشتیم مینا ... ادم وقتی میخواد مادر بشه باید درد بکشه دیگه مگه نه ؟؟؟؟ حالا هر وقت خودت مادر شدی تجربه میکنی ... سرم رو انداختم پایین مثلا خجالت کشیدم - الهی قربونت برم حالا خجالت نکش اجازه میدی من برم پایین ؟؟؟ - نه برای چی میخواید برید ؟ - اقا خیلی ناراحت بود من که اومدم روی صندلی نشسته بود سرشم انداخته بود پایین ... ساحلی فکر کنم خودش هم فهمیده که کار اشتباهی کرده بذار برم بهش بگم که حالت خوبه ؟ عمرا اون از کارش ناراحت باشه همیشه میزنه همه چیز رو خراب میکنه بعدش به جای عذر خواهی دوباره ادم رو دعوا میکنه - صبری خانم بذارید بفهمه که کار اشتباهی کرده اگه ازتون پرسید بگید خیلی از دستش ناراحتم یه خنده ی قشنگی کرد - من که میدونم ته دلت ازش ناراحت نیستی ولی خوب باشه بهش میگم که از دستش عصبانی هستی موقعه ی رفتن گفتم : - ساحل حداقل فهمیدی روت غیرت داره پس دیگه با احساساتش بازی نکن به حرف هاش فکر کردم یعنی واقعا ارمان روی من حساسه از صبری خانم خواستم که تو اتاقم پیشم بخوابه اونم با کمال میل قبول کرد ... همین که سرم رو ی بالش گذاشتم خوابم برد با نوازش دست های لطیفی از خواب بیدار شدم ... اروم چشم هامو باز کردم دریا بود که داشت صورتم رو ناز میکرد چه عجب خانم تشریف آوردن میذاشت این ارمان من رو میکشت بعد تشریفش رو می یآورد - پاشو دیگه چه قدر نازت رو بخرم روم رو برگردوندم - ساحل جونم میدونم از دستم ناراحتی...؛ صبری خانم همه چی برام تعریف کرد..... - چرا دیشب گوشیت خاموش بود هان ادم وقتی یه وسیله ای رو میخوره باید بدونه چه جوری ازش استفاده کنه .. - الهی قربونت برم که ان قدر عصبانی هستی پاشو بیا پایین صبحونه بخور میخوایم بریم شمال چه دل خوشی داره برای خودش - شمال برای چی ؟ - هیچی همین طوری فرزاد گفت بریم یه ذره تفریح کنیم فرزاد هم برای خودش حرف زده - به نظرت من با این قیافه پیام ... یه ذره نگاهم کرد ... - وا مگه چته ؟

- تو صورتم رو ندیدی که چه قدر قرمزه جای انگشت های پسر عموتون روی صورتمه ؛
یه ذره دقت کنی میبینی ... - الهی قربونت برم صورتت خوبه فقط یه کوچولو قرمزه که اونم
اصلا معلوم نیست ... من نمیدونم چرا ارمان این کار رو کرده ؟ خوب تو هم حتما یه چیزی
بهش گفتی دیگه خواهر ما رو باش به جای این که از

من طرفداری کنه ؛ از اون طرفداری میکنه - دریا دستت درد نکنه
میگم به خاطر یه حرف زد زیر گوشم اون وقت تو میگی..... - ساحل جون میدونی که ارمان
چه قدر حساسه چند بار هم به خاطر چند تا موضوع کوچولو به من تذکر دادهمرده دیگه
غیرت داره تازه فرزاد هم یه بار نزدیک بود به خاطراین که موهام زیادی بیرون بود با من
دعواش بشه فرزاد با ارمان خیلی فرق میکرد فرزاد همسر دریا بود ولی ارمان به چه
حق این کار رو کرد - تو هم هی از اون طرفداری کن خوب ... - خواهر من ... الهی
قربونت برم پاشو ان قدر حرص نخور بزرگ میشی یادت میرهپاشو فرزاد کلی خواهش
کرد تا ارمان راضی شد بیا ها پاشو زود باش باید اول صبحونه بخوری وای وای چه
قدر از این ارمان بد میاد ... - شما برید من نمیام جایی که ارمان باشه من نمیتونم پیام
دیدن که وحشیه الان باز میزنه من رو ناقص میکنه دریا خندید این خواهر ما هم
دیوانه شده الکی برای خودش میخنده - خیلی بامزه حرف میزنی ساحلپاشو دیگه
لوس بازی در نیار حالا اون یه غلطی کرده تو ببخشش تا به غلط کردن نیفته من
نمیبخشمش ... حقیقه برم دانشگاه به همه بگم که استادشون چه ادم بی شعوره -
پاشو عزیز دلم الان صدای فرزاد در میاد ها ... پاشو دلم هوای یه جای خوب رو کرده
بود چه بهتر از این که بریم دریا - تو برو پایین من حاضر میشم میام - باشه پس
برای خودت لباس بپوش - باشه مگه میخوایم چند روز بمونیم ؟؟؟ راستی صبری خانم
رفت ؟ - نمیدونم ساحل چند روز می مونیماره بیچاره نگران دخترش بود بهش گفتم که
بره بعد از رفتن دریا از تخت بلند شدم . چشم هام به خاطر گریه ی دیشب حسابی
قرمز شده بود دریا راست میگفت قرمزیه صورتم رفت بود ولی قشنگ معلوم بود که یه
نفر محکم زده به صورتم ارمان خدا ازت نگذره که این بلا رو سر من آوردی ... از تو
کشویییم چند تا بلیز و شلوار راحتی دراوردم گذاشتم توی کولیم ... دو تا هم مانتو برداشتم با
چند تا شال همرنگش بلیزم رو با یه تاپ خوشگل عوض کردم ... مانتو مشکیم رو
پوشیدم . یه شال مشکی هم برداشتم عین کسایی که یه نفرشون فوت کرده لباس پوشیدم

.. رفتم جلوی اینه موهام رو تا حد ممکن بالا بستم ... یه ذره کرم پودر زدم تا بلکه از قرمزیه ی صورتم کم بشه وسایل ارایش رو از تو کشوییم دراوردیم ... یه خط چشم نازک کشیدیم یه ذره ریمل یه ذره رژگونه و در اخر هم یه رژ کالباسی رنگ زدم ... یه نگاهی به خودم انداختم ای بد نشده بودم از قیافه و تیپم خوشم اومد چون پوستم روشن بود رنگ های تره که می پوشیدم خیلی خوشگل میشدم کیف لوازم ارایش رو گذاشتم تو کیفم ... شارژر موبایل و لب تابم رو هم برداشتم گذاشتم تو کیف مخصوص خودش نگاهی به اتاق کردم نه دیگه چیزی نمیخوام اه یادم رفت مایو بردارم ... از تو کشوییم برداشتم گذاشتم تو کیف دیگه چیزی لازم نداشتم رفتم پایین ... وای الان اگه آرمان رو ببینم چی کار کنم با این که از دستش ناراحت بودم ولی ته دلم از این که روم غیرت داشت خوشم اومد از پله ها رفتم پایین فرزند و دریا در حال بحث کردن سر ماشین بودن وای این هام که همش دعواشون رو میارن این جا رفتم جلو به فرزند سلام دادم - به به سلام ساحل خانم گل خوبی ؟ - مرسی ای بد نیستم - انگار حالت خوب نیست نه ؟ خوش حال باش میخوایم بریم شمال ها گود بای پارتی خندیدم فرزا همیشه دلش خوش بود اگر بدترین اتفاق هم براش پیش می یومد باز هم میخندید از این رفتارش خوشم می یومد خدایا کاش دوست داشت با خودم گفتم اگه دوستم داشت که نمیزد ناقصم کنه ... داشتم صبحون میخوردم که آقا با چشم های پف کرده و قرمز اومد .. یه نگاهی بهم کرد - سلام !!!! جوابش رو ندادم اومد نشست رو به روم حوصله ی نگاهش رو نداشتم بدون این که چایم رو بخورم از جام بلند شدم .. فرزا با تعجب بهم نگاه کرد - اه ساحل چرا صبحونه ات رو نمیخوری هان ؟ - میل ندارم من میرم تو حیاط تا شما و دریا بیاید ... مخصوصا اسم آرمان رو نبردم ای کاش نیاد .. ولی خوب اولین بار بود که میخواستم با هاش مسافرت برم - باشه برو فقط ساکت رو بذار من میارم سنگینه - باشه مرسی رفتم تو حیاط نشستم روی یه نیمکتی که کنار باغچه بود تو این فکر بودم که نوه ی صبری خانم چه شکلیه .. کاشت همراهش میرفتم تا نوه اش رو ببینم چه قدر صبری خانم مهربونه با این که تو این چند سال به اندازه ی موهای سرم اذیتش کردم ولی بازم باهام مهربونه داشتم همین طوری با خودم فکر میکردم که با صدای سرفه به خودم اومدم ارمان بود اه اه چه تیپ خفنی زده یه بلیز نازک قهوه ای تنش بود با یه شلوار قهوه ای پرنگ تر .. یقه اش رو هم کامل باز گذاشته بود این خوده شیطونه اون وقت من رو میخواد ارشاد کنه فکر کنم عطرش رو هم

روی خودش خالی کرده بود از اون عطر ها که ادم میره تو یه فاز دیگه فازه +۱۸ سال ساکم رو گرفته بود دستش بچه پرو خوب اگه میخوای عذر خواهی کنی ... بیا عذر خواهی کنه سرم رو انداختم پایین ... ساکت رو گذاشت صندوق عقب ... میخوای منت کشی کنی اخی پسر کوچلو خوشگل چند دقیقه بعد دریا و فرزاد هم اومدن قرار شد با ماشین فرزاد بریم ... زود تر از همه رفتم سوار ماشین شاستی بلند فرزاد شدم منتظر موندم تا بیان سوار بشن دریا خواست عقب پیش من بشینه که آرمان نداشت - نه دریا تو برو پیش فرزا بشین عادت داری پیشش بشینی - نه بابا عادت چیه من میشینم عقب تو برو جلو دریا می دونست از دست ارمان خیلی عصبانیم برای همین خودش اومد عقب کنارم نشست راه افتادیم به سوی شمال موبایلم رو از تو کیفم برداشتم مهران چند بار زنگ زده بود شروع کردم با مهران به اسمس بازی کردن .. ارمان از تو اینه همش نگاهم میکرد خوبه الان گیر میدی که چرا ان قدر اسمس بازی میکنی وسط های راه بودیم که صدای دریا در اومد - وای فرزاد حوصله ام سررفت این ساحلم که ماشاله یه کلمه با ادم حرف نمیزنه یه اهنگی بذار گوش بدیم فرزاد برگشت به پشت و گفت : - باشه قربونت برم تو حرص نخور بفرما اینم اهنگ خوش به حال دریا که فرزاد ان قدر عاشقانه دوستش داشت یه اهنگ شاد از سام بگی گذاشت به اسم ای جونم ای جونم قدمات روی چشمم بیا و مهمونم شو گرمی خونم شو ببین پریشونه دلم بیا آرومم کن ای جونم می خوام عطر تنت بیچه توخونم تو که نیستی یه سرگردونه دیونم ای جونم بیا که داغونم ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم وای چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم دلیل بودنم عشقم مثل خون تو تنم وای چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم خزونم بی تو ابره پره بارونم بیا جونم بیا که قدر بودنتو می دونم می دونی اگه بگی که می مونی منو به هرچی می خوای میرسونی تو که جونی بیا بگو که می مونی ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم وای چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم دلیل بودنم عشقم مثل خون تو تنم وای چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم من این حس قشنگو به تو میدیونم می دونم تا دنیا باشه عاشق تو می مونم می دونم می مونم ای جونم عمرم نفسم عشقم تویی همه کسم وای چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم دلیل بودنم عشقم مثل خون تو تنم وای چه خوشحالم تو رو دارم ای جونم با هر ای جونمی که خوانده میگفت فرزا هم برمیگشت به دریا میگفت : - ایییی جونم ... از کار های فرزاد خنده ام گرفت .. اصلا انگار نه انگار که من و ارمان تو ماشین نشسته بودیم

.. کم مونده بود ماشین رو بزنه کنار چند تا دریا رو بوس کنه اخر سر دریا صبرش تموم شد وگفت: - فرزاد خجالت بکش میخوای ما رو به کشتن بدی اخه ببین ارمان و ساحل دارن بهت میخندن مگه تو دلکی اخه ارمان به بهانه های مختلف هی برمیگشت عقب ... همش نگاهش میفتاد به صورتم به جای این که با اهنگ رقصم بگیره خوابم گرفت سرم رو گذاشتم روی شونه ی دریا خوابم برد داشتم خواب های خوب میدیدم که.. با صدای حرف زدن ارمان از خواب بیدار شدم ... معلوم نبود داشت با کی حرف میزد ؟؟؟؟؟؟ ولی خیلی عصبانی بود اگه این ارمان یه روز خوش اخلاق باشه باید براش جایزه بخرم هر روز خدا با همه دعوا داره ... چشم هامو باز کردم ... پس دریا و فرزاد کجا رفتن ؟؟؟؟؟؟ ای دریا صد بار بهش گفتم من رو با این روانی تنها نذار باز معلوم نیست کجا رفتن رفتن پی عشق بازیه خودشون ارمان برگشت به پشت پس چرا ارمان باهاشون نرفته بود با یه حالت خاصی گفت : - اه بیدار شدی ؟ سرم رو تکیه دادم که یعنی اره ... یه لبخند کمرنگی اومد روی صورتش - پاشو بریم نهار بچه ها رفتن غذا سفارش بدن من موندم تا بیدار بشی زحمت کشیدی همچین میگه انگار چی کار کرده ... - به من چه که موندی خوب میخواستی بری کیفم رو برداشتم پیاده شدم ... اونم سریع از ماشین پیدا شد راه افتادم به طرف رستورانه به نظر رستوران خوبی میومد هر چند همه ی رستوران های سر راه غذایی خوبی ندارن ... رفتیم تو فرزاد و دریا روی یه میز داشتند با هم حرف میزنند .. خوبه انگار اومدن ماه عسل رفتیم نزدیک تر من کنار دریا نشستم ... ارمان هم کنار فرزاد - وای ساحل تو خوابتو آوردی این جا از تهران گرفتی خوابیدی ... - فرزاد اذیت نکن دیگه خوب خوابم می یومد دیشب بد خوابیدم .. یه نگاه چپی به ارمان کردم تا آوردن غذا دیگه حرفی نزدیم دریا برای همه جوجه کباب با برنج سفارش داده بود با این که خیلی گرسنه ام بود ولی نمیدونم چرا از غذاش خوشم نیومد .. با غدام داشتم بازی میکردم که دریا گفت : - اه ساحل چرا نمیخوری پس صبحونه ام که نخوردی ؟؟؟؟ - میلم نمیره دریا..... شما بخورید .. ارمان سرش رو آورد بلا ... فرزاد گفت : - چی میخوری برات بگیرم این طوری که همیشه اخه هیچی نخوری چه قدر این فرزاد مهربون بود بر عکس آرمان - نه فرزاد جان زحمت نکش شما بخورید من میرم برای خودم یه ذره چیپس و پفک میخرم بعد از چند دقیقه از جام بلند شدم رفتم به طرف یه مغازه که کنار جاده بود .. جلوی مغازه چند تا پسر علاف ایستاده بودن یه ذره از شالم رو کشیدم جلو از جلوش رد شدم صدای

یکیشون رو شنیدم که میگفت : - امیر ..امیر نگاه کن چه جگیریه امیر خاک بر سرت ندیدی از دستت رفت ... معلوم بود مجردی اومدن ... از تو مغازه چند تا پفک و چیبس برداشتم ... با کلی کیک و اب میوه با طعم های مختلف پولش رو هم حساب کردم اومدم بیرون ... باز اون پسر سرش رو آورد بالا یه چشمکی بهم زد برو بابا فکر کرده من از اون دختر هام که با یه چشمک خر بشم به دور و ور نگاه کردم چشمم افتاد به مغازه ی لواشک فروشی اخ جون لواشک ... همیشه از بچگیس عاشق لواشک بودم .. رفتم به طرف مغازه ... کلی لواشک خریدم با طعم های هلو , البالو و یه پلاستیک پر شد مطمئن بودم این ها رو با هم بخورم یه راست باید برم بیمارستان ولی خوب چی کار کنم دوست داشتم دیگه از تو پلاستیک یه دونه الوچه دراوردم گذاشتم تو دهنم همچین با لذت میخوردم که انگار تا حالا از این چیز ها نخوردم داشتم میرفتم به طرف ماشین که پسر خودشو رسوند به من .. - سلام خوبی ؟ روم رو به طرف دیگه کردم - خانم خوشگله با تو هستم ها ... وای چه قدر قشنگ لواشک میخوری . به جای اون بیا لب های من بخور اونم خوشمزه است ها ... عجب بی حیایی بود ... - مزاحم نشو اقا ... - وای قربون صدات چه قدر صدات قشنگه نمیخوای اسمت رو بگی هیش چه جوری حرف میزد - اسم من ارشه اسم تو چیه جیگر اومدم جوابش رو بدم که یه صدای کلفت و قشنگی گفت : - اسم منم آرمانه برگشتم پشت سرم ارمان ایستاده بود یک دفعه بلند زدم زیر خنده ... ولی با اخم ارمان سریع خودم رو کنترل کردم همین رو کم داشتم که این اقا بیاد پسره گفت : - اقای محترم من با شما نبودم که خودتو معرفی میکنی من با این خانم بودم - اه نه بابا خوبه گفتی شما با این خانم چی کار داری ؟ همچین با صدای بلندی گفت من به جای اون پسر ترسیدم ای وای الان دعواشون میشه ... - به تو چه مگه گشت ارشادی که هی سوال میکنی بیا برو کار نداشته باش - اره گشت ارشادم حرفیه ؟؟؟؟؟ - بیا برو پسر جون رو کرد به من گفت : - بیا بریم عزیزم ... جانم این چی گفت یا خدا الانه که ارمان از اون زیرگوشی های قشنگش بزنه به این گل پسر ... - داری چه غلطی میکنی ؟ - تو چی کار داری ؟ تو کیه این دختری که داری حرف زیادی میزنی دوباره پسره اومد نزدیکم - دست بهش نمیزنی ... فرض کن برادرشم گمشو کنار اه لعنتی باز گفت برادر من نخوام تو برادرم باشی باید کی رو ببینم اخه - برو بابا همین حرفش باعث شد که با هم دعواشون بشه اخ جون ارمان از اون کتک خوشگله ها بهش زد بدون این که بهشون نگاه کنم رفتم سوار ماشین شدم انگار

نه انگار که به خاطر من دعواشون شده داشتتم الوچه میخوردم که دریا سوار ماشین شد - آرمان کو - داره دعوا میکنه ... با تعجب نگاهم کرد - اوا خاک بر سرم برای چی داره دعوا میکنه - پسره ازم خوشش اومده بود آقا ارمان رسید دعواشون شد - اوا ساحل.. سر تو دعواشون شده اون وقت تو داری لواشک میخوری ... - اره میخوای به تو هم بدم خیلی خوش مزه است ... با عصبانیت از ماشین پیاده شد رفت به طرف ارمان ... فرزاد هم بیچاره رفت اون ها رو جدا کنه خودشم گیر کرد بین اون ها ... با هر کتکی که از دست اون پسره میخوره من غش غش میخندیم ... چه صحنه ی باحالی شده بود دریا هم یه گوشه واستاده بود هی داد و فریاد میکرد شیطونه میگه ماشین رو بردارم خودم برم ها داشتتم به مهران اسمس میدادم که سه نفری اومدن گوشه ی لب ارمان کمی خونی بود کاش به پسره میگفتم بیشتر کتکش بزنه به تلافیه دیشب ... یه ذره از لباس فرزاد هم پاره شده بود - ساحل خانم خوب همه رو دعوا انداختی اومدی نشستیتو ماشین ... - خوب به من چه اقا فرزاد ... فرزاد خندید .. - اره خوب راست میگی خوشگلی دردرس داره چند بار نگاهم به ارمان افتاد از لبش بدجور خونی شده بود حقشه بچه پرو ... تا ویلا دیگه هیچ کس حرفی نزد فقط چند بار فرزاد مسخره بازی درآورد که با اخم دریا ساکت شد وارد ویلا شدم .. ویلای خیلی خوشگلی بود از دریا شنیدم که ویلا برای بابای فرزاد نمیدونم چرا دریا نیود ویلای خودمون ویلاش دو طبقه بود با یه نمای خیلی خوشگل تو حیاط یه استخر بزرگ داشت که توش پر آب بود ... عجب حالی میده الان مایو بیوشی بپری تو استخر - ساحل ، ساحل یه دفعه برگشتم - اوویییی چته دریا کر شدم چرا داد میزنی - ببخشید خانم بچه پرو سه ساعته دارم صدات میکنم کجایی پس ؟ - داشتتم به این استخره نگاه میکردم چه قدر استخرش خوشگله - اره خیلی باحاله اون دفعه من و فرزاد رفتیم توش خیلی خوش گذشت بهمون - میگم مطمئنی رفتید برای شنا ؟ یه دونه زد تو صورتم .. - خاک بر سر منحرفت کنن بیا بریم تو الان صدای اون ها در میاد ها خندیدم با هم رفتیم تو - خوب خانم های محترم شام چی سفارش بدم ؟؟؟؟؟ من ان قدر لواشک خورده بودم که اصلا جای شام رو نداشتم دریا گفت : - فرزاد اون دفعه از کجا پیتزا گرفتی ؟ خیلی غذاش خوب بود - خوب پس اگه غذاش خوبه از همون جا بگیریم رو کرد به من و گفت : - ساحل جان برای تو چی بگیرم که بخوری مثل ظهر نشه ... - منم همون پیتزا رو میخورم - اکی ... پس ارمان بزن بریم برای این خانم های محترم پیتزا سفارش بدیم ماشالله این فرزاد چه قدر شاده

همش میخنده با دریا رفتیم بالا سه تا اتاق خواب داشت دریا به اتاق بزرگ رو داد بهم با کمکش وسایل ها رو از پایین آوردیم بالا ... دریا از اتاق رفت بیرون ... پرده رو زدم کنار با این که نزدیک غروب بود ولی به خوبی دریا دیده میشد ... حال میدیدم ادم بیاد این جا ماه عسل .. اویییی چه مزه ای میدید وسایل هامو جا به جا کردم یه ذره دلم پیچ میزد ولی بهش اعتنا نکردم لباس هامو از تو ساک دراوردم گذاشتم تو کمد موبایلم رو زدم به شارژ روی تخت دراز کشیدم لب تاب رو روشن کردم یه آهنگ باحال گذاشتم به مهران زنگ زدم یه ذره با هاش حرف زدم بیچاره نمیدونه سر کاره و من فقط برای تفریح میخوامش نیم ساعت بعد ارمان و فرزاد اومدن ... صدای خنده ی فرزاد و دریا میومد الانه که دریا بیاد سر و قتم ... لباس هام با یه بلیز شلوار صورتی عوض کردم ... یه شال سفید هم انداختم روی سرم ووووی چرا ان قدر دلم درد میاد رفتم جلوی اینه با این لباس صورتی مثل دختر بچه های کوچک شده بودم صدای داد دریا از طبقه ی پایین می یومد که من رو صدا میکرد - ساحل ساحل در رو باز کردم - دریا بابا چته اومدم بیچاره این فرزاد از دست تو چی کار میکنه رفتم پایین ... ارمان هم لباس هاشو عوض کرده بود - بیا خواهر عزیزم بشین خنده ام گرفت - فرزاد بگو جون خودت چه نقشه ای تو سرته که ان قدر با من مهربون شدی . - ای ای این دست بشکنه که نمک نداره ... خوب مگه بده باهات مهربونم ... میخوای کمر بندم رو در بیار سیاه و کبودت کنم دریا زد زیر خنده - ای فرزاد خان دست به خواهر من بزنی میکشمت ها ارمان اخم هاش رفته بود تو هم طبق معمول با صدای قشنگش گفت :

- بسه بیاید شام سرد شد گاهی اوقات فکر میکنم اگه ارمان خوانده شده بود ؛ خیلی معروف میشد وای فرض کن ارمان رپ بخونه چی میشه رفتم سر میز نشستم ... چند مدل پیتزا گرفته بودن با سیب زمینی سرخ کرده و سالاد و نوشابه ... در یکی از جعبه پیتزا ها رو باز کردم ... از قیافه اش معلوم بود که خوشمزه است - ساحل خانم دست درد نکنه نیم ساعت ما به خاطر شما صبر کردیم اون وقت یواشکی برای خودت داری میخوری - اه فرزاد اذیت نکن دیگه بیاید بخورید خوب همش دلم پیچ میزد ولی

با وجود این پیتزای خوشمزه مگه میشه ازش دل بکنی شام رو خوردیم با دریا ظرف ها رو جمع کردیم ... دریا وقتی دید دلم درد میکنه گفت که برم خودش ظرف ها رو میشوره رفتم نشستم رو مبل فرزا کلی با خودش فیلم آورده بود داشت سیدی هاشو نگاه میکرد که گفت : - میگم ارمان تو استاد دانشگاهی دختر ها اذیتت نمیکند با صدای بلندی خندید هیش چه قدر بی مزه میخنده این فرزاد ارمان یه نگاهی به من کرد - من تو دانشگاه خیلی جدی هستم اجازه نمیدم دختر ها مسخره بازی دربیارن راست میگفت همین که وارد میشد دختر ها از ترسشون اصلا حرف نمیزند ... ارمان خیلی راحت دانشجو ها رو حذف میکرد خدایانزدیک اخر ترمه عاقبت ما رو بخیر کن - وای جالب شد من یه بار پیام سر کلاس میگم ها هی این دختر ها رو اذیت کن خوب وای چه حالی میده ای تو روح فرزاد بیکاری به ایم چیزی یاد میدی الان از فردا گیره میده بهمون ارمان یه نگاه شیطونی به من کرد و گفت : - میخوای چی کار کنم هر چی تو بگی من اون کار رو انجام میدم فرزاد یه قیافه ی بامزه ای به خودش گرفت : - واقعا هر چی من بگم پس بذار من فکر کنم ... فقط به دریا نگی ها من رو میکشه یه ذره فکر کرد ...

- اهان اخر ترم بهشون پیشنهاد دوستی بده اگه قبول نکردن همشون رو بنداز خوبه نه ؟ خاک بر سرت نکنه فرزاد با این پیشنهادات - وایی میدونی چه قدر زیاده اما باشه قبول ... یه چیز بگم از یه دونه اشون خیلی خوشم میاد خیلی دختر سنگینه گوشام تیز شد ... یعنی ارمان از کی خوشش میاد ؟؟؟؟ ان شالله از هر کی خوشش میاد دختره یه بلایی سرش بیاد کر و کور بشه - اه جدی میگی پس بدو بدو مبارک باد اخ جون دو تا عروسی افتادیم ... - برو بابا عروسی کجا بوده ؟ من میگم فقط ازش خوشم میاد همین حالا اون یکی داماد یکیه ؟ یه سوت بلندی زد - داماد اقا پرهام داداش گرامیم و عروس خانم ساحل خانم گل چشم هام گرد شد این چی گفت پرهام تو خواب ببینه من باهاش ازدواج کنم چپ چپ به فرزا نگاه کردم اه لعنتی الان ارمان باور میکنه - فرزاد چرا چرت و پرت میگی پرهام غلط کرده بیاد خواستگاری من با شوخی گفتم که فرزاد ناراحت نشه ... - دست شما درد نکنه دیگه ساحل خانم پرهام که دلش پیش تویه پرهام غلط کرده که دلش با منه ... با اومدن دریا از اشپزخونه دیگه جوابش رو ندادم دریا رفت نشست کنار فرزاد - بچه ها موافقید یه فیلم قشنگ ببینیم رفت فیلم رو گذاشت تو دستگاه ... - فرزاد چی گذاشتی ؟ - یه فیلم قشنگ عزیزم از اون باحالا ... فقط

ارمان و ساحل باید برن تو اتاق هاشون .. من و ارمان با تعجب نگاه کردیم - چیه چرا این طوری نگاهم میکنید خوب راست میگم دیگه پاشید برید این فیلمه صحنه داره و فقط به درد کسی میخوره که ازدواج کرده باشه شما ببینید براتون بده قول میدم هر وقت که ازدواج کردید بدم ببینید باشه ؟ غش غش خندید من و بگو فکر کردم فیلمش چه ایرادی داره ... - کوفت به چی میخندی فرزاد خان اصلا این طوری که شد من از جام بلند نمیشم بعد از کلی دلچسب بازی فیلم رو گذاشت فیلم قشنگی بود ... از اون فیلم ها که ادم دلش میخواد چند بار ببینه دیگه نزدیک جا های قشنگ فیلم بود به قول مریم از اون جا ها که ادم دوتای چشم دیگه هم قرض میگیره صحنه های +۱۸ سال دریا هی سرخ و سفید میشد خوب حالا ازدواج کرده من دوتا دستم هام رو گذاشتم زیر گوشم زل زدم به تلویزیون اخ جون هورا .. بلاخره بوسش کرد ارمان هم کلافه بود نمیدونم چرا هی به زمین و در و دیوار نگاه میکرد ... فرزاد هم ریز ریز میخندید فقط من بودم که با دقت نگاه میکردم این فرزاد نکرد چراغ ها رو خاموش کنه حداقل این طوری بیشتر حال میداد .. داشت به جاهای حساس و رمانتیکش می رسید که یه دفعه ارمان عصبانی از جاش بلند شد تلویزیون رو خاموش کرد ... - اه چی میکنی ارمان چرا خاموشش کردی ؟ حیف که باهاش قهرم مگر نه میدونستم چه جوری جوابش رو بدم ... - فرزاد بابا زشته اخه این ها چیه تو گذاشتی ... واقعا که بابا از زنت خجالت بکش ببین چه رنگی شده ایشونم که ماشالله ... به من اشاره کرد بی شعور باز به من گیر داد رو کردم به فرزاد گفتم : - فرزاد میشه بدی برم بالا تو لب تاب بقیه اش رو ببینم ارمان چشم هاش گرد شد مثلا داشت از اون موقع من رو نصیحت میکرد ... همه ی منظور های حرف های ارمان به من بود چون فقط من بودم که داشتم با دقت نگاه میکردم - ساحل خانم داداش ارمان نمیداره ببینی اون وقت تو میگی ؟ یه چشمک بهم زد که یعنی بعدا بهت میدم ببینی منم بهش چشمک زدم از جام بلند شدم رفتم تو اتاقم عجب ادمیه ها یه فیلم هم نمیداره ببینم ... من دیوانه رو بگو عاشق کی شدم همین طور که رو تخت دراز کشیده بودم خوابم برد نصفه شب با دل درد از خواب بیدار شدم اه لعنتی لواشک ها کار خودشو کرد علاوه بر دل درد حالت تهوع هم داشتم حقیقتا ساحل خانم اون میگه که مثل گاو میخوری باید فکر این موقع ها رو هم بکنی دیگه ... خدایا چه کار کنم از دل پیچه نمیتونستم از جام بلند شدم ... شال رو که روی زمین افتاده بود رو برداشتم بستم به شکمم تا شاید از دردم کمتر بشه وای دریا بفهمه من به خاطر لواشک این طوری شدم میکشه

نصفه شبی داری با این پسر مسخره بازی در میاری باز آقا غیرتی شد نمیخواستم باهاش حرف بزنم ... به این امید که بیاد عذر خواهی کنه بدون این که بهش نگاه کنم رفتم تو اشپزخونه ... پرهام رفته بود دوست هاشو بیاره تو ارمان دنبالم اومد - چی میخوای اومدی این جا ؟؟؟؟؟/ بیا برو بالا الان دوستاش میان تو خجالت نمیکشی با این قیافه واستادی همچین میگه انگار لخت واستادم خوب بلیز استین بلند تنم بود تنها اشکال این بود که روسری سرم نبود ... - فکر نمکنم به شما ربطی داشته باشه تو برو بالا چی کار من داری - ساحل خانم باز شروع نکن ها بیا برو بالا لباس تنگ الان چند تا پست جوون بیان تو تو این طوری ببین که دیگه ولت نمیکنند بچه پرو شیطونه میگه بزنم ناقصش کنم ها اومدم جوابش رو بدم که دلم بد جور تیر کشید..... - ایییی دلم چشم هاش گرد شد - چی شد ؟ دلت درد میاد ؟ سرم رو تگون دادم که یعنی اره - بایدم درد بگیره ان قدر که اون لامصب ها رو میخوری به به می بینم که ارمان همه ی کار ها ی مو زیر نظر داره ... دریا نفهمید من ان قدر لواشک خوردم اون وقت ارمان فهمیده -چیه نکنه به خاطر لواشکم میخوای بزنی زیر گوشم سرش رو انداخت پایین با خودم گفتم الانه که ازم عذر خواهی کنه - بیا برو بالا من برات قرص میارم اون شالتم از دور شکمت باز کن بنداز روی سرت موهاش معلومه بچه پرو گفتم الان ازم عذر خواهی میکنه - لازم نکرده شما زحمت بکشید خودم دست دارم که قرص بخورم با چشم های ترسناک گفت : - بیا برو بالا ببین نصفه شبی داری با من بحث میکنی ... ان قدر که دلم درد می یومد حوصله نداشتم باهاش سر به سر بذارم ... داشتم از اشپزخونه میرفتم که گفت : نشنیدی میگم شالت رو سر کن وای خوب این از بچگی تو خارج بزرگ شده من نمیدونم چرا این طوریه خدا ارمان رو دید بهش خواهر نداد مگر نه دیوانه اش کرده بود شالم رو باز کردم انداختم روی سرم حیف که دلم درد میاد مگر نه میدونستم چه جوری جوابتون رو بدم دوست های پرهام اومده بودن اه اه چه قدر فشمن عین جوجه تیغی موهاشون رو هوا بود یکیشون یه چشمک خوشگل بهم زد حوصله ی دعوا های ارمان رو نداشتم سریع رفتم بالا نشستم روی تخت تا این گل پسر این قرص ناقابل رو بیاره به خاطر این که حرصش رو دربیارم شالم رو تا نوک بینیم کشیدم جلو ... رفتم جلوی اینه از قیافه ی خودم خنده ام گرفت الانه که بیاد داد و بیداد کنه انگار تو شکمم لواشک ها داشتن فوتبال بازی میکردن سرم پایین بود که ارمان سرش رو عین خر انداخت اومد تو - ببخشید این جا در نداره یا چشم های شما

ندید ؟ - تو که ماشالله همه جا با یه شکل و قیافه میای دیگه لزومی نداره من دربزنم ... رو که نیست شسنگ پای قزوین .. بچه پرو ... منظورش به لباسم و موهام بود ... - بیا نمیخواد زیاد فکر کنی این قرص رو بخور امیدوارم خوب بشی احساس کردم الانه که قرص رو بالا بیارم ... - برو دریا رو بیدار کن حالم خوب نیست حالم داره بهم میخوره - دریا رو برای چی بیدار کنیم اخه از صدای جیغ تو بلند نشدن یعنی این که خوابشون سنگینه دیگه چی کار اون بیچاره داری ... دراز بکش بهتر میشی واقعا حالم بد

بود..... - میگم حالم داره بهم میخوره تو میگی دراز بکش خوب میشی زیر لب داشت چیزی میگفت : - دختره ی کم عقل انگار مجبوره اون همه لواشک رو بخوره .. با صدای بلند تری گفت : - پاشو حاضر شو بریم بیمارستان - نصفه شب کجا بریم تو که این جا رو بلند نیستی . - پیدا میکنم پاشو لباس بپوش یه لباس گرم بپوش که داره بارون میاد مانتوم رو از تو کمد آورد گرفت جلوم : - پاشو بپوش بریم مانتوم رو پوشیدم - برو بیرون میخوام شلوارمو عوض کنم ... - زود بیای ها ... همین که رفت شلوار لیم رو پوشیدم ... شالم رو با یه شال سرمه ای عوض کردم رفتم بیرون جلوی در ایستاده بود ، چه سریع لباس پوشید ... جلو تر رفت منم مثل جوجه اردک دنبالش راه افتادم اه لعنتی کیفم رو جا گذاشتم ... - صبر کن من کیفم رو جا گذاشتم .. - کیف میخوای چی کار کنی ؟؟ بیا بریم - اخه پول ... نداشت ادامه ی حرفم رو بزنم - بیا بریم این دفعه جلوش راه افتادم دوست های پرهام با زیر پوش و شلوارک روی مبل نشسته بودن داشتن ماهواره نگاه میکردن همچنین به من نگاه میکردن که انگار هیچی تنم نبود ارمان اروم طوری که کسی متوجه نشه گفت : - زود باش بیا برو بیرون ببینم این ها فکر کنم دلشون تکت میخواد ... خیلی باحال غیرتی میشد ... اگه حالم خوب یه ذره کرم میرختم ولی نمیشد داشتم از دل درد می مردم چه بارون قشنگی میومد همین طوری زیر بارون ایستاده بودم که ارمان گفت : - حالا میخوای علاوه بر مسمومیت سرما هم بخوری بیا تو ماشین همچنین با سرعت تو جاده میرفت که گفتم الانه که بریم بریم جهنم جلوی یه بیمارستان ترمز کرد ... - پیاده شو ... پیاده شدم با هم رفتیم تو بیمارستان بیمارستان کوچکی بود ولی خوب حالا خدا رو شکر زد رسیدیم مگر نه من تو ماشین فرزاد خراب کاری کرده بودم دکتر چند تا امپول و قرص داد و در اخر یه سرم مثنی تجویز کرد حدود یک ساعت سرم طول کشید ... نزدیک های ساعت ۳ بود که از بیمارستان خارج شدیم بر عکس رفت خیلی

اروم میرفت . - فردا وسایل هاتو جمع کن برمیگردیم تهران ها - تهران برای چی ؟ ما که تازه اومدیم .. تو دوست داری برو به من چی کار داری ؟ - نمیبینی اون پرهام دوست های خرابشو آورده بازم میگی بمونیم . پس بگو اقا برای چی میگه بریم ... - من چی کار به دوست های پرهام دارم من پیش فرزند و دریا می مونم تو برو با عصبانیت گفت : - اهان یادم رفته بود اقا پرهام قرار شوهرت بشه واقعا نمیدونستم ارمان دوستم داره یا نه ولی دوست داشتم اذیتش کنم . - اره نمیدونستی فرزند گفته بود که عصبانیتشو سر ماشین بیچاره درآورد دیگه بهش فکر نکردم ، شیشه ی ماشین رو کشیدم پایین .. سرم رو بردم بیرون وای چه قدر خوبه ادم کنار کسی باشه که دوستش داشته باشه اونم زیر بارون . حیف که ارمان من رو دوست نداشت ... چشم هامو بستم . - خدا ازت میخوام یه کاری بکنی مهر من به دل ارمان بیفته خدایا به همین بارون دعای من رو برآورده کن خدایا ارمان با عصبانیت تمام شیشه رو کشید بالا نداشت بقیه ی دعا هامو بکنم به گفته ی آقا ارمان فرداش از اون ویلا دراومدیم ان قدر فرزند و دریا اصرار کردند که قبول کرد بمونه شمال اون چند روزی که شمال بودیم خیلی خوش گذشت ... سعی میکردم کار هایی که ارمان دوست نداره انجام ندم که ارمان سفر شمال رو زهرم نکنه ... چند باری که با مامان تلفی حرف زده بودم قرار شده بود یه ماه دیگه برگردند ... برای این بابت خیلی خیلی خوش حال بودم دیگه کم کم اخر های ترم بود و نزدیک امتحان ها زنگ ساعت رو قطع کردم ... بلند شدم اه اه کی این دانشگاه تموم میشه از دستش راحت بشم سریع لباس هامو پوشیدم یه مانتوی سبز خوش رنگ با مقنعه مشکی کیف و کفش رو هم سبز انتخاب کردم ... یه ارایش سبز خوش رنگ هم کردم وقتی تو اینه خودم رو دیدم کیف کردم ای خدا شکرت که ان قدر به من زیبایی دادی ایول ساحل خانم مثل همیشه خوشگل و جیگر شدی الان پسرهای دانشگاه هل هل میزن ایول به خودم که درس هام فولم اگه رشته ی داف شناسی میزدم دو سوته قبولم همین طوری داشتم برای خودم اهنگ ساسی مانکن رو میخوندم که تازه یادم افتاد کلاس دارم یا حسین الان ارمان باز راه نمیده من رو سر کلاس عین جت ازتره ی پله سر خوردم رفتم پایین خوردم به یکی دوتایی افتادیم زمین . چون روم این طرفی بود تشخیص ندادم کیه ولی مطمئنم داغون شد اگه صبری خانم باشه که استخون هاش داغون شده از بویی که تو فضا پخش شد بود یه چیز هایی فهمیدم . ای جون باز این عطر خوشبو رو زد اگه من گناه کنم تقصیر این ارمانه وای خاک بر

سرم افتادم رو ارمان از زور خنده نمیتونستم خودم رو کنترل کنم ارمان هم خنده اش گرفته بود ولی بهم اخم کرد - تو خجالت نمیکشی اخه چند بار بهت گفتم این طوری از نرده نیا پایین اگه من نبودم که مغزت داغون شده بود ... دوباره بلند زدم زیر خنده - ساحل پاشو ببنم داغون شدم اون وقت میخندی یه دفعه به خودم اومدم خاک بر سرت کنن ساحل افتادی رو پسره داری هر هر میخندی .. صبری خانم از تو اشپزخونه اومد بیرون .. زد تو صورتش - اوا خاک بر سرم ساحل تو روی آقا ارمان چی میکنی ... ای صبری خانم اخه این چه طرز حرف زدن تو رو اقا ارمانی چیه ... - ساحل پاشو دانشگاه دیر شد .. کم کم داشت عصبانی میشد که سریع بلند شدم - اه ببن تازه کت و شلوارم رو اتو کرده بودم اه اه - بی تربیت همچین میگی انگار من ۱ تن وزنم من همش ۴۵ کیلوم - جدی میگی ولی الان که افتادی فکر کنم بیشتر بودی ها ... گمشو بچه پرو ای خدا چه حالی میداد اگه این ارمان دیر برسه سر کلاس به ساعتش نگاه کرد - وای کلاسم یه چشم غره ای به من انداخت که یعنی همچی تقصیر تویه ... وای اگه اون اول برسه دیگه من رو راه نمیده سر کلاس ... صبری خانم با صدای بلندی صدا کرد - صبری خانم دیر شد صبحونه نمیخورم من رفتم بای بای سرش رو از تو اشپزخونه آورد بیرون ... - دخترم تو که چیزی نخوری اخه - نه دیر شده اخه ... صبری خانم به ارمان یه نگاهی کرد و گفت : - ارمان جان مادر این ساحلم سر راه برسون الان باز استاد احمقش راش نمیده نتونستم جلوی خنده ام رو بگیرم ... چپ چپ نگام کرد - چشم صبری خانم میبرم ولی شما از کجا میدونید استادش احمقه . - اخه مادر خودش گفت ای ای صبری خانم دیگه خرابش نکن که ارمان پخ پخم میکنه ها .. رفتیم تو حیاط ... با ژست خاصی سوار ماشین شدم تا نزدیک های دانشگاه هیچ حرفی نزد حتما از دست صبری خانم ناراحت شده مقنعه ام رو صاف کردم پیاده شدم - زود تر تشریف ببرید که من برم سر کلاس عمرا کسی راه بدم ها وای راست میگفت سریع دویدم به طرف حیاط دانشگاه وای چه حالی میده یکی من و ارمان رو با هم دیده باشه طبق معمول کلاس پر از دانشجو بود ... مریم برام جا نگه داشته بود ، رفتم نشستم کنارش - به به ساحل خانم چه تیپی زدی ؟؟؟؟ - چرا چشم هاتون مثل پسرا کردی مریم خانم ... علیک سلام خوبی ؟ - اخه خیلی جیگر شدی کاش الان خودم و خودت بودیم نه ... مثل پسر های هیز صورتش رو آورد جلو ی صورتم ... - دیونه نکن الان فکر میکنند ما داریم چی کار میکنیم صداش رو کلفت کرد - خانم یه بوس میدی - مریم نکن زشته - که

پس نمیدی دیگه نه صبر کن ... یه نیشگون وحشتناک از پشت گرفت یه جیغ بنفش کشیدم ... - اییییی ... همزان با جیغ من ارمان اومد تو ... دنبال صدای جیغ میگشت که به چشمش به من افتاد اخم کرد - خانم بلند شو برو بیرون این جا رو با کجا اشتباه گرفتید یکی از پسر های بی ادب کلاس گفت : - استاد حالا با یه جا اشتباه گرفته دیگه که جیغ زد خانم فقط بلدن جیغ بزنند بیشعور رو کردم به پسر - حرف نزنن نمیکن لالی ها ارمان عصبانی شده بود - بسه دیگه بشینید سر جاتون تا بیرونتون نکردم ... از ترس سریع نشستم ... اروم به مریم گفتم : - مریم همش تقصیر تو ها بچه پرو تو یه حال و هوای دیگه بود - او مریم با تو هم ها - وای ساحل چه قدر استاد عصبانی میشه خوشگل تر میشه ها جیگرشو بخورم ... دوست ما رو نگاه کن ... - اه مگه نمیدونی استاد زن داره ... - گمشو استاد زن نداره که ، ساحل میای بریم ادرس خونشون رو پیدا کنیم ای بابا من چی میگم این چی میگه ... - مریم الان جفتموم رو شوت میکنه بیرون ها ساکت باش نمیدونم چرا حرف از ارمان می یومد عصبانی میشدم ارمان شروع کرد به صحبت کردن - امروز جلسه ی آخر که من باهاتون کلاس دارم .. دخترا شروع کردن یکی میگفت وای چه حیف شد یکی دیگه میگفت وای من اگه استاد رو نبینم می میرم ... - بسه چه خبره ؟ یه کاری نکنید جلسه ی آخر همه رو بندازم بیرون .. الهی قربون اون اخمت برم ارمان جونم - هفته ی دیگه امتحان آخر ترمتونه من به هیچ عنوان به کسی نمره نمیدم حتی اگه زنم توی این کلاس بود به هیچ عنوان بهش نمره نمیدادم ... این رو بهتون گفتم که حواستون رو جمع کنید همه ی منظورش به من بود که یعنی از نمره خبری نیست صدای مهممه ی دختر و پسرا بلند شد ... یکی از درخترا گفت : - واقعا استاد چه جوری دلتون میاد ؟؟؟؟؟ - شما نگران همسر من نباشید خانم زیاد حرف میزنید دختره اخم هاش رفت تو هم و ساکت شد مرسی ارمان چون که حسابی ضایع اش کردی بچه پرو رو - ساکت ... همهتون یه برگه در بیارید وای جلسه ی آخر میخواد امتحان بگیره یکی از دانشجو ها گفت : - استاد بابا جلسه ی آخر میخواد امتحان بگیرید به خدا ما گناه داریم ها - کم مزه بریز اصلانی برگه رو دربیار ان قدر هم حرف نزن از تو کیفم یه برگه برای مریم و یه برگه هم برای خودم در اوردم بیرون ... - خوب گوش بدید که من چی میگم همه ساکت شدن - توی اون برگه ای که دستتون نظرتون رو در باره این کلاس بنوسید ... همه ی دانشجو ها خندیدند همه مثل سگ از ارمان می ترسیدیم - بچه ها پس به افتخار استاد یه دست محکم



بزیند که آخر جلسه است .. همه دست زدند ارمان برای اولین بار تو کلاس خندید وقتی میخندید دو تو چاله ی کوچولو روی صورتش می افتاد ماشاله از بس که نمیخندید من تازه این مسئله رو کشف کرده بود که روی صورتش چال می یفته - شروع

کنید به نوشتن نظرها تون ... اسم هاتون رو هم نمیخواه بنویسید ... دانشجو ها با خنده و شادی شروع کردن به نوشتن فکر کنم تا حالا سر کلاس ارمان کسی نخندیده بود ... چرا من خندیده بودم اونم زمانی بود ادمس گذاشتم زیر ارمان وای یادش بخیر از اون اول کلاس عاشقش شدم برگه رو طوری نگه داشتم که مریم نبینه .. براش نوشتم .. - خیلی استاد بد اخلاقی هستی اقا ارمان سعی کن یه ذره خوش اخلاق باشی یکی از پسر های برگه ها رو جمع کرد داد به ارمان نشست رو صندلیه مخصوص خودش شروع کرد به خوندن بعد از اتمام خوندنش گفت: - خوب من اگه دست خط شما رو شناسم که استادتون نیستم ... اهای اونی که نوشتید من بد اخلاقم این ترم حذفید ... معلومه افراد زیادی نوشتن که بد اخلاقه یا خدا یعنی دست خط ها رو شناخت ... من که خطم رو عوض کردم رنگ از روی همه ی دانشجو ها پرید ارمان با صدای بلند خندید - نترسید بابا شوخی کردم دست خط ها رو شناختم ولی از هیچ کس نمره کم نمیکنم خیالتون راحت اگه کسی اشکال داره بیاد پرسه اگریم که نه می تونید تشریف ببرید چند تا دانشجو های دختر رفتند به طرفش تا مثلا سوال پرسن حسودیم گل کرده بود .. یه سوال الکی از کتابم دراورم رفتم به طرفم ارمان شیطونه میگه چفت پا برم تو صورت این دختر ها دخترا رو زدم کنار .. - برید کنار بینم من سوال دارم از استاد صدای چند تا از دختر ها در اومده بود به خاطر این که هولشون داده بودم یه دختره بدجور برای ارمان عشوه می یومد ... اروم رفتم پشتش یه نیشگون حسابی گرفتم یه جیغی زد .. چون شلوغ بود متوجه نشد که من بودم اخی بالاخره رسیدم به ارمان ان قدر هل دادم که رفتم کنار میزش - استاد منم سوال دارم سرش رو بلند کرد تو چشم هاش تعجب بود اروم طوری که دانشجو ها نفهمن گفت : - بذار سوال های این ها رو جواب بدم اشکال های تو رو خونه جواب میدم ای جونم ای به چشم من از خدایه تو سوال های من تو اتاق خواب جواب بدی دوباره هل دادم رفتم عقب همچین این دختر ها چسبیده بودن به ارمان انگار یه جای مقدسه مریم همین طوری روی صندلی ماتش برده بود - اوی مریم پاشو بریم دیگه به خودش اومد - اره اره بریم باید

خونشون رو پیدا کنم ای بابا باز این شروع کرد ... - مریم چی داری میگی حالت خوب نیست ها بریم خونه ی یکی اخه ؟؟؟؟؟؟؟ - بریم ببینم خونه ی استاد کجاست دیگه ... - مریم ولمون کن بابا حالت خوب نیست بیا بریم یه چیزی بخوریم ... دستش رو کشیدم بردم به طرف بوفه همه ی صندلی ها پر بود به جز یه میز که دو تا پسر نشسته بودن - مریم برو اون صندلی ها رو بیار بشینیم روش - کدوم رو میگی ؟ - اون صندلی ها که کنار اون پسر است بهش اشاره کردم رفت که بیاره دو تا ابمیوه خریدم با دو تا کیک چون صبحونه نخورده بودم خیلی گرسنه ام بود ... مریم برگشت با صندلی ها دستش یه کاغذ بود - بیا این شما رو اون پسر داد گفت بدم بهت ... برگشتم به طرفم اون میزه پسر سرش رو تگون داد - خوب برای چی گرفتی اخه تو ... - خوب چی کنم بابا گفت اول شماره رو بگیرم بعدش صندلی ها رو بهمون میده ... عجب مردم پرو شدن ها اب میوه ها رو که خوردیم - ساحل ماشین اوردی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ یه قورت خوردم - نه بابا صبح دیرم شده بود با ارمان اومدم - ارمان کیه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ابمیوه پرید تو گلوم وای سوتی دادم اونم در حد تیم ملی - یکی از فامیل هامون رو میگم دیشب با خانواده خونه ی ما موندند صبری خانم به پسره گفت من رو برسونه با تعجب داشت نگاهم میکرد مریم همه ی فامیل هامون رو میشناخت برای همین با تعجب نگاه میکرد ... - چرا این طوری نگاه میکنی مریم - هیچی اخه من همه ی فامیل هاتون رو دیدم این یکی رو نمیشناسم ... - اره نمیشناسی چون تازه از خارج برگشته - پس با این وجود لازم شد حتما پیام خونتون ببینمش - همون صبح رفتن بابا مریم موافقی بعد از دانشگاه بریم من کلی خرید دارم - من که از خدame باهات پیام ولی شام خونه ی عمه ام دعوتیم باید زود تر برم خونه - اهان باشه اشکال نداره مشغول ابمیوه خوردن بودم که یک دفعه مریم جیغ زد - استاد ... استاد استاد دوباره ابمیوه پرید گلوم

برگشتم ارمان داشت با ژست مغرور و قشنگش از دانشگاه خارج میشد ... همه پسرای دور اطراف داشتند به مریم میخندیدند ... - مریم چته بابا همه دارن بهت میخندن مگه استاد ندیده ای تو اخه ... - اخه نمیدونی من چه قدر این استاد رو دوست دارم غیرتی شدم ها اگه دوستم نبود میزدم شل و پلش میکردم صدای اسمس موبایلم بلند شد ... اسم ارمان رو تو گوشم پیشو سیو کرده بودم - بیا بیرون منم میخوام برم خونه برسونت ماشین نیاوردی ... تا دو دقیقه ی دیگه اگه نیای من رفتم الهی فدات بشم

عزیزم که به فکر منی سریع از مریم خداحافظی کردم رفتم بیرون هر چی تو پارکینگ رو دیدم ماشینش رو پیدا نکردم .. موبایلم رو دراوردم بهش زنگ زدم - کجایی ارمان ؟ - بیا در پشتی دانشگاه نتونستم تو پارکینگ منتظر بمونم دقت کن کسی نبینت رفتم به طرف در پشتی دانشگاه ماشینش رو از دور تشخیص دادم به دور و ورم نگاه کردم کسی رو ندیدم اخه کسی میدید هم برای من خیلی بد میشد هم برای ارمان که استاد بود ... در ماشین رو باز کردم سوار شدم - سلام سرش رو تگون داد که یعنی سلام ... - جواب سلام واجبه ی آقای محترم - تو نباید به بد اخلاق ها سلام بدی که پس از دست خطم فهمیده که منم - خوب نظرم رو گفتم دیگه اقا ارمان خودت گفتی سر کلاس نظر هامون رو بگیرم مگه نه باز سرش رو تگون داد - میشه خیابون بعدی من رو پیاده کنی میخوام برم خرید - الان میخوای بری خرید؟؟؟ من دیدم امروز این لباس ها رو پوشیدی گفتم حتما میخواست بگه تیپ زدی ولی نگفت - اره مگه چیه ؟ -بذار بعد از ظهر برو که من باهات پیام خرید دارم از خدام بود که ارمان با هام بیاد ولی براش ناز کردم - اخه من الان میخوام چیزی بخرم بعد از ظهر دیر میشه - همچی میگی دیر میشه که انگار الان لباس نداری ...همین که گفتم بعد از ظهر میری دوست نداشتم عصبانیش کنم برای همین سکوت کردم دستم رو دراز کردم ضبط رو روشن کردم

بیا دوری کنیم از هم بیا تنها بشیم کم کم بیا با من تو بدتر شو بیا از من تو رد شو رد شو بین گاهی یه وقتایی دلم سر میره از احساس نه میخوابم نه بیدارم از این چشمای من پیداست تنم محتاج گرما ته زیادی دل به تو بستم هیچ دردی در این حد نیست من از این زندگی خستم دلم تنگ میشه بیش از حد دلم تنگ میشه بیش از حد دلم تنگ میشه بیش از حد دلم تنگ میشه بیش از حد بیا دوری کنیم از هم نیا تنها نشیم کم کم بیا با ما تو بدتر نشو بیا از ما تو رد نشو... رد نشو

برای خودم داشتم تو حموم اواز میخوندم که صدای در اومد ... - جونم سبزی خانم ؟؟؟؟ بازم برگشته بودم به همون موقع هایی که دوست داشتم همه رو اذیت کنم ... دلم نمی یومد اذیتش کنم ولی خوب بهش میگفتم صبری خانم .. - الهی قربون اون سبزی گفتنت برم عزیزم نمیخوای بیای بیرون اقا ارمان منتظر شماست ها از فکر این که بعد از ظهر میخوام با ارمان میخوام برم بیرون نمیدونستم چی کار کنم - صبری خانم بهش میگید تا نیم ساعت دیگه حاضر میشم لطفا یه جوری سرگرمش کنید تا من پیام باشه

..... - اخه مادر چه جوری سرگرمش کنم ... - هیچی از خاطرات گذشته اتون براش تعریف کنید بهش بگید چه جوری با اقاتون نامزد بازی میکردید بیچاره صورتش سرخ شد - اوا خاک عالم این حرف ها چیه ساحل میزنی ؟ - یه کاری بکنید تا من پیام باشه ؟؟؟ خندید ... - باشه فقط زود بیای ها راستی یه خبر خوب به درخواست خودت امشب نوه ام رو بیارم این جا وای اخ جون چون زیر پام کف بود سر خوردم ولی صبری خانم تو هوا من رو گرفت ... - یا امام حسین اخه دخترا نزدیک بود مغز سرت داغون بشه که یه ذره پام درد گرفت ولی اهمیت ندادم ... - صبری خانم هیچیم نمیشه بابا نترسید خیلی ذوق کردم ولی قول بدید که همش بدید بغل منم ها - اره دیدم اگه نگرفته بودمت که خورده بودی زمین شیطون خانم چشم ، حالا بیا بیرون که الانه اقا ارمان بیاد جفتمون رو از خونه بیدار کنه سریع موهام رو شستم یه شامپوی ای که مخصوص بدن بود رو سر خودم خالی کردم ... حالا که قراره برم بیرون باید بوی خوب بدم ... شیر اب رو بستم حوله ی خوشگل رو دور خودم پیچیدم ... موهام با سشوار خشک کردم الان ارمان صداش در میاد از تو کمده یه مانتوی خوش رنگ سرمه ای دراوردم مدلش ساده بود ولی چون هم تنگ و کوتاه بود خیلی دوست میداشتم از تو کشویی یه شال ابی دراوردم لباس هامو که پوشیدم رفتم جلوی اینه خوب به جای حساس رسیدیم از بچگی عاشق ارایش کردن بودم کیف لوازم ارایش رو از تو کولیم دراوردم ... یه خط چشم نازک کشیدم چند بار دستم خورد ناجور شد دوباره از اول کشیدم .. ای تو روح ساحل که بلد نیستی یه خط چشم بکشی سر ریمل رو در اوردم شروع کردم به زدن سایه ی هم رنگ با مانتوم اول یه سایه ی ابی پرنگ زدم که مایل بود به خاکستری بعدشم یه سایه ی کمرنگ تر چون چشم هام تیره ای بود هر لباسی که می پوشیدم همون رنگ میشد رژ گونه طلایی زدم با یه رژ کالباسی خوش رنگ لب هامو بهم مالیدم تا قشنگ روی لبم پخش بشه ... موهامو بالا بستم شالم رو سر کردم وای وای الان ارمان این طوری من رو ببینه سرم رو با اره برقی زده .. از فکری که تو ذهنم اومده بود خنده ام گرفت بازم خدا رو به خاطر خوشگلیم شکر کردم از پله ها پریدم پایین اخر سر همه ی پا های من میشکته به خاطر این پله ها ارمان روی مبل کنار تلویزیون نشسته بود دو تا دستاشم روی صورتش بود ... رفتم جلو با صدای بلند گفتم : - پخ .. یه متر پرید بالا از زور خنده دلم رو گرفته بود - کرم داری اخه ؟؟؟ تازه یادش افتاد - یه ساعته من رو علاف کردی اون وقت میگی پخ خیلی بامزه حرف میزد

جلوی خنده ام رو گرفتم چون اگه میخندیدم لج میکرد دیگه نمی یومد بیرون تازه چشم هام افتاد به لباس هاش عجب تیپ دختر کشی زده بود عمرا بذارم تو خیابون کسی نگاهت کنه بچه پرو. یه بلییز استین بلند مشکی پوشیده بود با یه شلوار تنگ که اونم باز مشکی بود چون پوستش روشن بود لباس های تیره که می پوشید خیلی خوشگل میشد چشم هاش تیره تر از سبز شده بود دو تا از دکمه هاشم باز بود خداییش خیلی خوشگل شده بود عطرشم که نگو هوای کل ساختمون رو گرفته بود شیطون فکر کنم ۲۱۲ زده - برو بالا تو اتاق هان این چی گفت مگه نمیخواستیم بریم بیرون حتما خندیدم ناراحت شده ... - چی داری میگی ؟ میخوایم بریم بیرون ها یادت رفته - میری تو اتاق با این وضع اجازه نمیدم بری بیرون ... مگه میخوای بری عروسی که این طوری ارایش کردی ... یه نگاهی به مانتو ات کردی اگه بلیز می پوشیدی سنگین تر بود وای وای از دست این ارمان منه خر رو بگو به خاطر کی تیپ زدم - ارمان تو چت شده چرا همش به من گیر میدی اخه تو که از اول بچگیت خارج بودی تو دیگه چرا این حرف ها رو میزنی با صدای بلندی گفت : - چه ربطی داره اخه خودتو در معرض دید دیگران قرار میدی که چی مرد ها نگاه کنن بگن وای چه هولیه ای - حرف دهنتم رو بفهم ها هر چی هیچی بهت نمیگم پرو تر میشی اون از اون دفعه که زدی زیر گوشم هیچی بهت نگفتم ... گفتم شاید بیای عذر خواهی کنی اما دیدم نه الان هم باز شروع کردی به دعوا کردن تو چی کار به لباس پوشیدن من داری مگه من به تو میگم چرا لباس هات تنگه یا چرا یقت ان قدر بازه یه ریز پشت سر هم داشتم حرف میزدم یه بار عقده به دلم مونده این ارمان مثل ادم رفتار کنه - یا میری مانتوت رو عوض میکنی یا از بیرون خبری نیست ... عصبانی شدم - به جهنم من که میخواستم ظهر برم تو نداشتی ارمان دیگه حق نداری با من حرف بزنی فهمیدی این ترمم خودم میرم حذف میکنم که دلتون خنک بشه صبری خانم از تو اشپزخونه اومد - اقا ارمان ، ساحل چه خبرتونه اخه خونه رو گذاشتید روی سرتون - به من چه صبری خانم به این اقا بگید من اگه الان با چادر هم دریام این گیری میده عادتشه اصلا با خودش درگیره - ساحل دخترم یه ذره اروم تر همسایه ها میفهمن زشته - بذار بفهمن

ارمان خیلی عصبانی بود ولی بذار بفهمه که همش بلده دعوا کنه بفهمه که منم بلام صدام رو ببرم بالا مثل خودش کیفم رو با حرص از روی مبل برداشتم روی پله ی اخر بودم که صدام کرد ساحل !!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! صدا کردنش پر از حرف رو خواش بود برگردم یا نه اگه برگردم پرو میشه فضولیم حسابی گل کرده بود که ببینم چی کارم داره ولش به راه خودم ادامه دادم هنوز چند قدم نرفته بودم که مانتوم رو از پشت گرفت - کر شدی نمیشنوی که دارم صدات میکنم برگشتم خیلی بهم نزدیک بود ... چند قدم رفتم عقب الانه که بپریم صورتش رو بوس کنم مریم راست میگفت وقتی عصبانی میشد خیلی خوشگل میشد - چیه؟؟؟؟ مگه نمیخواستی اعصاب من رو خورد کنی یه جوری نگاهم کرد مثلا میخواست بچه خر کنه ... - بیار برو مانتوت رو عوض کن بریم ان قدر هم منو حرص نده ... - دستت درد نکنه سه ساعته من رو نگه داشتی که این حرف بهم بزنی ... نوچ عوض نمیکنم دست هاشو مشت کرد عصبانیت از سر و روش می بارید - اخه تو من به تو چی بگم چرا همش میخوام من رو عصبانی کنی ... یه مانتو عوض کردن ان قدر دردسر نداره نمیخواستم کوتاه بیام - عوض نمیکنم الان هم خودم تنهایی میرم - یعنی اصلا برای خودت مهم نیست که دیگران بهت نگاه کنند - بین اقا پسر تو کار های من لطفا دخالت نکن مگه الان یقه ی تو باز من بهت چیزی میگم تو هم به لباس پوشیدن من کار نداشته باش خوبه خواهر نداری مگر نه بد بخت میشد ها - تو مثل خواهر منی برای همینه که بهت این حرف ها رو میزنم ... پس دیگه عمرا برم عوض کنم من نمیدونم چرا این اقا ارمان فقط دوست داره داداش من باشه - نمیخواد از این لطف ها برای من بکنی خان داداش .. - بیا عوض کن بریم ... ببین صبری خانم چه جوری داره از پایین نگاهت میکنه .. سرم اروم بردم پایین صبری خانم مثل گربه سرش رو آورده بود تو نرده ها داشت گوش میکرد بیچاره حتما ترسیده ارمان دوباره من رو کتک بزنه - میرم عوض میکنم الان ولی یه شرطی داره چشم هاش گرد شد - شرط چه شرطی ؟؟؟؟ - اینکه سوال های امتحانی رو بهم بدی ؟؟؟؟ الان میاد یه زیر گوشیه حسابی میزنه دستش رو گذاشت روی صورتش عجب رویی داشتم من - اون وقت میشه بگی حق اون دانشجو هایی که نشستن درس خوندن چیه راست میگفت ولی مثل همیشه ساحل کار خودش رو میکنه بهترین شرط بود که براش گذاشتم - خوب

به من چه ... تو سوال ها رو به من بگو من قول میدم به کسی نگم یه ذره فکر کرده - نه خیر سوال های امتحانی رو بهت نمیگم ولی با هات خوب کتاب و جزوه رو کار میکنم اون قدری که بتونی نمره ی خوبی بگیری مثل بابایی که میخواست با جایزه و وعده ی دروغ بچه اش رو خر کنه تا حالا از ارمان دروغی نشنیده بودم پس حتما راست میگه ، از اون که بخوای کلی وقت بذاری درس رو بخونی بهتره بود - قبول میکنم ولی اگه زیر قولت زدی چی ؟ - نه نمیزنم مگه تا حالا از من دروغ شنیدی - اکی من میرم لباس هامو عوض کنم ... - ساحل خانم دفعه ی اخره که برای چیز های کو چلو شرط میذاری ها ... الان هم برو مانتوت رو عوض میکن هم ارایشست رو کم کن متوجه شدی اره بابا بزرگ ... رفتم اتاق یه مانتوی سرمه ای دیگه پوشیدم که یه ذره از اون قبلی بلند تر بود یه ذره از ارایش رو کم کرد نباید میزدم زیر حرفم وقتی با ارمانم چه فایده ای داره بخوام جلب تو جه کنم رفتم پایین ارمان نبود پس رفته تو ماشین صبری خانم رو صدا کردم - جانم ساحل جان ؟؟؟؟ - صبری خانم من دارم میرم با ارمان بیرون کاری ندارید ؟ - نه عزیزم برو به سلامت یه ذره هم دخترم رعایت کن خدایی موهات خیلی بیرون بود ای صبری خانم که همش از اون ارمان طرفداری میکنی ... - چشم هر وقت نوه اتون اومد به موبایل من زنگ بزنی ها - باشه عزیزم برو اقا ارمان خیلی وقت بیرونه در حیاط رو محکم بستم ... سوار ماشین شدم خوبه تاریکه مگر نه دوباره میخواد به ارایشم گیر بده زل زده بود به صورتم ... - چیه خوشگل ندیدی ؟؟؟؟؟ - چرا دیدم نه بچه پرو ندیدم خندیدم از خنده ی من ارمان هم خنده اش گرفت ای جونم چه جوری میخنده ، جای مریم خالی که ارمان رو بخوره یه فلش از تو کیف در اوردم زدم به ضبطش

اینور جاده منم , اونور جاده تویی اون که غمگینه منم , اونی که شاده تویی اینور جاده منم , که دوباره گم شدم اونور جاده تویی, مثل تکرار خودم من نگاهم به تو , تو نگاهت به کجاست ؟ روبرو دو راهیه , بگو راحت به کجاست واسه تو چه راحتی که بدون من بری حتی وقتی میدونی که خودت مقصری واسه من سخته چقد باور فاصلمون وقتی از حرفای هم سر میره حوصلمون اینور جاده منم , اونور جاده تویی اون که غمگینه منم , اونی که شاده تویی دیگه حتی نمیخوام کم کنی فاصله رو نگرانتم ولی نمیشه بگم نرو تو داری میری ومن گیر این خاطره هام دارم باورم میشه که دیگه نیستی باهام این ور جاده هنوز زیر سایه ی شبه اونور جاده ولی همه چی مرتبه من به تو نمیرسم خیلی از من جلویی این ور جاده منم.....اون ور جاده تویی

ای خدا یه کاری بکن من ارمان بهم برسیم ... یعنی ارمان متوجه شده که بهش علاقه مند شدم هر چند اگه میخواست تا الان متوجه میشد ، بچم یه ذره خنگه با اهنگ داشتم زیر لب میخوندم که موبایلش زنگ زد ضبط رو یه ذره کم کرد انگار داشت با یه خانم حرف میزد صدایش رو میشنیدم از فوضولی و حسودی داشتم می مردم چون خیلی با ادب و صمیمی داشت حرف میزد ... شیطونه میگه اون موبایل رو از دستش بگیرم بزنم محکم تو سرش ... تنها کاری که به فکر اومد این بود که ضبط رو زیاد کنم دوباره ... بلند شروع کردم به خوندن قیافه اش خنده دار شده بود - ببخشید خانم یه لحظه گوشی یه اخم قشنگ کرد که دل و ایمانم رو برد ... - ساحل دارم حرف میزنم اون لامصب رو قطع کن زشته - نمیخوام قطع کنم من این اهنگ رو دوست دارم ترمز کرد ماشین رو زد کنار ... - خیلی بچه ای ساحل به خدا از ماشین رفت بیرون یعنی فهمید که به خاطر حسودی این کار رو کردم اقا ارمان با من لج کن دارم برات اهنگ رو تا آخر زیاد کردم شیشه ها رو هم دادم پایین هر ماشینی که در میشد یه نگاهی میکرد یه ماشین رد شد یه متلک خیلی زشتی بهم گفت اومدم جوابش رو بدم که گفتم ولش کن الان باز این اقا ارمان شروع میکنه به دعوا کردن اهنگ بعدی یه ذره شاد بود شروع کردم به تکیه دادن بدنم به دور و ر نگاه کردم ارمان نبود معلوم نیست کدوم گوری رفت همین طوری که داشتم میرقصیدم . بلند اهنگ رو میخوندم با دیدن چراغ های پلیس و گشت ارشاد زبونم لال شد ... مامور از ماشین اومد پایین - خانم بیا پایین ببینم نمیدونستم اهنگ رو کم کنم یا شالم رو بکشم جلو..... خدایا غلط کردم اگه الان من رو با خودشون ببرن من چه غلطی کنم این ارمان بی شعور هم معلوم نیست کجاست - خانم شما این جا با کجا اشتباه گرفتید؟؟؟؟؟؟ شالم رو یه ذره کشیدم جلو دست پاچه شدم بودم در حد تیم ملی ... - چیز منظورتون چیه آقای پلیس ماموره خنده اش گرفت بود - خانم ماشین رو خاموش کنید همراه من بیاید یا حسین مظلوم..... - اقا به خدا این ماشین برای من نیست کجا میخوایید من رو ببرید ... اقا اشتباه کردم دیگه الان اصلا ضبط رو کامل در میارم میدم به خودتون ببرید به جای من سربازه که همراهش بود از خنده ترکیده بود ولی به خاطر اون یکی ماموره همش سرش رو انداخته بود پایین - خانم گفتم ماشین رو خاموش کنید باید همراه من بیاد - اخه جناب سروان شما فکر کردید من دختر فراریم یا استغفر الله دختر اون جوری - خانم ما کی به شما این حرف ها رو زدیم شما باید الان ماشین رو خاموش کنید همراه ما بیاید - پس اجازه بدید

به صاحب به این ماشین زنگ بزمن بیاد ... - سریع تر رفتم تو ماشین گوشیم رو از تو کیغم دراوردم به ارمان زنگ بزمن حتما از دور ماشین پلیس رو دیده نیومده جلو وای گوشیم هم که شارژ نداره .. ای به خشکی شانس سرم رو از تو شیشه دراوردم بیرون ... - آقای پلیس میشه موبایلتون رو چند لحظه بهم بدید گوشیم شارژ نداره خاموش شده - خانم بیا بیرون از ماشین نمیخواه به کسی زنگ بزنی از ماشین اومدم بیرون - اقا یعنی جدی جدی میخواید من رو ببرید با خودتون - نه الان میریم پارتی با هم هه هه هه خندیدم .. موش نخوردت کیغم رو برداشتم که باهاشون برم صدایی از پشت سر گفت : - مشکلی پیش اومده ... ای تو روح ارمان الان باید بیای رو کردم به ارمان گفتم : - کدوم گوری رفتی هان اصلا حواسم نبود که پلیس ها ایستاده بودن - خانم این چه طرز حرف زدنده این اقا چه نسبتی با شما داره ؟؟؟؟؟ - جناب هم استادمه هم ... پسر عمومه اکی ؟؟؟ ارمان اومد جلوتر طوری که اون ها نشنون گفت : - میشه ببندی اون دهن تو چه غلطی کردی این ها دست برنمیدارن بچه پرو به جایی که از من عذر خواهی کنه بی احترامی میکنه - ببخشید جناب سروان این دختر عمو ی من یک ذره بازیگوشه شما ببخشیدیدش پلیسه از ارمان خوشش اومده بود , این ارمان مهریه ی مار داره - نمیشه آقای محترم ایشون این جا با جایی دیگه اشتباه گرفتند ان قدر اهنگ ماشین رو زیاد کرده بودن که ما فکر کردیم وسط بزرگراه عروسیه ... بلند زد زیر خنده چه پلیس های باحالی بودن - من از شما عذر خواهی میکنم لطف کنید این دفعه رو ببخشید ماموره یه ذره فکر کرد یه نگاهی به سربازش کرد - این دفعه رو میبخشم به خاطر شما ولی اگر دفعه ی بعد موردی چه من و چه همکارانم ببینند دیگه به هیچ عنوان کوتاه نمیام با صدای بلندی گفتم : - ما چاکریم دست شما درد نکنه ... یارو چشم هاش گرد شده بود , ارمان هم طبق معمول چپ چپ نگاهم کرد ... - ببخشید دست شما درد نکنه برادر سوار ماشین شدم تا ارمان بیاد همین که ماشین پلیس رفت ارمان اومد سوار شد دستم رفت سمت ضبط که محکم زد تو دستم - اوییی چته چرا میزنی ... - ساحل خجالت بکش تو مثلا تحصیل کرده هستی این کار ها چیه تو میکنی - مگه چی کار کردم اخه ؟؟؟؟ - خیلی پرویی به خدا اگه من نرسیده بودم که برده بودنت میخواستم ازش بپرسم کجا رفته بوده که گفتم ولش کن الان میگه به تو چه ... - کجا برم سر کار خانم ؟ - تشریف ببرید قبرستون!!!!!! - چی ؟ - هیچی بابا برو پاساژ ادرس رو بهش دادم اونم مثل جت راندگی کرد سرگرم اسمس دادن به مهران بودم که ارمان



گفت : - پیاده شو رسیدیم یه چیزی زیر لب میگفت که متوجه نشدم ماشین رو پارک کرد دوتایی پیاده شدیم با فاصله از من راه میرفت بیشعور انگار من یه مریضی دارم وارد پاساژ شدم - تو میخوای چیزی بگیری ؟ - اره میخوام کت و شلوار بگیرم گفت کت و شلوار یاد اون موقعی افتادم که زیرش ادامس گذاشتم کت و شلوار نوش خراب شد - نمیخواد زیاد فکر کنی مغزت تعجب میکنه - خیلی پرویی بیا اول بریم من لباس هامو بخرم رفتیم توی یه مغازه از پشت ویتترین که دیدم لباس های شب قشنگی داشت - اقا ببخشید چند تا مدل لباس رسمی و شیک میخواستم انگار تازه من رو دید ... - سلام خانم خوش اومدید در خدمتم کدوم رو براتون بیارم ؟؟؟؟؟ - نمیدونم چند مدل قشنگ و جدید بیارید قیمتش اصلا مهم نیست رفت از توی کمدهش چند دست لباس لختی خوشگل آورد همه اشون خیلی خوشگل بودن نمیدونستم کدوم رو انتخاب کنم - خانم فکر کنم چون پوستتون روشن این لباس سبز رو بردارید خیلی بهتون میاد برگشتم ببینم ارمان چی میگه ... - کدوم به نظرت بهتره ؟؟ اروم گفت : - تو که نظرت رو از اون ژینگوله پرسیدی نظر من دیگه به چه دردی میخوره - ارمان لوس نشو دیگه بگو کدوم بهتره - اه درست حرف بزن به نظر من هیچ کدوم مگه مراسم جشن بابات مختلط نیست ؟ - چرا با همن - خوب پس به نظر من هیچ کدوم از این لباس ها به درد نمیخوره خیلی لختیه تو واقعا روت میشه این ها رو جلوی مرد ها بپوشی اخلاق ارمان خیلی برام جالب بود با این که خودش تو خارج بزرگ شده بود ولی اصلا اعتقاد اون ها رو نداشت حرفش درست بود - باشه بریم یه جای دیگه راست میگی این ها خیلی باز و لختی هستند یه خنده ی کوچولو اومد تو صورتش حدود نیم ساعت تو پاساژ گشتیم ولی چیزی خوبی پیدا نکردیم - ساحل ؟ حواسم به مغازه ی روسری فروشی بود ... برگشتم ... - بله ؟؟؟ - اون مغازه رو نگاه کن که اون لباس بنفش رو میگم قشنگه نه ؟؟؟ مسیر نگاهش رو دنبال کردم راست میگفت لباس خیلی خوشگلی بود ... - خوشگله ؟ - اره به نظر من خیلی خوشگله تازه زیاد یقه اش هم باز نیست - باشه بریم ؟ رفتیم به طرف مغازه این دفعه فروشنده اش یه دختر جوون بود هیش چه قدر زشته ان قدر ارایش کرده بود که ادم نمیتونست قیافه ی خودش رو تشخیص بده اروم زیر گوش ارمان گفتم : - جناب گشت ارشاد به این خانم تذکر بده ببین چه قیافه ایه ... خندید و رو کرد به دختره با جدیت گفت : - خانم میشه اون لباس صورتیه که پشت ویتترین رو ببینم دختر ماتش برده بود به قیافه ی ارمان با صدای بلندی گفتم : -

خانم ... خانم اهای یا شمام ها مگه نشنیدی ارمان ریز ریز میخندید - چته خانم چرا شنیدم الان میارم شیطونه میگه برم چشم هاش ار حدقه دربیارم ها دختر ی هیز..... لباس رو آورد خوشگل بود ولی زیاد به دلم نشست - برو بیوش ببین خوبه قبل از این که من برم تو اتاق پرو دختره گفت : - ببخشید ولی این لباس خیلی گرونه ها اشکال نداره قبل از این که ارمان حرفی بزنه خودم گفتم : - نه اشکال نداره ... کیغم رو دادم به ارمان رفتم تو اتاق پرو مانتو و لباس هامو در اوردم پیرهن رو پوشیدم قدش تا روی زانوم بود نه خوشگله اشتباه کردم گفتم خوشم نمیاد ارمان از پشت در صدام کرد ... - پوشیدی خوبه ؟ - اره خوبه سائزشم اندازه است دیگه صدایی نیومد سریع لباس رو دراوردم مانتوم رو پوشیدم ... تو اینه شالم رو سر کردم از اتاق پرو خارج شدم ... - اه چرا دراوردی میخواستم پیام بینم - نه بابا مگه شما نامحرم نیستی - بچه پرو رو کردم به دختره گفتم : - خانم چه قدر شد ؟ به ارمان اشاره کرد - این آقای محترم حساب کردن فدای آقای محترم من بشم به ارمان نگاه کردم ... - برای چی حساب کردی ؟ کارتم پیشم بود - بیا بریم ان قدر هم حرف زنن عاشق این اخلاقش بودم اصلا بلد نبود ناز دختر ها رو بکشه خیلی دوست داشتم بدونم ارمان قبلا چند تا دوست دختر داشته.... باید وقتی زن عمو اومد ازش بپرسم - خانم حالا اجازه میدید بریم برای کت و شلوار من - بله بفرمایید ... ارمان یه کت و شلوار طوسی خیلی خوش رنگ خرید یه کت و شلواوری که یه ذره از چشم هاش تیره تر بودن یه بلیز طوسییه روشن هم خرید الهی قربونت برم ان شالله کت و شلوار عروسیمون رو بخری چی گفتم ارمان عمرا با من ازدواج کنه ... حداقل تو فکر خودم که می تونستم ارمان رو شوهر خودم فرض کنم ... سوار ماشین شدیم - خوب دیگه کجا بریم ؟ - من که جای خاصی کار ندارم بریم خونه که صبری خانم نوه اش رو قراره بیاره - اهان اره خوبه یادم انداختی بریم اول شام بخیریم - نه بریم خونه که صبری خانم شام درست کرده با سرعت زیاد رفت به سوی خونه سرم رو تکیه دادم به صندلی تا برسیم نیم ساعته رسیدیم خونه ماشین رو تو پارکینگ پارک کرد من زود تر ارمان رفتم تو .. از بیرون صدای گریه ی بچه می یومد الهی بین چه جوری داره گریه میکنه .. در رو باز کردم رفتم تو - سلام اخی وای چه خوشگله صبری خانم برای چی بهم زنگ نزدی اخی .. - قربونت برم میخواستم همین الان زنگ بزنم دخترم تازه آوردش ... - اه پس دخترتون کو ؟ - رفت سر کار عزیزم شیفتش بود امشب ستاره خانم مهمون ماست .. میترسیدم بغلش کنم خیلی کوچولو بود ... بغلش کردم

یه حس خیلی خوبی بهم دست از بچگی عاشق نوزاد و بچه ی کوچک بودم .. ارمان از در اومد تو بچه رو بغلم دید - سلام ... صبری خانم برای چی نوه اتون رو دادید دست این ساحل الان بچه رو میندازه .. خندید - ارمان میزمنت ها برو میخوام به بچه شیر بدم با شیطننت گفت : - اه مگه تو شیر داری ؟ چه جالب نمیدونستم دختر های مجرد هم شیر دارن .. پیام قرمز شد .. - ارمان .. منظورم شیر خشک بود .. - اهان پس بگو من فکر کردم خودت شیر داری . دنبالش کردم .. - ساحل جان دخترم ... الان بچه رو میندازی ها .. اصلا حواسم نبود که این فسقلی بغلمه .. ستاره رو با خودم بردم تو اتاقم هنوز عقلش نمیرسید که بغل یه غریبه است..... بچه چه موجود قشنگ و باحالیه ها گذاشتمش روی تختم شروع کردم به حرف زدن با هاش تا گریه نکنه لباسم که تازه خریده بودم رو از تو کاورش دراوردم زدم به چوب لباسیه کمد ... یه بلیز شلوار راحتی پوشیدم صبری خانم بهم سفارش کرده بود که نباید جلوی نامحرم لباس تنگ بپوشم منم حرفش رو گوش کردم هر چند اگه لباس تنگ هم بپوشم هیچی اثری به حال خودم و ارمان نداره چون اصلا به نظر من ارمان هیچ احساسی نداره به من که مثلا با بلیز تنگ تحریکش کنم گریه ی بچه بلند شد از روی تخت بلندش کردم گرفتم بغلم ... کاش به مامان بابام بگم یه نی نی برام بیارن به داداش خوشگل!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! از پله ها رفتم پایین ارمان داشت فیلم می دید از صدای پای من برگشت اون هم لباس هاشو عوض کرده بود یه بلیز شلوار ورزشی تنش بود - بیا بچه رو نندازی خانم کوچولو اخم کرد خیلی بدم می یومد کسی بهم میگفت خانم کوچولو - خانم کوچولو عمته !!!!! - شرمنده ها عمه ی شما هم میشه پس بی احترامی نکن سر کار خانم - حیف که بچه بغلمه مگر نه میدونستم چی کار کنم جوابم رو نداد ۵ دقیقه مهربون بود بقیه اش رو دعوا میکرد نشستم روی مبل بچه رو گذاشتم تو بغلم - گوگولی بهم خندید چون لباس قرمز بود دلم میخواست به بوس کوچولو از لب هاش بکنم صورتم رو بردم جلو اروم لبشو بوس کردم سرم رو که بالا کردم دیدم ارمان چهار چشمی داره من رو نگاه میکنه - ساحل بچه رو با کی اشتباه کردی که داری این طوری بوسش میکنی غش غش خندید نه به اخم چند دقیقه پیشش نه به خنده ی الانش اصلا کار هاش نرمال نبود بیشعور بی حیا خیلی بی ادب نشده - ارمان خیلی بی ادبی - اخی خجالت کشیدی من رو م اون طرفی میکنم به کارت ادامه بده خوبه نوه ی صبری خانم دختر بود مگر نه بهم گیر میداد که چرا بوسش میکنی تو حتما به بچه نظری داری از جام بلند شدم رفتم تو اشپزخونه بی

ادب الان چند دقیقه بشینیم میخواد حرف های دیگه هم بزنم ستاره گریه میکردم یا گرسنه اش بود یا جاش رو خیس کرده بود - صبری خانم چرا ستاره گریه میکنه ؟ -
نمیدونم مادر فکر کنم گرسنه اش میخوای شیر خشکشو درست کنم ... - اره درست کنید
بهش میدم - باشه دست گلت درد نکنه الان شام رو آماده میکنم تو هم گرسنه ات نه ؟
- ای گفتید اره خیلی صبری خانم مشغول شد - الهی قربونت برم خاله گرسنه ات نه
الان بهت به به میدم صبری خانم شیشه رو داد دستم ... - چه جوری باید بهش
بدم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - الهی قربونت برم یعنی بلد نیستی خوب باید بذاری دهنش دیگه
.... - دست شمادرد نکنه صبری خانم اون رو که خودم می دونم منظورم اینه که
بخوابونمش یا همین ط.ری بهش بدم - فرقی نمیکنه فقط مواظب باش نپره تو گلوش
میخوام برم متکا بیارم بذاریش روش بهش بدی - باشه این طوری بهتره - پس مادر
برو تو حال تا من بیارم این جا تو اشپزخونه یه ذره هواش بده رفتم تو حال پشتم رو
کردم به ارمان نشستم روی زمین متکا رو گذاشت برام روی زمین اروم سرش رو
گذاشتم روی متکا شیشه ی شیر رو گذاشتم تو دهنش خیلی با مزه میخورد مواظب
بودم که نپره تو گلوش چون اروم اروم میخورد یه ربع طول کشید تا شیشه تموم بشه
.... خواستم بغلش کنم که ارمان از پشت صدام کرد یه متر پریدم از جیغ من بچه شروع
کرد به گریه کردن - مگه مرض داری چرا اینطوری صدام کرد نه خاله قربونت برم
گریه نکنی ها صبری خانم سرش رو آورد از تو اشپزخونه بیرون ... - ساحل جان چی
شد ؟ - هیچی از جیغ من ترسید ارمان داشت اروم میخندید - تو بلد نیستی به بچه
شیر بدی چرا مسئولیت قبول میکنی - چه ربطی داره نمیبینی شیرش تموم شده بود تو
برای چی من رو این طوری صدام کردی که من جیغ بزنم ... بازم خندید با این کاراش حرص
من ر در میاورد - هه هه هه به خودت بخند صبری خانم از تو اشپزخونه صدامون
کرد برای شام - بده به من ساکتش کنم ستاره بدجور گریه میکرد ترسیدم دادمش
به ارمان خیلی سریع ارومش کرد برام جای تعجب داشت که چه جوری این طوری بچه
رو اروم کرد انگار چند بار تجربه داشت دوتایی رفتیم تو اشپزخونه صبری خانم گفت
: - پسرم ستاره رو بده به من بخوابونمش شما شامتون رو بخورید ... - پس شما چی صبری
خانم ... - من خوردم ارمان جان شام کتلت درست کرد بود خیار شور رو خورد کردم
گذاشتم سر میز صندلی رو کشیدم عقب نشستم روی صندلی شروع کردم به لقمه
کردن برای خودم ارمان مثل دختر ها اروم اروم غذا میخورد میخواست قلمه درست کنه

بخوره با ژست میخورد خوبه این ارمان دختر نشد مگر نه دختر ترشیده میشد
 سرم پایین پایین بود که ارمان گفت : - ساحل برای امتحان خوب بخون ها وای اصلا
 یادم نبود که این هفته امتحان هام شروع میشه با اعتماد به نفس قشنگ گفتم : - تو
 که قراره به من سوال ها رو بدی دیگه برای چی باید بخونم ابرو هاش رو داد بالا - کی
 گفته من قرار همچین کاری بکنم دلم میخواست سرش رو از تنش جدا کنم پسره ی
 دروغگو خوبه به من قول داد..... بعد از یک ساعت بحث کردن با ارمان بلاخره قبول کرد
 که شب قبل از امتحان با هام کار کنه چون صبری خانم نبود ظرف ها رو شستم ،
 خشک کردم گذاشتم توی کابینت ارمان داشت با لب تابش بازی میکرد عجب
 رویی داره میبینه من از اون موقعه دارم ظرف میخورم اون وقت اقا داره

بازی میکنه دست هام خشک کردم اومدم با حرص نشستم روی مبل رو به روی اقا
 ارمان ماهواره داشت یه اهنگ قشنگ پخش میکرد کنترل رو برداشتم تا اخر زیاد کردم
 منم شروع کردم به خوندن ارمان سرش رو آورد بالا - چیه چرا اینطوری نگاه
 میکنی منو.... حتما الان باز ماشین گشت میاد جلوی خنده اش رو گرفت - کمش
 کن بابا الان بچه بیدار میشه ... وای اصلا حواسم به ستاره نبود سریع کمش کردم ولی
 دیگه کار از کار گذشته بود ... چون صدای گریه اش می یومد وای خاک بر سرم ببین چه
 جوری داره گریه میکنه سریع رفتم بالا صبری خانم داشت ساکتش میکرد - ببخشید
 ترو خدا اصلا یادم نبود که ستاره این جاست ... - اشکال نداره دخترم فقط من قرص خواب
 خوردم خوابم گرفته میتونی بچه رو ساکت کنی - اره میتونم شما برید بخوابید بچه
 رو بغل کردم بردم پایین ، صبری خانم هم برگشت تو اتاقش تا بخوابه..... ستاره همین
 طوری داشت جیغ میزد از اون جیغ هایی که گوش ادم کرد میشه - عزیزم اروم چرا اخه
 گریه میکنی ارمان خندید - اهنگ رو زیاد کردی اون وقت توقع داری بچه نترسه از
 اون چشم غره های قشنگ بهش انداختم سه بار خونه رو بالا پایین کردم ولی ستاره
 اروم نشد - اه سرم گیج رفت بیا بشین - تو چه کار به کار من داری مگه نمبینی داره
 گریه میکنه - به نظرت از اون موقع ساکت شد که تو هی راه میری - استاد شما
 تشریف ببرید بخوابید فردا کلاس دارید ان قدر هم تو کار های من دخالت نکنید
 باشه خود دانی ما که رفتیم شبتون بخیر دانشجوی عزیز..... ستاره دهنش رو تگون میداد
 فکر کنم شیرش رو میخواست رفتم تو اشپزخونه از روی میز شیشه شیرش رو اوردم دادم

بهش ده دقیقه اروم بود دوباره شروع کرد به جیغ زدن ماشالله به این صبری خانم که اصلا متوجه گریه ی نوه اش نمیشه ... ساعت نزدیک های ۲ شب بود ولی ستاره هنوز داشت گریه میکرد از تو ساکت لباساش رو دراوردم شاید گرمشه یه لباس خنک تر تنش کردم نه خیرا این انگار دوست نداره ساکت بشه ماهواره رو روشن کردم - ستاره جونم میخوای برات فیلم +۱۸ سال بذارم ساکت بشی انگار هر چی حرف میزدم بد تر میکرد یه متکا گذاشتم روی پام نشستم جلوی تلویزیون ستاره رو اروم گذاشتم روی متکا پام رو تکون دادم اصلا به هیچ کاری قانع نبود ... کم کم داشت اعصابم خورد میشد وای این مامان ها چی کار میکنند تا صبح پس یعنی برم صبری خانم رو بیدار کنم یا ارمان رو از مامان شنیده بودم که اگه صبری خانم نصفه شب از خواب بیدار بشه دیگه خوابش نمیبره پس پیش به سوی ارمان رفتم بالا پشت در اتاقش ایستادم یعنی بیداره در بزنم یا نه ؟؟؟ ساحل ایکیو اگه خواب باشه که بیدار نمیشه سرم رو انداختم پایین خدا اگه لختم بود من نگاه نمیکنم درش رو اروم باز کرد همه جا تاریک بود دستم رو اروم گذاشتم جلوی دهن ستاره چون اگه جیغ میزد ارمان می ترسید چراغ رو روش رو کردم..... خوب خدا رو شکر که لباس تنش مگر نه من عذاب و جدان میگرفتم که چرا بدون در اومدم تو اتاقش دستم رو از جلوی دهنش برداشتم ... بلند شروع کرد به گریه کردن ارمان چشم هاش باز کرد ... یه ذره دور و ر رو نگاه کرد فکر کرد داره خواب می بینه - چه خبره این جا ... چشم هاش پف کرده بود شده بود مثل این کره ای ها - بلند شو ببینم من خوابم میاد بیا این بچه رو بگیر چشم هاشو بیشتر باز کرد - ساحل بابا بذار بخوابم فردا کلاس دارم ... رفتم جلو پتو رو از روی تختش انداختم زمین ستاره رو گذاشتم کنارش - استاد لطفا بهش شیر بدید ساکت بشه غش غش خندیدم عصبانی از جاش بلند شد.... ستاره خندید الهی قربونش برم اینم فهمید ارمان خل و چله - ارمان روی تخت پیر بذار ستاره بخنده ساکت بشه شیر که نمیتونی بدی اندامت بهم میخوره از چشم های پف کرده ی سبزش اتیش میزد بیرون - ساحل گمشو بیرون تا با کتک ننداختمت - اه ارمان ببین دوباره شروع به گریه کردن پیر دیگه - مگه من میمونم پیرم بالا پایین بردارش ببر پایین حتما جاش رو خیس کرده وای یعنی خراب کاری کرده - ارمان به مرگ خودم من بلد نیستم جاش رو عوض کنم بیا یه صوابی کن بذار بچه ساکت بشه یه ذره فکر کرد انگار دلش سوخت -من میرم دستشویی تو برو وسایل هاش بیار با خوش حالی گفتم : - چشم قربان

از لای در وسایل هاشو دادم داخل بعد از چند دقیقه ارمان با مو های ژولیده اومد بیرون - بفرمایید تحویل بگیر جاش رو عوض کردم فقط فکر کنم صبری خانم بهش برنج و قرمه سبزی داده بود اخی بچم خیلی - اه حالم رو بهم زدی دیگه بقیه اش رو نگو با لحن خاصی گفتم : - ارمان - چیه چی میخوای که این طوری صدا میکنی - میشه دوساعت بچه رو نگه داری من بخوابم خیلی خوابم میاد - عجب رویی داری ها تو که نمیتونی یه کاری رو انجام بدی برای چی مسئولیت قبول میکنی اخه من فردا کلاس دارم - ارمان تو حداقل چند ساعت خوابیدی یه ذره نگهش داره من زود بلند میشم - خیلی پرویی من فردا سر کلاس خوابم بگیره میکشمت ... الان ساعت ۵/۲ برای نماز صبح بلند میشی ها یه ذره فکر کردم تا حالا به این دقت نکرده بودم که ارمان نماز میخونه یا نه - ارمان مگه تو نماز میخونی ؟؟؟؟ - په نه په مگه من کافرم - گفتم شاید باشی اخه بقیه ی کار هات مثل اون هاست - اصلا به من چه بیا بگیر من برم بخوابم - نه نه غلط کردم من رفتم بخوابم شب بخیر استاد ان قدر خوابم می یومد که همین سرم رو گذاشتم روی متکا خوابم برد با صدای خنده ی دریا از خواب پریدم یه ذره فکر کردم وای من قرار بود ساعت ۵ بیدار بشم ... چرا ساعت زنگ نزد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ موبایل رو از روی میز عسلی برداشتم ساعت نزدیک های ۱۱ صبح بود ... ارمان سرم رو از تنم جدا میکنه حتما اونم برای کلاسش خواب مونده سریع از تخت بلند شدم دویدم که برم طبقه ی پایین از بالا داد زدم - صبری خانم دریا دریا از پایین صدام رو شنید ... - سلام تنبل خانم بیدار شدی ... - سلام ... دریا , ارمان کجاست ؟ بیداره ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - ارمان ... خوب معلومه دیگه رفته دانشگاه شیطان خانم ستاره رو دادی به ارمان خودت خوابیدی چشم هامو مالیدم بهم با خنده گفتم : - وای اره خواب موندم خوب چی کار کنم ببینم دریا صبح رفت دانشگاه عصبانی بود - نه برای چی عصبانی باشه خوب باید تمرین کنه برای پدر شدنش دیگه ولش کن بابا اما بیچاره تا صبح نخوابیده اخی الهی براش بمیرم همش تقصیر من شد به دور و ر نگاه کردم اثری از ستاره نبود ... فکر کنم ارمان ستاره رو کشته ... - دریا , ستاره کجاست ؟؟؟ - مامانش اومد بردش ... ای ساحل دیدی چه با مزه است خندیدم دریا هم مثل من عاشق بچه بود - اره دریا جونم دیدم یهو چشم هاش یه برق خاصی زد - ساحل دو تا خبر خوب برات دارم حدس بزن اصولا من هیچ وقت حوصله ی فکر کردن نداشتم چه برسه به این که بخوام چیزی رو حدس بزنم - خواهر جونم میشه خودت بگی من الان مخم یاری نمیکنه

- الهی قربونت برم بیا بغلم ببینم بعد از این که بغلش کردم بهش گفتم : - حالا شیطان چند ماهته ؟؟؟؟؟؟؟؟ لپ هاش قرمز شد - نزدیک چهار ماهمه ولی خودم خبر نداشتم که حامله ام به به این دریا دیگه کیه چهار ماه حامله بوده خودش خبر نداشته - حالا وروجک حتما شیطونی هم زیاد کردی اره من دستم به اون فرزاد برسه یعنی تو هر ماه!!! دریا سرفه کرد ... - برم اب بیارم چرا سرفه میکنی ؟ چشم غره رفت به پشت اشاره کرد برگشتم ارمان پشت سرم بود وای بازم جلوی این سوتی دادم..... من نمیدونم من و دریا چرا هر وقت حرف های زنونه میزنیم این ارمان پیداش میشه چشم هاش قرمز شده بود - سلام اقا ارمان - علیک سلام از جواب دادنش معلومه که عصبانیه از دستم - ارمان به جون خودم خواب موندم مگر تو که میدونی من همیشه یر حرفم هستم دریا دید ما داریم بحث میکنیم رفت تو اشپزخونه اروم گفت : - وقتی ۵ نمره از نمره ی اخر ترمتم کم کردم حالت جا میاد - ارمان بابا اذیتمون نکن دیگه فهمیدی فرزاد داره پدر میشه ... - بله فهمیدم با این حرف های قشنگ شما که داشتید به خواهرتون میزدید مگه میشه نفهمید وای خاک عالم یعنی همش رو شنید سرم رو انداختم پایین یه داد بلندی زد - پات چی شده ؟ - چرا داد میزنی نمیگی دریا میترسه ... هیچی سینی چای ریخت روی پام ... - چیچیچی ؟؟؟؟؟؟ یه بار نشد تو شیطونی نکنی خدا به داد شوهرت برسه شوهرم

تویی اقا ارمان پس خدا به داد تو برسه - اه من کی شیطونی کردم سینه چای دست صبری خانم بود من چی کنم - یه نگاهی به پات کردی ؟ برو یه شلوارک بپوش بیار کرم ضد سوختگی بزنم برات با تعجب نگاهش کردم این چی میگفت از ارمان بعید بود که این حرف ها رو بزنه - نمیخواه بابا هیچی نشد ه بهم اخم کرد - بیا برو زیاد داری حرف میزنی - خيله خوب بابا چرا این طوری میکنی الان به دریا میگم برام کرم بزنه با ناراحتی رفت تو اتاقش یعنی به خاطر پام ناراحت شد یا به خاطر چیز دیگه بعید میدونم ارمان به خاطر پام ناراحت شده باشه شاید برای صبح ناراحت شده یا شایدم برای حرف هام هزار تا علامت سوال اومد تو مغزم داشتم باجزوه هام سرو کله میزدم که گوشیم زنگ خورد مریم بود بلاخره اون روزی که نباید می یومدم اومد روزی که فرداش امتحان داشتم اونم با درس اقا ارمان ... طبق قولی که بهم داد بود عمل کرد بهم گفت که بعد از شام برم پیشش برای اشکال هام جواب سوال های مریم رو دادم گوشیم رو هم خاموش کرد تا این مهران باز به کلش نزنه زنگ حرف بزنه لباس هامو عوض کردم یه لباس مناسب پوشیدم تا مثل اون دفعه نخواد بهم تذکر بده موهام رو شونه کردم بالا بستم یه نگاهی به خودم تو آینه کردم مثل این دختر بچه ها شده بودم کتاب و جزوه هامو برداشتم رفتم به طرف اتاقش ... صدایش میومد که داشت با تلفن حرف میزد بچه پرو تلفن مجانی پیدا کرده هی حرف میزنه یادم باشه پس فردا که بابا اومد بهش بگم اگه پول تلفن زیاد اومد همش تقصیره این ارمانه در زدم رفتم تو روی تخت نشسته بود همین طور که داشت حرف میزد بهم اشاره کرد که بشینم روی صندلی کنار میزش حالا که داره تلفن حرف میزنه از فرصت استفاده کردم ببینم میتونم سوال ها رو پیدا کنم اروم طوری که نفهمه کشویه میزش رو کشیدم هر چی گشتم پیدا نکردم برگشتم دیدم ارمان داره چهار چشمی من رو نگاه میکنه - میشه بگی دنبال چی میگردی ؟ زود هل شدم ...

- من هیچی داشتم دنبال خودکارم میگشتم - صد بار بهت گفتم به من دروغ نگو فهمیدی خانم با هوش مطمئن باش من هیچ وقت سوال ها رو یه جایی نمیذارم که شما

پیدا کنی سرم رو انداختم پایین اه ساحل بین اول کاری چه سوتی دادی - خوب پس دیگه از اول شروع میکنم برات توضیح میدم فقط دلم میخواد حواست بره به جایی دیگه اون وقت من میدونم و تو متوجه شدی خوب من چی کنم میخواستی برای خودت هیکل به این قشنگی درست نکنی که من همش فکرم بره به جایی بد بد شروع کرد به تو ضیح دادن به اون قسمتی هایی که میگفت مهمه خیلی خوب دقت میکردم چون مطمئن بودم از اون جا ها سوال میده ان قدر دو تایی رفته بودم تو فاز درس اصلا متوجه نشدیم که ساعت ۳ صبحه هر بخشی که تموم میشد چند تا ازم سوال میکرد که خیالش راحت بشه که گوش میدم - ارمان میشه این سوال رو به بار دیگه توضیح بدی ... سرش رو آورد بالا حیره شدم تو دو تا چشم هاس سبزش قربون خدا برم چی افریده - حواست به درس باشه خانم اگه خوب گوش میکردی همون موقعه متوجه میشدی الان هم دیگه توضیح نمیدم بسه ساعته ۳ ... صبح باید ۸ سر کلاس باشی پس برو بخواب دیگه بسه مطمئن بودم با این چند تا سوالی که بهم گفته بود مهمه قبول نمیشدم ... - ارمان ... چرا زدی زیر قولت خوبه بقیه رو هم بگو دیگه با این چند تا سوالی که گفتمی مهمه من قبول نمیشم که - اول این که کی گفته اون ها سوال های امتحانه ؟؟؟؟؟ من فقط گفتم مهمه ... بعدشم من وظیفه ندارم که همه ی قسمت های کتاب و جزوه رو با شما کار کنم باید خودت میخوندی - ارمان یعنی چی خوب چرا زود تر نگفتی من به امید تو موندم مگر نه خودم میشستم میخوندم - خوب من چی کنم الان برو بخون عجب ادمیه ها دو هفته است من دارم بهش میگم - خیلی نامردی ارمان ... با حرص از جام بلند شدم برم تو اتاق خودم انگار دلش برام سوخت چون بهم گفت : - خیلی خوب بیا این جایی که بهم میگم رو بیشتر بخون نزدیک صد صفحه رو برام علامت زد ... خوب اگه کل کتاب رو بخونم که سنگین ترم زورش میاد چند تا سوال رو بهم بگه رفتم تو اتاقم با هر بدبختی که میشد تا صبح بیدار موندم اون صفحه ها رو خوندم چراغ اتاق ارمان هم روشن بود نمیخواستم غرورم رو بشکنم هی برم ازش سوال بپرسم تا نزدیک های ساعت ۶ صبح خوندم دیگه چشم هام باز نمیشد میخواستم به ساعتی بخوابم ولی از ترس این که خواب بمونم نخوابیدم ... بهترین کاری که میشد خواب از سرم بپره این بود که برم حموم ... حوله و لباس هام برداشتم رفت تو حموم به ساعتی با خودم تو حموم اب بازی کردم از حموم اومدم بیرون نزدیک های ساعت ۷ بود سریع لباس ها پوشیدم ... به ذره موهام رو خشک کردم بعدش مانتو مقنعه رو هم

پوشیدم با مریم قرار گذاشته بودم که یه ساعت قبل از امتحان دانشگاه باشم تا بتونیم اشکال های هم رو برطرف کنیم یه رژ کمرنگ زدم تا صورتم رو از اون حالت بی حالی از بین ببره صبری خانم رفت بود نون تازه خریده بود چند لقمه نون و پنیر خوردم راه افتادم به طرف دانشگاه ... خیلی دلم میخواست ببینم ارمان برای امتحان میاد یا نه ماشینش که تو پارکینگ بود پس معلومه نمیخواد بیاد سریع رسیدم دانشگاه ... تا یه ربع قبل از امتحان با مریم جزوه ها رو خوندم اشکال هال هامون از هم پرسیدیم چند تا از پسر اومدن بهم التماس دعا گفتن منظورشون از التماس دعا این بود که تقلب بهشون برسونم هر دفعه سر امتحان کلی برگه جا به جا میکردم البته تا حالا سر کلاس ارمان این کار رو نکرده بودم ارمان خیلی با هوش بود از حرکت چشمم میفهمید که میخوام یه کاری بکنم .. برای همین هیچ وقت سر کلاش از این کار ها نکردم از روی شماره ی کارت رفتیم نشستیم روی صندلی ها ... خوشبختانه من و مریم تو ی یه کلاس بودیم بغل دستم یه پسر نشسته بود که همش چشمک میزد اروم طوری که کسی متوجه نشه ... - اقا لطفا اون چشم مبارکو هی تکون نده بابا الان مراقبه میاد سراغمون خندید و یه چشمی قشنگی گفت استرس گرفته بودم با این که حدس میزدم سوال ها رو بلد باشم ولی ته دلم خالی بود سوال ها رو پخش کردن تعداد سوال ها خیلی زیاد بود ... ارمان خیلی نامردی !!!!!!!!!!!!!!! فکر کنم از ۳۰ سوال ارمان ۲۰ تاش رو با من کار کرده بود خوب خدا رو شکر حداقل قبول میشم هر یه ربع اون پسر اروم صدا میکرد - اه بابا بذار خودم بنویسم بعدش به تو میرسونم به جوابش اعتنا نکردم یکی یکی سوال ها رو خوندم جواب دادم مونده اون ده سوالی که ارمان بهم نگفته بود بهترین کار این بود که از اون پسر بغل دستی بپرسم دلم نمیخواست مراقبه بهم شک کنه ... اروم به پسر اون سوال ها رو اشاره کردم سرش رو تکون داد که یعنی نوچ اول تو باید بگی چند تا سوال الکی که بارمش کمتر بود رو بهش گفتم تا خیالش راحت باشه ... دوباره یه چشمکی بهم زد داشتم جواب ها رو توی یه برگه ی کوچلو می نوشت وای چرا داره دیوانه بازی در میاره اخه این برگه رو چه جوری میخواد بده به من همین که مراقبه روش به یه طرف دیگه کرد کاغذ رو پرت کردم به طرف ... خیالم راحت شد سریع گذاشتم تو جیم مانتوم که تو موقعیت خوب بنویسم به درو و ر نگاه کردم کسی حواسش نبود برگه رو اروم دراوردم چون کوچک بود زیاد معلوم نمیشد که دستمه خودکار رو برداشتم بنویسم که دو تا کفش جلوم ظاهر شد سرم رو بلند کردم ارمان بود

.... دستم اروم گذاشتم روی برگه ولی دیگه کار از کار گذشته بود ارمان برگه رو دید بار ها تو کلاس به دانشجو ها گفته بود از تقلب متنفره از ترس داشتم سخته میکردم اگه برگه امتحان رو از دستم بگیره چی کار کنم یه جوری نگاهم کرد که دلم میخواست از خجالت اب بشم برم روی زمین ... سرم رو آورد پایین بهم گفت : - برگه رو بده به من تا از کلاس ننداختمت بیرون - ارمان به خدا هنوز هیچی ننوشتم ... - ساکت شو ببینم من الان استادتم و دلم میخواد از کلاس بندازمت بیرون ... داشت اشکم در میومد - استاد غلط کردم بیا این برگه برای خودت با یه لحن زشتی برگه رو از دستم گرفت سریع گذاشت با جیبش چند تا دانشجو ها سوال داشتند رفت جواب سوال اون ها رو بده یه قطره اشک از چشم اومد خیلی ناراحت شدم اون حق نداشت این کار رو بکنه هر چی بلد بودم سریع نوشتم از کلاس خارج شدم منتظر مریم نشدم با سرعت زیاد رانندگی کردم به طرف خونه ماشین رو پارک کردم هیچ کس خونه نبود دویدم به طرف اتاقم در رو هم فقل کردم خدا اخه مگه من چه گناهی کردم که ارمان با من این طوری میکنه انگار بقیه ی دانشجو ها اصلا تقلب نکردن این همه زحمت بکش به حرف اون غول بی سر و پا گوش بده اخر سرم به خاطر تقلب از ترم حذفم کنه لب تابم رو روش کردم یه اهنگ غمگین گذاشتم ای وای دیدی چی شد دل ما عاشق کی شد ای وای خنده حروم شد توی عاشقی کارم تموم شد ای وای نکنه عاشقشم هنوز نکنه هنوز دوسش دارم و نکنه میخوام بشینه دوباره کنارم ای وای جواب دلمو چی بدم و سراغ تو رو بگیرن و نباشی تو رو نبینن و اگه قرار باشه دیگه از تو نخونم و ای وای ببین چجوری می لرزم و اشک می ریزم و هی دور خودم میچرخمو میخندومو گریه میکنمو هرکی میبینتم میگه این دیوونه رو بعد تو خنده محاله بعد تو حالم خرابه بعد تو حالم خرابه دیگه بدون تو نمیتونم نفس بکشم از یه طرف هم نمیخوام توی قفس بمونم دیدی چی شد بدون بدون تو تموم کار قلب و دلم بدون اینو که بدون تو دیگه یه دیوونم می دونم جواب دلمو چی بدم و سراغ تو رو بگیرن و نباشی تو رو نبینن و اگه قرار باشه دیگه از تو نخونم و ای وای ببین چجوری می لرزم و اشک می ریزم و هی دور خودم میچرخمو میخندومو گریه میکنمو هرکی میبینتم میگه این دیوونه رو به حال خودم گریه کردم حق من نبود که ارمان بخواد این طوری با من رفتار کنه من بدبخت عاشق کی شدم عاشق پسری که حتمی حاضر نیست به من یه نگاهی بکنه صدای در خونه اومد حتما صبری خانم بود مطمئن بودم الان میاد بالا اهنگ رو کم کردم ... با دست اشک هامو پاک کردم صدای در اومد ... -

بله ؟ - سلام دخترم خوبی میشه بیا تو نمیخواستم منو با این قیافه ببینه ولی مگه میشد
 بگی نه نیا تو - بله بغرمایید لباسم رو صاف کردم نشستم روی تخت - خوبی
 عزیزم ؟ امتحانت رو خوبی دادی دیگه خلاص شدی ها سرم پایین بود - ساحل جان
 چرا سرت پایینه منو نگاه کن ... سرم بلند کردم همین که نگاهم بهش افتاد دوباره زدم زیر
 گریه ... الان بیچاره فکر میکنه من از دست اون دارم گریه میکنم - اوا ساحل جان چه
 شد ؟ نبینم تو این طوری گریه کنی دوست نداری نگو ولی ترو خدا گریه نکن
 جوابش رو ندادم بغض راه گلوم رو گرفته بود اومد نزدیک تر بهم نشست کنارم روی تخت
 - دختر قشنگ گریه نکن دیگه امتحانت رو بد دای ؟ یا باز با اقا ارمان دعوات شده
 اه اسم این ارمان نامرد رو جلوم نیار که حالم ازش بهم میخوره اخه مگه انسان هم ان قدر
 بی احساس و سنگ دل میشه - صبری خانم دلم هوای مامان بابام رو کرده میدونید
 چند ماه ندیدمشون ... سرم رو گرفت تو بغلش ... - الهی قربونت برم دیگه تموم شد مامان
 بابات فردا میان دیگه پاشو گریه نکن فردا تو رو این طوری ببین فکر میکنند من کتکت
 زدم ها با همه ی بدبختی هام خندیدم برای اولین بار تو زندگیم عاشق شدم و بعدش
 شکست خوردم - پاشو بیا یه ذره من به کمک کن دختر کوچولو الان اقا ارمان میاد ها
 - صبری خانم هر چی درست کردید فقط برای دو نفر درست کنید باشه ارمان رو سر ادم
 حساب نکنید از اون خنده های با مزه و کرد - باز چی شده ساحل خانم من نمیدونم
 شما دو تا چرا مثل تام و جری همش با هم جنگ دارید پاشو بیا اشتیتون بدم بابا -
 صبری خانم هر دفعه من کوتاه اومدم این دفعه دیگه کوتاه نمیام خیلی پرو شده به خدا
 یه ذره با هام صحبت کرد همیشه از نصیحت کردن بد می یومد ولی صبری خانم
 همیشه با آرامش و خنده یه حرفی رو بهم میزد بعد از حرف هاش دو تایی با هم رفتیم
 پایین یه ذره بهش کمک کردم کاهو رو خورد کردم یه سالاد مستی درست کردم ان
 شالله اگه ارمان بخوره سالاد تو شکمش تبدیل به مار بشه ... از فکر خودم خنده ام گرفت
 با صدای ترمز ماشین ارمان از جا پریدم سریع دویدم تو اتاقم اگه بغمه من گریه
 کردم هی میخواد مسخره کنه از پنجره ی خودم نگاه کردم از این بالا هم میشد فهمید که
 خیلی عصبانی و ناراحته خوب به من چه مگه بقیه تقلب نمیکنند حتما تا الان به
 بخش آموزش خبر داده که حذف کنند وای من چه قدر بد بختم صدای زنگ گوشیم
 بلند شد مهرا ن بود طبق معمول مزاحم همیشگی یه ذره با هاش حرف زدم برای
 سرگرمی خوب بود ازم خواست که بعد از ظهر با هاش برم بیرون یه ذره فکر کردم اگه

فردا مامان و بابا بیان سرگرم اون ها میشم دیگه نمیتونم برم برای همین بهش گفتم که میام اونم از خدا خواسته قبول کرد ازم خواست که خودش بیاد دنبالم ادرس رو بهش دادم قرار شد ساعت ۵ بیاد سر خیابون هر چی صبری خانم برای نهار صدام کرد نرفتم پایین دوست نداشتم چشم هام بیفته تو اون چشم های نامرد خودم رو مشغول لب تاب و نت کردم یه ذره هم با مریم اسمس بازی کردم تا ساعت ۵ بشه با خودم تصمیم گرفتم این دفعه که با مهران رفتم بیرون بهش بگم که دیگه همه چی تموم بشه وجدانم قبول نمیکرد که کسی رو بذارم سر کار یه تاپ زیر مانتوم پوشیدم حوصله ی ارایش کردن رو نداشتم یه رژ کمرنگ صورتی زدم

یه مانتوی خیلی ساده با یه شال هم پوشیدم بهم میس انداخت که یعنی من دم درم سریع رفتم پایین ارمان خونه نبود خدا رو شکر مگر نه میخواست گیر بده کجا میری از صبری خانم خداحافظی کردم که برم ... - دخترم ساعت چند برمیگیدی ؟ میخواستیم بریم خرید - من تا یکی دو ساعت دیگه میام باشه ؟ میام که دوتایی بریم خرید - باشه ولی اقا ارمان به من گفت جایی نرید با هاتون کار داره رفت از سر کوچه چیزی بگیره اگه صبر کنی الان میاد - اگه اومد خونه بهش بگید هر کاری دوست داره بکنه من با هاش حرفی ندارم حتما میخواند بگه این ترم حذف شدی دیگه مهران سر کوچه منتظرم بود یه نگاهی به کوچه انداختم خلوت بود سریع سوار ماشین شدم اونم از ترسش سریع گاز داد - سلام عرض شد خوشگل خانم خیلی سرد جواب دادم - سلام - وای وای باز خانم عصبانیتشو آورده برای من اشکال نداره من صبورم - مهران حوصله ندارم ها با من کاری داشتی ؟ - وا ساحل جان حالا چرا ان قدر عصبانی هستی داشتم همه ی حرص هامو سر این بدبخت در میاوردم - عصبانی نیستم بگو چی کارم داشتی ؟ - اهان یه ذره به خودت مسلط باش میخوام ببرمت یه جای خوب - همچین میگی انگار من دیوانه ام کجا ؟ - صبر کنم خانم موشه میریم می بینی یه اهنک قشنگ و شاد خارجی گذاشت نه من حرف زدم نه اون کم کم داشت از شهر خارج میشد استرس داشتم یعنی کجا میخواست من رو ببره ... - کجا داری میری ؟ - چرا میپرسی ؟ صبر کن عزیزم خودت میفهمی بهت میگم - تو الان باید به من بگی کجا داریم میریم نه بعدا - ساحل عزیزم اروم باشه مگه از من میترسی ؟ دوست نداشتم فکر کنه من ازش میترسم برای همین سعی کردم خونسرد باشم - نه نمیترسم ولی دوست ندارم با یه نفر غریبه برم خارج از شهر غش غش خندید - غریبه ؟ کی گفته من غریبه هستم تو قراره زن من

بشی این چی داره میگه همه ی و جودم رو ترس گرفته بود - حالت خوبه ؟ چی داری
 میگی ؟ کی گفته من قرار زن تو بشم ... - اه اه دیگه نشد ها الان داریم میریم یه جا که تو
 زن من بشی دیگه خدا مهران داره چی کار میکنه ... کجا میخواد من رو ببره تو چشم
 هام اشک جمع شد - خفه شو چی داری میگی نگه دار میخوام پیدا بشم دستم رفت
 طرف در که در رو باز کنم ولی اون زرنگ تر از اونی بود فکرش رو میکرد در رو قفل کرد
 - شیطون خانم میخواستی چی کار کنی ؟ اشک هام همین طوری داشت می یومد ... از فکر
 اینکه مهران میخواد چی بلایی سرم بیاره داشتم دیوانه میشدم - مهران چی از جونم
 میخوای اخه ؟ هر چی پول بخوای بهت میدم - اه نه بابا حاضری چیز های دیگه هم بهم
 بدی ؟؟؟؟؟ - خفه شو مهران بذار من برم ازت خواهش میکنم - نوچ همیشه عزیزم
 هلویی مثل تو رو چه جوری ول کنم تازه فکر نمیکنم دوستام هم بتونند از تو دل بکنند
 حالا میریم اشنا میشی با هاشون ... یعنی مهران با دوستاش میخواستند به من وای خدا
 همیشه وقتی از این حادثه ها تو روزنامه میخوندم حالم بد میشد حالا قرار سر خودم
 بلا بیارن احمق یعنی این همه مدت مهران چه قدر من نفهم بودم ... وای خدا
 ترو خدا کمکم کن فردا مامان بابام میان من چه جوری تو چشم هاشون نگاه کنم اخه
 شروع کردم به گریه و داد و بیداد کردن تا شاید ماشینی از کنارمون رد بشه بغمه خیلی
 از شهر دور شده بودیم - ساکت باشه لعنتی - نمیخوام دست به من زن کثافت
 یه دونه سیلی محکم زد تو گوشم دستم رو بردم به طرف صورتم دستم خونی شد از
 بینی داشت خون می یومد احمق بیشعور - درست حرف بزن ساحل خانم یه کاری
 نکن کار من و دوستام که باهات تموم شد یه بلای دیگه سرت بیاریم دوباره شروع کردم
 به داد و پیدا کردن اونم نامردی نکرد یه دستمال از پشت درآورد گرفت جلوی بینیم
 دیگه هیچی فهمیدم اروم چشم ها بسته شد چشم هامو که باز کردم همه جا تاریک
 بود فقط نور یه چراغ که اونم خیلی کمرنگ بود به چشم ها میخورد این جا کجاست ؟
 تازه یادم اومد که مهران نامرد من رو آورده این جا نگاهی به دور ور کردم یه سالن
 دربه داغونی بود فقط چند تا طباب یه تخت چوبی کثیف این جا بود ترسم همه ی
 وجودم رو گرفته بود خدا یعنی مهران جدی جدی من رو دزدیده و میخواد بلا سرم بیاره
 صدای های مختلفی میومد صدای دعوا یعنی دارن سر من دعوا میکنند که
 کدوم اول من رو بدبخت کنند کیفم کنارم بود برش داشتم همچی سر جاش بود به غیر
 از موبایلم اه لعنتی . تو کیفم یه اینه ی کوچک داشتم اینه رو درآوردم خودم رو دیدم

روی بینیم خونی بود کثافت بین چه بلایی سر من آورده باید به کاری میکردم قبل از این که اون ها بخوان به هدفشون برسند ... به پنجره ی کوچک ته سالن بود باید از اون جا فرار میکردم ولی ارتفاعش خیلی بلند بود به نگاهی کردم هیچی نبود که بشه برم روش و قدم بلند تر بشه صدای در اومد ... سریع برگشتم به طرف جایی که نشسته بودم مثل قبل نشستم که شک نکنند به پسره در رو باز کرد به پسره جوون بودچون اتاق خیلی تاریک بود نمیشد فهمید چه شکلیه ... رفتم همه ی چراغ ها رو روشن کرد تازه قیافه اش رو دیدم به نظرم آشنا بود ولی هر چی فکر کردم یادم نیومد که کجا دیدمش - خانم کوچلو زیاد فکر نکنند به سال پیش من و شما با هم همکلاس بود یادت نیست هر چی فکر کردم یادم نیومد - چی از جونم میخواید ترو خدا بذارید من برم خانواده ام نگرانند ؟ - نه با با خوبه گفتی ... چشم همین الان میذاریم بری فقط بعد از این که کارمون با تو تموم شد غش غش خندید خنده هاش داشت دیوانه میکرد از جام بلند شدم با پا محکم زدم تو ی شکمش اومدم سریع فرار کنم که از پشت بلیزم رو گرفت ... - کجا خانم خوشگله من زدی میخوای فرار کنی اره ؟ بیا این تقدیم با عشق ... به مشت محکم زد تو ی شکمم که باعث شدم پرت بشم روی زمین - حقته دختری پرو از شدت درد ناله میکردم دستم رو بردم زیر مانتو م شکمم داغ بود انکار اب جوش ریختن روش ... سرم رو اوردم بالا یارو داشت میومد به طرفم نه اگه به دونه دیگه از اون مشت ها بهم بزنه من نابود میشم اومد بالای سرم به نگاهی بهم کرد ... - بلند شو بینم - نمیخوام ولی کن دیوانه نمیتونم بلند بشم ازت خواهش میکنم ولم کن ... درد شکمم امونم رو بریده بود نمیتونستم حرف بزنم - بهت گفتم بلند شو بیا روی تخت ... بهش التماس کردم اشک هام شر شر داشت میومد ... - گریه نکن فعلا باهات کاری ندارم بیا روی تخت بشین برای خودت میگم به ذره خیالم راحت شد - نمیخوایم گمشو برو - بیشعور انگار هر چی بهت لطف میکنم بد تر میکنی اره ... پاش رو گذاشت روی دستم جیغ رفت هوا ... - ولم کن دستم شکست ... - تا تو باشی دیگه بلبل زبونی نکنی مراقب خودت باش خانم کوچلو ... من و دوستانم مخصوصا مهران امشب باهات زیاد کار داریم ها رفت در رو هم محکم پشت سرش بست اگه شدت دل درد نمیتونستم از جام تکنون بخورم فقط اروم ناله میکردم درد شکمم از به طرف درد دستم هم داشت بیشتر میشد ... بیشعور نمیگه پاش به اندازه ی پای غوله دستم رو شکست جرائت نمیکردم مانتوم رو در بیارم ببینم شکمم چه شده میترسیدم اگه بینم حالم بد تر بشه

مطمئن بودم کلیه هام آسیب داده چون بدجور درد میکرد ... با هزار ناله تونستم اروم بخوابم روی زمین اگه میخوابیدم و خوابم میبرد این حتما هر کاری دوست داشتن میکرد دستم رو دراز کردم کیفم رو اوردم جلو تر هر چی توش بود ریختم زمین چیزی که به درد بخوره نداشتم یه شال تو کیفم بود از توکیف دراوردم پیچیدم دور شکمم تا شاید یه ذره از دردم کمتر بشه ولی نشد دستش بدجوری قوی بود این ها حتما میخوان هر چند دقیقه ای به نوبت بیان کتک بزنن ... اون از مهران که تو ماشین بهم سیلی زد این هم از این پسر چرا من هیچ کدوم از این ها رو نمیشناختم اخه سرکلاس ها تعداد دانشجو ها خیلی زیاد میشد شاید برای همین بود که اون ها من رو می دیدند ولی من اون ها رو نمیدیدم هر چند دقیقه ای شکمم بدجوری میسوخت ... اون تنها راهی که میتونستم فرار کنم رو هم از دست دادم چون دیگه عمرا بتونم با این درد از پنجره خارج بشم صدای جر و بحث میومد از صدای دادو بیداد اون ها من این اتاق ترسیدم ... بد جور داشتند با هم دعوا میکردن صدایی که داشت دعوا میکرد به نظرم آشنا اومد ان قدر که درد داشتم مخم یاری نمیکرد بفهمم صدای کیه ... حتی نمیدونستم ساعت چنده ... خدایا خودت کمکم کن دلم نمیخواد به گناه الوده بشم کاش مثل دختر های خیابونی بودم اون وقت دلم نمیسوخت در باز شد مهران اومد تو دلم میخواست بلند میشدم تف میانداختم تو صورتش ... اما حیف که نمیتونستم اومد جلو مثل یه کاغذ لوله شدم بودم از درد اومد نشست کنارم روی زمین - خوبی جوجه خوشگل ؟ جوابش رو ندادم با دستش دو طرف صورتم رو گرفت ... - چرا جوابم رو نمیدی عزیزم ؟ بهت قول میدم به خودتم خوش بگذره الان وقت اون این بود که تف بندازم تو صورتش اولش از کارم تعجب کرد ولی بهش یه سیلی محکم زد که گفتم پرده ی گوشم پاره شد دستم رو بردم طرف گوشم ... داشت خون می یومد - ببین سعی کن دختر خوبی باشی خوب ؟؟ بقیه ی دختر هام مثل تو میخواستن مقاومت کنند ولی نتونستند پس خودتو کنترل کن ... باشه ساحل جونم... دختر های دیگه یعنی مهران با دختر های دیگه هم همین کار رو میکرد - حالم ازتون بهم میخوره تو مثلا مردی ؟ خندید - نه بقیه بهم میگن نامرد مخصوصا دختر های که اومدن این جا صورتش رو آورد جلوم محکم تو طرفم صورتم رو گرفت - من میرم بیرون یه ربع دیگه با ارش میام باشه خانم کوچولو ؟؟ گریه کردم اونم با صدای بلند با صدای گریه ی من غش غش خندید - اخی میترسی اره ؟ سرم رو انداختم پایین روی مانتو پر شده بود از قطر



های خون و اشک طناب کنار تخت رو برداشت اومد جلو دست و پام رو محکم بست در رو بست و رفت دوباره وسایل های کیغم رو ریختم بیرون یه تسبیح کوچلو سبز رنگ از تو کیغم پیدا کردم شروع کردم به صلوات فرستادن هر دقیقه ای که میگذشت انگار یه قرن بود کمتر از ده دقیقه مهران و دوستش که الان میدونستم اسمش ارشه اومدن تو .. - خوب ساحل خانم عملیات رو شروع کنیم اره ؟ اول من یا ارش بغض گلوم دوباره ترکید بلند زدم زیر گریه - ترو خدا بهم کاری نداشته باشید من پاکم نمیخوام به گناه الوده بشم ... ارشه یه نگاه چپی بهم کرد -

برو خودتو خر کن مگه میشه دختر خوشگلی مثل تو پاک باشه ... مهران اومد جلو از موهام گرفت بلندم کرد درد شکمم یادم رفته بود از زور ترس نمیتونستم چی کار باید بکنم ... - تا حالا کسی بهت گفته لب هات خیلی خوشگله ؟ مهران خندید - ارش چه سوال هایی میپرسی ؟ خوب اره دیگه فکر کنم هزار نفر بهش گفتن مگه نه خانم موشه ؟ از طرز حرف زدنشون حالم داشت بهم میخورد ... کثافتا هیچی حالیشون نبود ... - اگه الان یه چاقو بهم بدید خودم رو بکشم بهتر از اینه که زیر دست شما بیفتم - اه یه چیزی هم از خانم شنیدم ... نمیخواد عزیزم خودکشی برای چی ... مهران یه ذره قدم زد و به ارش گفت : - ارش برو اون دوربین رو بیار که از این ساحل خانم گل چند تا عکس ناقابل بگیریم در حین عملیات تو دلم داشت دعا میکردم ارش رفت ولی چند دقیقه گذشت نیومد مهران حسابی عصبانی شده بود ... سرش رو از در برد بیرون با صدای بلندش ارش رو صدا کرد ... - ارش پس کدوم گوری موندی بدو بابا دلم اب افتاد کثافت انگار من غذاش بودم ... ارش سراسیمه اومد - مهران پلیس - چی پلیس ؟؟؟ چی داری میگی ؟ - مهران پاشو وسایل هاتو جمع کن ... میگم پلیس اومد الانه که بریزن تو ... تعدادشون زیاد فکر کنم ازاده کار خودشو کرد زهرش رو ریخت ... پاشو ما رو فروخت به پلیس از خوش حالی داشتم پرواز میکردم خدا یعنی من از دست این دو تا غول نجات پیدا کردم مهران دست هامو خیلی محکم بسته بود اون ها سریع فرار کردن به چند دقیقه نرسید که دو تا پلیس و چند تا مامور اومدن تو یکی از پلیس ها زن بود اومد جلو بازم از چشم هام اشک می یومد ولی این دفعه اشک شوق بود - دخترم حالت خوبه ؟؟؟ دیگه تموم شد گریه نکن ... بلایی سرت اوردن ... اون ها بهت نذاشتم حرفش رو ادامه بده می دونستم منظورش چیه - نه نه ولی حسابی کتکم زدن به شکمم

ضربه وارد کردن اصلاً نمیتونم از جام تکنون بخورم ... - خوب الهی شکر به اوژانس زنگ زدیم الان میرسه اومد جلو طناب رو باز کرد کمکم کرد که از جام بلند شم خدا رو شکر لباس و روسری داشتم مگر نه جلوی این همه پلیس ابروم میرفت با ناله گفتم : - خانم دستگیرشون کردید ؟ - اره دخترم دیگه نگران نباش دستگیر شدن ما چند وقته دنبال این ها میگیریم تا این که چند روز پیش یکی از اون دختر هایی که مثل شما گرفتار شده بود ادرس این جا رو داد خدا خیلی دوست داشته که نذاشته بلایی سرت بیاد میدونی دختر هایی که گرفتار این گروه شدن چه بلایی سرشون اومده ... یا روانی شدن یا خودکشی کردن تنم شروع به لرزش کرد یعنی اگه این ها نمیرسیدن من باید چی کار میکرد - خانم ساعت چنده ؟ - ساعت ۲ شبه عزیزم ... درد داری اره رنگ پریده الان امبولانس میرسه آمبولانس که رسید سوار امبولانس شدم ... نمیتونستم دستم رو تکنون بدم ... سریع سرم بهم وصل کردن تازه متوجه شدم از شکمم خون اومده نمیدونم توی سرم چی بود که حس کردم داره خوابم میگره ... میترسیدم بخوابم ... - اقا ترو خدا از کنار من تکنون نخورید من میترسم اگه اون ها بازم بخوان من رو بدزدن دست خودم نبود شروع کردم به گریه کردن - خانم اروم باشید ماشین پلیس پشت سر ماست ما کنارتونیم فقط یه شماره تماس به ما بدید تا برسونیم به دست خانواده اتون نمیتونستم زیاد حرف بزنم فقط شماره ی ارمان رو توی برگه ای که بهم دادن نوشتم - خانم داخل سمرتون امپول خواب اور تزریق کردیم پس اروم بخوابید ... فکر کنم شکمتون در اثر ضربه ای که خورده خونریزی کرده با نگرانی نگاش کردم پس اون همه دردی که داشتم الکی نبود ناخود آگاه دست دکتر رو گرفتم میترسیدم اونم هم با ارامش نگاه کرد چشم هام سنگین شد کم کم خدایا شکرت هر چی سعی میکردم پلک هامو باز نگه دارم نمیشد چشم هام بسته شد و دیگه هیچی نفهمیدم چشم هامو باز کردم ... نور لامپ اذیتم میکرد دوباره چشم هامو بستم ... یه یه ذره فکر کردم این جا کجاست ... از فکر اینکه نکنه دوباره من دزدیدن یه جیغ بلند کشیدم یه نفر اومد طرف چون نور اذیتم میکرد نمی تونستم کامل چهره اش رو ببینم ... اومد نزدیک تر فهمیدم ارمانه ... خیالم راحت شد با این که از بابت اتفاق هایی که افتاده بود خجالت میکشیدم ولی از دیدنش خیلی خوش حال شدم با نگرانی گفت : - چیه چرا جیغ کشیدی حالت خوبه ؟ لباس هاش و موهاش خیلی نامرتب بود اولین بار بود ارمان رو این شکلی میدیدم همه ی موهاش روی هوا بود چشم هاش قرمز بودن - من میترسم ارمان

telegram.me/romanhayeasheghane

نگاهم کرد - برای چی باید برم بیارم ؟ - مگه نمیبینی خونیه ؟ - خیر نمیشه زود باش صبری خانم بیچاره پدرش دراومد دست تنها جای زخمم بدجوری می سوخت مثل جوجه اردک دنبال ارمان را افتادم چون من اروم میرفتم فاصله ام با اون خیلی زیاد بود خدا رو شکر حداقل در ماشین رو برام باز کرد با سرعت زیاد رانندگی میکرد..... نزدیک های خونه بودیم که از پرسیدم - ارمان ؟ - هان ؟ - بی ادب هان چیه بگو بله ؟ - حوصله ندارم ها چی میگی ؟؟؟؟ - امتحان ها رو صحیح کردی ؟ سرش رو تگون داد که یعنی اره وای با قلبی که کردم من رو انداخته - قبول شدم ... ابرو هاش رو داد بالا - چه جوری روت میشه این سوال رو بررسی ؟؟؟؟ با اون قلب قشنگت - ارمان خواهش میکنم حالا این دفعه رو ببخش قول میدم دیگه تقلب نکنم ... - نوچ نمیشه - ارمان اذیت نکن دیگه افرین ... - من نمره ها رو رد کردم میتونی بری تو سایت دانشگاه نمره ی قشنگ رو ببینی ان شالله ترم دیگه قبول میشی عجب نامردی بود دیگه تا خونه صحبتی نکردم در ماشین رو باز کرد پیدا شدم - بیا این کیفت رو بگیر جلوی زخمت تا صبری خانم مانتوی خونیت رو نبینه بندهی خدا الان سخته میکنه خوب گفت اصلا حواسم به این نبود ... صبری خانم تا من رو دید زد زیر گریه - الهی قربونت برم تو کجا بودی اخه ؟ نمیگی من سخته میکنم اومدم جواب بدم که ارمان زود تر از من گفت : - صبری خانم خونه ی دوستش بوده موبایلش شارژ نداشته روش نشده به دوستش بگه من به میگه دروغ نگو اون وقت خودش چه جوری دروغ برای خودش سر هم میکنه - اره دیگه صبری خانم ببخشید شارژم تموم شد ... - اخه مادر یه خبری باید به ما میدادی من داشتم سخته میکردم اقا ارمان هم مثل مرغ پا کنده از این اتاق میرفت به اون اتاق ارمان سرفه کرد که صبری خانم ادامه نده پس دیشب ارمان هم نگرانم بوده اروم از پله ها رفتم بالا ... لباس هامو دراوردم انداختم تو حموم که صبری خانم بهم نگه چرا خونیه ... یه دوش سریع گرفتم تو حموم چند بار اشکم از دست این زخم لعنتی دراومد ان شالله دست دوتاتون بشکنه هم دست مهران هم دست ارش همه ی صحنه های دیشب اومد تو ذهنم برای همین سریع از حموم اومدم بیرون ... یه لباس خواب سفید پوشیدم.... که راحت باشم زخمم رو اذیت نکنه ... لباسه تا روی زانو هام بود.... اخش راحت شدم لب تاب رو روشن کردم سریع رفتم تو سایت دانشگاه که ببینم ارمان چه نمره ی قشنگی بهم داده رمز و شماره ی دانشجویی رو وارد کردم سریع

رفتم تو قسمت نمره ها باورم نمیشه قبول شده بودم پس ارمان تو ماشین چی میگفت
.... بهم ۱۵ داده بود سریع دویدم پایین ...

خوش حال شدم اصلا توقع نداشتم که این نمره رو بهم بده ... ارمان لباس هاشو عوض
کرده بود بالای صندلی بود داشت لامپ لوستر رو درست میکرد از پشت گرفتمش
تکونش دادم ... یه متر پرید ... - وای ارمان مرسی - ولم کن دیوانه الان میفتم دفعه
ی آخرت باشه که قلب میکنی ها خندیدم دوباره پا هاش رو گرفتم تکونش دادم
تعادلش بهم خورد منم نتونستم بگیرمش افتادم زمین اونم افتاد روی من دقیق افتاد
روی زخمم ... - ای ... ای پاشو ارمان زخمم چشم هاشو بسته بود استغر الله برادر چشم
هاتو باز کن چون پشتش به من بود اصلا من رو ندیده بود تازه نگاهش افتاد به من
.... نگاهش رفت به سمت گردن و سینه هام چشم هاش گرد شد وای خاک بر سرم
ببین من با چه لباسی اومدم پایین صورتم شد رنگ گوجه فرنگی - کجا رو نگاه
میکنی بلند شو ببینم ای زخمم تازه به خودش اومد سریع بلند شد روی لباسم
اون جایی که زخمی شده بود خونی بود ... - ببین چی کار کردی دیوانه لباسم کثیف شد
صورتم اون هم قرمز بود فکر کنم تا حالا ان قدر به هیچ دختری نزدیک نشده بود -
به من چه خودت پاهای من رو گرفتی ... از بس که مثل بچه ها فقط شیطونی میکنی ...
بلیزش رو صاف کرد ای داد بلیز اون هم خونی شده بود ببین پسره ی هیز چه قدر به
من چسبیده که بلیزش خونی شده ارمان تازه بلیزش رو دید یه لبخند شیطونی اومد تو
صورتش ... اروم بلند شدم یه دستم رو گذاشتم روی زخمم یه دست دیگه ام رو هم
گذاشتم جلوی یقه ام ارمان سرش رو بلند کرد خنده اش گرفته بود ولی با دیدن اخم من
خنده اش رو خورد صدای صبری خانم میومد ... سریع از ترسم که صبری خانم نفهمه
رفتم بالا تو پله ها بودم که ارمان صدام کرد ... - لباس هاتون عوض کن من پیام زخم
رو ببندم بدجوری داره ازش خون میاد چشم هام اندازه ی هندونه شد این چی گفت
..... - چی گفتی ؟؟؟ یه بار دیگه تکرار کن سرش رو گرفت بالا - دارم میگم برو
لباست رو عوض کن من پیام روی زخمتم رو ببندم ... الان با کوچک ترین چیزی هی خون
میاد اخم هام رفت تو از کی تا حالا ارمان از کار میکنه - لازم نکرده یه محرم
نامحرمی گفتن چشم ها درشت کرد ... - اصلا به من چه برای خودت گفتم رفتم بالا
.... تو اتاق ببین لباس خواب نازنینم چه رنگی شده اه اه یه بلیز و شلوارک پوشیدم
.... راست میگفت از زخمه بدجوری داشت خون می یومد اخه ساحل خنگ برای چی

اون پانسمان رو باز کردی که این طوری بشه ... چند تا دستمال برداشتم اروم گذاشتم از زیر بلیز روی زخمم رفتم پایین بینم صبری خانم چیزی داره بذارم روی این لعنتی - صبری خانم ؟ سرش از اشپزخونه آورد بیرون - جانم مادر چیزی میخوای ؟ - الکل دارید ؟ - برای چی میخوای ؟ - دستم زخم شده میخوام یه ذره ضد عفونی بشه اشاره کرد که برم ازش بگیرم صدای زنگ خونه اومد یعنی کیه ؟؟؟

- بیا دخترم بگیر ... من برم در رو باز کنم دریا است حتما دریا این جا چی کار میکنه سریع فرار کردم برم تو اتاق که محکم خوردم به یه جسم محکم سرم رو بلند کردم ارمان داشت نگام میکرد رفتم عقب لباس هاشو عوض کرده بود - میشه بگی با این سرعت کجا داری میری ؟؟؟؟ - مگه نمیبینی دریا داره میاد ؟ - خوب بیاد مگه چیه ؟ - بابا خوب الان میفهمه دیگه ... به شکمم اشاره کردم ... - اهان خوب من که بهت گفتم بذار من پانسمانش کنم - مگه وسیله هاشو داری ؟ - اره بیا بریم تو اتاقم برات ببندم چاره ای دیگه نداشتم اگه دریا میفهمید خیلی ناراحت میشد مخصوصا حالا که دیگه حامله بود رفتم تو ارمان وقتی وارد شد در رو هم پشت سرش بست نشستم روی تخت درکمدش رو باز کرد از تو یه پلاستیک کوچک وسیله های پانسمان رو آورد بیرون اومد نشست روبه روم روی زمین ... یه ذره پنبه برداشت بتادین ریخت روش - بلیزت رو بزن بالا با این که خجالت میکشیدم ولی چاره ای دیگه نداشتم ... اروم گوشه ی بلیزم رو زد بالا دستمال هایی رو که گذاشت بودم روی زخمم برداشت به ارومی پنبه رو گذاشت روش دلم بدجوری ضعف رفت یه جیغ بلندی زد - ای میسوزه چی کار کردی ؟ - بابا یه ذره اروم تر الان دریا میاد تو اتاق خوب چی کنم باید ضد عفونی بشه دیگه یه ذره اشک هام اومد اصلا به من نگاه نمیکرد فقط حواسش به زخم بود بعد از این که زخم رو پانسمان کرد از جاش بلند شد ... - پاشو تموم شد یادت باشه فردا بریم بیمارستان یه بار دیگه دکتر پانسمانش کنه - مرسی از اتاق اومدم بیرون خوشبختانه دریا هنوز نیومده بود بالا رفتم دستشویی دست هامو شستم به اینه نگاه کردم بدجوری رنگم پریده بود دریا تنها اومده بود با کمک هم یه ذره دکور

خونه رو عوض کردیم البته ارمان هی اشاره میکرد که چیز سنگینی برندارم خیلی خوش حال بودم از این که مامان و بابا بعد از چند ماه میخوان برگردند ... نهار که خوردیم من و دریا رفتیم بالاهاون یه ذره استراحت کنه هم من دلم بدجوری بی طاقت شده بود ... همش منتظر بودم که شب از راه برسه بریم فرودگاه یه مانتوی خوش رنگ قهوه ای پوشیدم یه شال کرم رنگ هم از تو کشویی دراوردیم رفتم جلوی اینه یه ارایش خوشمیل کردم سعی کردم زیاد غلیظ نباشه که بقیه بهم تذکر بدن یه بوس مامانی برای خودم تو اینه فرستادم حسابی برای مامان و باباخوشگل کرده بودم دریا از پایین داشت هی غر میزد کیفم رو برداشتم رفتم پایین - اه دریا بابا چه خبرته خوب داشتم حاضر میشدم دیگه - از دست تو تو یه ساعته داری حاضر میشی صبری خاتم قرار شد خونه بمونه رفتیم تو پارکینگ به فرزاد سلام کردم مثل همیشه با خنده جوابم رو داد کاش ارمان هم مثل فرزاد بود ارمان هم تیپ قشنگی زده بود ولی طبق معمول اخم همیشگی روض صورتش بود قرار شد دریا و فرزاد با هم بایه ماشین بیان؛ ما هم با یه ماشین دیگه ... تو راه فرودگاه دلم تو دلم نبود ... ارمان هم متوجه استرس من شده بود دکمه ی ضبط رو روشن کرد نمی خوام ی لحظه تو دنیا نباشی محاله بزارم ک از من جدایی دوست دارم اما تو باور نداری نه باور ندارم تو دوستم نداری اگه قسمت اینه کنارت نباشم دیگه دوست ندارم ی شب زنده باشم بزار توی دستات بازم جون بگیرم اگه تو نباشی از این خونه میرم تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن از این فکر رفتن باید رد بشی بامن تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن از این فکر رفتن باید رد بشی بامن می ترسم نتونم ک طاقت بیارم بدون تویه قلبت هنوز موندگارم میدونی نباشی چقدر غصه دارم می ترسم نتونم ک طاقت بیارم بدون تویه قلبت هنوز موندگارم میدونی نباشی چقدر غصه دارم تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن. از این فکر رفتن باید رد بشی بامن تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن از این فکر رفتن باید رد بشی بامن تو حقی نداری .. نداری تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن از این فکر رفتن باید رد بشی بامن تو حقی نداری بخوای بد بشی بامن از این فکر رفتن باید رد بشی بامن به به پس ارمان هم از این اهنگ ها گوش میاد اهنگ قشنگی بود خوشم اومد نه زیاد شاد بود و نه زیاد غمگین هر چی میرفتیم این ترافیک لعنتی هم بیشتر میشد شیشه رو دادم پایین دستم رو بردم بیرون تا یه ذره حال م عوض بشه - دستت رو بیار تو الام ماشین بهش میزنه خوب گفتمی مگر نه نمیدونستم این ارمان فکر کرده من بچم که همش بهم تذکر میده ما از



دریا و فرزاد جلوتر بودیم برای همین زود تر اون ها رسیدیم ... ماشین رو تو پارکینگ گذاشت رفتیم به طرف سالن انتظار احساس کردم الانه که قلبم بیاد تو دهنم - برو بشین روی صندلی من ببینم کی میرسند بعد از چند دقیقه دوباره برگشت - نیم ساعت دیگه میرسند تو فکر بودم ... - ای وای یادم رفت بهش نگاه کردم ... - چی رو یادت رفت ؟ - دسته گل خریده بودم ... جا موند توی ماشین بدون اینکه منتظر جواب من باشه رفت که دسته گل رو بیاره خوب یادش مونده من که اصلا حواسم به دسته گل نبود دریا و فرزاد دیر کردن ... زنگ زدم به گوشیه ی فرزاد - پس چرا نمیاید ؟؟؟؟؟ - ساحل ما تو فرودگاهیم دریا حالش بد شد رفتیم دستشویی الان میایم اخی الهی قربونش برم هنوز فسقله نیومده داره مامانش رو اذیت میکنه ... ده دقیقه طول کشید تا اقا ارمان برگرده انکار رفته گل بچینه ... اومد یه دسته گل خیلی خوشگل و بزرگ دستش بود فکرکنم کلی پولش رو داده بود نگاه های دختر ها رو میدیدم که چه جوری به ارمان نگاه میکردن خوب الان اگه یه پسری به من نگاه میکرد ارمان من رو میکشت - ارمان دختر ها رو نگاه کن چه جوری دارن بهت نگاه میکنند ؟ خیلی خونسرد گفت : - بذار ان قدر نگاه کنن تا چشم هاشون دریاد ... هر پسر دیگه ای اگه بود کلی شماره میگرفت خوشمان اومد یعنی ارمان بهشون تو جه نمیکنه پاشو یه ذره بریم جلوتر تا دریا و فرزاد بیان تو فرودگاه خیلی شلوغ بود برای این که همدیگر رو گم نکنیم چسبیده بودم بهش گم شدن بهانه بود میخواستم نگاه های این دختر های رو کنترل کنم از دور یکی از استاد های دانشگاه رو دیدم بلیز ارمان رو گرفتم - ارمان ... استاد محمدی ؟ اونم بد تر از من زود هل شد ... - کو ؟؟؟؟ کجاست - اه ان قدر ضایع بازی درآوردی اومد طرفمون کاری که نباید میشد شد بلاخره یکی من و ارمان رو با هم دید استاد محمدی یکی از استاد های خوش اخلاق دانشگاه بود قبل از اینکه اون سلام بده پیش قدم شدم سلام داد ارمان هم سریع سلام داد - سلام خانم اقا ارمان خوبی ؟ دیگه فکر کنم کلاس هات با من یکی نیست .. که به ما سر نمیزنی ... - بله دیگه آقای محمدی این ترم تموم شد دیگه فکر نمیکنم برای ترم جدید کلاس بردارم محمدی یه نگاهی به من کرد و یه نگاهی به ارمان - اقا ارمان نگفته بودی با دانشجو هات رابطه داری ... ای بابا هنوز نرسیده برای ادم حرف درست میکنند اومدم جوابش رو بدم که ارمان زود تر از من گفت : - نه آقای محمدی ایشون دختر عموی بنده هستن ولی تو دانشگاه هیچ کس از این موضوع اطلاع نداره اگه شما هم لطف کنید به کسی چیزی

نگید ممنون می‌شم استاد محمدی مرد خیلی بزرگ و خوبی بود - باشه پسرم خیالت راحت باشه به کسی نمیگم با خنده رو به من کرد و گفت : - پس خوش به حالت شده که پسر عموت استاده ... - نه بابا استاد اصلا بهم نمره نمیده ارمان کلافه شده بود - ببخشید آقای محمدی ما دیگه باید بریم شرمنده - خواهش میکنم پسرم خیالت راحت باشه برید به سلامت منم ازش خداحافظی کردم رفتیم یه ذره جلو تر که ارمان گفت : - میمردی یه ذره زود تر خبر میدادی ؟ - وا به من چه تو کند ذهنی دیر متوجه شدی یه اخم وحشناکی بهم کرد که ساکت شدم دوباره نشستیم رو ی صندلی ها تا این خانم خوشگله ها اعلام کنند کی مامان و بابای گرامی من میان ... دریا و فرزاد هم رسیدند زیر گوش دریا گفتم : - مامان و بابا میدونند تو حامله ای - اره میدونند وای ساحل دل و رودم اومد بیرون همش حالم بد میشه - عیبی نداره بابا چند ماه اینطوری هستی بعدش اون خوشمیل خاله بیاد راحت میشی پرواز ها رو اعلام کردند از جامون بلند شدیم ارمان و فرزاد زود تر رفتند تا بتونند پیداشون کنند من و دریا هم پشت سرشون رفتیم از خوش حالی داشتیم پر در میاوردم ... از دور مامان و بابا رو دیدم به سمتشون پرواز کردم بعد از کلی گریه و خوش حالی بلاخره سوار ماشین شدیم قیافه ی هر دو تاشون خیلی عوض شده بود بابا لاغر شده شد بود و مامان کمی پیر ... الهی بمیرم براشون که کلی سختی کشیدند ... تو ماشین من و بابا و مامان پشت نشستیم ... یکی از دستام تو دست مامان بود و دست دیگرم تو دست بابا از این که بابا خوب شده بود کلی خوش حال بودم اشک هام همین طوری از خوش حالی می یومد مامان اشکام ها پارک کرد - عزیزم بسه دیگه ببین چشم هات چی شد دیگه گریه نکن باشه ... با بغض گفتم : - باشه رسیدیم خونه صبری خانم هم مثل من اصلا نمیتونست خودش رو کنترل کنه ... از بغل مامانم تکون نمیخورد با صدای بلندی گفتم : - مامانی ... بابایی خوش اومدید به خونتون ارمان لبخند زد چه عجب ما خنده ی این گل پسر رو دیدیم - مامان چه حسی داری میخوای مامان بزرگ بشی دلم برای خنده اش تنگ شده بود رفتم بغلش بوسش کردم - حس خیلی خوبی الهی فدات بشم ... ساحل جان عزیزم پام شکست ها ... از روی پاش بلند شدم رفتم روی پای بابا نشستم - بابا ... مامان که من رو بغل نکرد شما من رو بغل کن ... سرم رو چسبوند به سینه اش یه ارامش خاصی گرفتم ارامشی که بعد از چند ماه دوباره خدا بهم داد - بابا جون اجازه میدی من برم لباس هامو عوض کنم بلند شدم جلوش ایستادم -

بله سروم بفرمایید خندید ... مامان هم همراهش بالا رفت که لباس هاشون عوض کنند
 یکی از چمدون ها رو بلند کردم تا وسط های راه بردم یه دفعه احساس کردم بلیزم
 خیس شد اه لعنتی حتما باز خون اومد اومدم دوباره بلند کنم که ارمان رو کنار خودم
 دیدم - کی به تو گفت چمدون رو بلند کنی ؟؟؟؟؟؟ همچین با اخم حرف میزد انگار قتل
 کرده بودم - گفتم شاید چمدون هاشون رو لازم داشته باشن یه جوری نگاهم کرد که
 دلم میخواست بپریم اون اخمشو بوس کنم به قول مریم وقتی اخم میکرد خوشگل تر
 میشد - میشه بگی پس من اینجا چی کارم دستتو بردار خودم چمدون ها رو میبرم
 بالا چمدون رو با یه حرکت سریع بلند کرد برد طبقه ی بالا منم پشت سرش رفتم که
 برم توی اتاقم سریع لباس هامو عوض کردم مانتوم رو زدم به چوب لباسی ...
 پانسمان رو دراوردم یه چند تا دستمال گذاشتم روش تو راهرو بودم که مامان اومد ...
 مثل همیشه تیپ زده بود - مامان جونم چرا روسری سر کردی ؟ لپم رو کشید ... - یعنی
 سر نکنم ارمان اینجاست اهان یعنی برای ارمان سر میکرد الهی قربونش برم ای خدا
 یه کاری بکن ارمان به من و مامانم محرم بشه از فکر هایی که تو ذهنم اومد خنده ام
 گرفت - بابا نیومد ؟ - چرا عزیزم الان میاد رفت یه دوش بگیره میز شام رو با کمک
 صبری خانم چیدیم منتظر بودم که دریا و فرزاد تشریف بیارند صبری خانم از ذوقش
 چند مدل غذا درست کرده بود ارمان تو اتاقش بود صداش میومد که داشت با کسی
 حرف میزد ... آخر سرم متوجه نشدم اون شب داشت با کی حرف میزد بلاخره فرزاد و
 دریا هم اومدند حالش کمی بهتر شده بود ولی بازم رنگ پریده بود - ساحل جان
 میری ارمان رو صدا کنی - باشه مامانی الان میرم ... لباس هام صاف کردم در زدم -
 بفرمایید ... رفتم تو اتاقش مثل همیشه مرتب بود - کاری داشتی ؟ - اره میز شام آماده
 است نمای - چرا تو برو من الان میام ... نگاهم افتاد به میز یه عکسی روی میز بود
 کنجکاو شدم ببینم کیه - چرا پس نمیری ؟ برو منم الان میام ... باید به خدمت اتاقش
 برسم ببینم کی بود عکسه تا برنج و خورشید ها رو بریزیم اقا تشریف آوردن کنار هم
 شام خوریم ... شب خیلی خوبی بود مامان از دریا خواسته بود که ترتیب یه مهورنی
 بزرگ بده دریا به همه ی فامیل خبر داده بود که فردا شب شام همه بیان خونه ... بعد
 از شام ظرف ها رو شستم صبری خانم هم تند تند خشک میکرد میذاشت توی کابینت
 برای همه چای ریختم بردم تو هال از بابا شروع کردم تا آخرین نفر که ارمان بود ...
 سینی رو گذاشتم روی میز ... - خوب مامان برای من سوغاتی خریدی دیگه ؟؟ مامانم

خندید - اره عزیزم برای همه اوردم البته برای تو بیشتر اوردم - میسی مامان جونم میخواستی اصلا برای دریا و بچه اش چیزی نیاری ... - دخترم از الان حسودی میکنی ... سرم رو تکون دادم که یعنی اره ... ساعت نزدیک های ۲ من همش دلقک بازی دراوردم بابا از جاش بلند شد ... - خوب دیگه اگه اجازه بدید من برم یه ذره بخوابم که دارم میمیرم - وا بابا جون خدا نکنه برید با خیال راحت بخوابید که دختر کوچکه فردا همه ی کار هارو خودش انجام میده - اوی دریا چی داری برای خودت میگی ؟؟؟؟؟؟ مامان خندید ... - به به شما که هنوز هم دعوا میکنید دریا جان مادر پاشو برو تو اتاق ساحل یه ذره استراحت کن زن حامله که نباید ان قدر بشینه - مامان هوشنگ خانم رو دیدی ۴ ماه حامله بوده خودش نمیدونسته همه خندیدند به غیر از دریا که سرش رو انداخته بود پایین ... - باشه دیگه ساحل خانم دارم برات قرار شد دریا و فرزاد امشب بموندن چون مامان خسته بود خودم پتو متکا ها رو بردم پایین که توی هال بخوان ... - دریا میگم میخوای بیا بالا تو اتاق من بخواب یه خنده ی شیطونی زد ... - نخیبیرم میخوام پیش شوهرم بخوابم از بابت دریا و فرزاد خیالم راحت شد ... روی تخت دراز کشیدم ذهنم رفت به حال دیشبم ... ان قدر خوابم میومد که اصلا حوصله ام نیومد یه لباس خواب بپوشم همین طوری خوابیدم ... صبح سریع از خواب بلند شدم از ارایشگاه وقت گرفتم که برای مهمونی شب اماده باشم لباس هامو پوشیدم یه صبحونه ی سریع هم خوردم چون قبل از ارایشگاه کلی کار داشتم سویچ از روی جا کفشی برداشتم به صبری خانم گفتم که اگه مامان بیدار شد بهش بگه که من رفتم ارایشگاه سر راه رفتم یه گردنبد و دستبندی که به لباسم بخوره خریدم به مریم زنگ زدم اون رو هم برای شام امشب دعوت کردم یه اهنگ با حال برای خودم گذاشتم و گاز دادم به طرف ارایشگاه ارایشگاه به قدری شلوغ بود که فکر کنم تا فردا صبحم کارم تموم نشه روی صندلی نشستم تا نوبتم بشه برای اصلاح صورت و ابرو قضیه ی مهمونی برای ارایشگره گفتم ازش خواستم که زود تر کارم رو انجام بده اصلاح صورتم تموم شد نوبت به ابرو هام رسید دوست نداشتم ابرو هام رو زیاد نازک کنم برای همین هر چند دقیقه یک باری بهش میگفتم که مواظب باشه اعصاب بیچاره رو خورد کردم نوبت به موهام رسید نمیخواستم زیاد مدل بگیره فقط یه ذره برام فر کرد رنگ لباسم رو بهش نشون دادم متناسب با اون رنگ ارایشم کرد ارایش غلیظ رو دوست نداشتم منتظر موندم تا ببینم این خانم ارایشگر ما رو تبدیل به چی کرد سفید برفی یا هیولا کارش که



تموم شد از روی صندلی بلند شدم به خودم تو اینه نگاه کردم نه انگار خوشگل تر از سفید برفی شدم .. صورتم خیلی تغیر کرده بود از دیدن صورت صاف و سفید خودم خوشم اومد با این که خیلی کم ارایشم کرده بود ولی صورتم عوض شده بود - خانومی لنزم هم میخوای ؟ هر چند چشم های خودت لنز خدایی - نمیدونم به نظر شما بذارم ؟؟؟؟؟؟ یه دونه از چشم هام رو لنز عسلی گذاشت بدک نشد اون یکی چشمم رو هم گذاشت کارم که تموم شد پول لنز و اصلاح رو حساب کردم ... سوار ماشین شدم چون لنز داشتم همه رو تار میدیدم چند بار نزدیک بود که تصاف کنم خونه که رسیدم همه چی در هم بود بیچاره حتما پدر صبری خانم و مامان دراومده دست تنها بی سر و رو صدا رفتم تو اتاقم ... ساعت نزدیک ۷ بعد از ظهر بود چه قدر این ارایشگاه وقتم رو گرفت کفش های مشکی پاشنه بلند رو از جعبه دراوردم موهام رو با کش بالا بستم تا وقتی خواستم لباسم رو بپوشم خراب نشه ... لباس رو پوشیدم با سختی زیپش رو کشیدم بالا پیرهنه تا روی زانوم بود کارم که تموم شد موهامو باز کردم ریختم روی شونه ها م عجب جیگری بودم خودم خبر نداشتم یه ذره رفتم عقب تر از اینه تا بتونم خودم رو کامل ببینم رنگ بنفش خیلی بهم میومد دستبند و گردنبند رو از تو کیفم دراوردم انداختم دیگه هیچی لازم نداشتم یه ذره رژم رو پرنک تر کرده بودم الان پرهام من رو اینطوری ببینه ول کنم نیست دیگه تو راهرو دریا رو دیدم چند دقیقه بهم خیر شد ... - اویی دریا کجایی ؟ - وای ساحل چه قدر خوشگل شدی بیشعور نمیگی یه ذره هم به فکر من باشی ... رفتم جلو صورتش رو بوس کردم ... - دریا تو که از من خوشگل تری توی بعضی از اجزای صورت دریا خیلی بهتر از من بود - بچه خر میکنی خوشگل خانم ... لباست من رو کشته یه چشمک زدم - سلیقه ی اقا ارمان قشنگه ؟؟؟؟؟؟؟ - بابا ایول جدی اون انتخاب کرده ؟ خیلی خوشگله فرزاد داشت از پایین صداش میکرد - ساحل نمیخوای روسری سر کنی ؟؟؟؟؟؟؟ - چرا یه شال سر میکنم - افرین خواهر کوچکه من برم بالا که حسابی حالم داره بد میشه رفتم پایین بابا داشت میوه ها رو میچید - اه بابایی شما چرا دارید میچینید ؟؟؟؟ میوه ها رو از بابا گرفتم چیدم ارمان باز بالای صندلی بود داشت چراغ های لوستر رو درست میکرد چه علاقه ای به درست کردن لامپ داره میوه ها که تموم شد رفتم نشستم روی مبل ارمان اصلا حواسش به من نبود که من اونجا نشستم کارش که تموم شد برگشت به طرف من ... تازه نگاهش افتاد به من چشم هاش یه برق خاصی زد تا حالا چشم هاش

رو اینطوری ندیده بود.... چه حالی میدید با کله بخوره زمین من بهش بخندم صدای زنگ خونه اومد رفتم به طرف ایفون مریم بود دررو براش باز کردم ... برگشتم دوباره نشستم سر جام ارمان هنوز بالای صندلی بود - کی بود ؟؟؟؟ - مریم یه ذره نگاهم کرد ... - کدوم مریم رو میگی ؟ - وا مگه ما چند تا مریم داریم خوب دوستم رو دارم میگم دیگه - وای ساحل چرا دوستت رو دعوت کردی اون که من رو تا حالا این جا ندیده تازه دو هزاریم افتاد که مریم نمیدونه ارمان پسر عمومه الان بیچاره ارمان رو ببینه سخته کرده صدای حرف مریم میومد که داشت با مامان حرف میزد - خاک بر سرت دو دستی ساحل ... - بی ادب این چه طرزه حرف زدنه ... بیا پایین حالا مثل مجسمه مونده اون بالا هول شده بود نمی یومد پایین ... ای خدا این پسر چه قدر بامزه بود حسابی خنده ام گرفته بود ولی خودم رو کنترل کردم سریع از روی صندلی پرید رفت بالا تو اتاقش نمیدونستم چه جوری باید به مریم بگم که زیاد از دستم ناراحت نشه - سلام خوشگل خانم ؟ برگشتم - سلام عزیزم خوبی ؟ چرا دیر کردی ؟ صورتم رو بوس کرد ... - دیر نکردم که هنوز هیچ کس نیومده چشمتم روشن ساحل , مامان و بابات اومدن ... - مرسی مریم جون بیا بریم بالا لباس هاتون عوض کن تو راهرو با هم داشتیم میرفتیم بالا که صبری خانم صدا کرد - ساحل جان دخترم اقا ارمان کارت داره - باشه صبری خانم الان میرم ببینم چی کارم داره مریم با تعجب نگاهم کرد - مریم برو تو اتاق من الان میام ... - کجا داری میری ؟ ارمان کیه ؟؟ - مریم جان تو برو من الان میام بهت میگم راهم رو کج کردم رفتم تو اتاق ارمان ... در زدم رفتم تو - چیه چی کارم داری ؟؟؟؟؟؟ - ساحل من از دست تو چی کار کنم اخه همش کار زیاد میکنی - ارمان بهت یه چیزی میگم ها خوب دوستم رو دعوت کردم این کجاش بده ... - ساحل یه جوری بهش بگو نره به همه بگه ها حواسش باشه پایین ... بهش بگو کسی نمیدونه - وای خيله خوب بابا همچین میگی انگار چه موضوع مهمیه چرا هنوز لباسات رو نپوشیدی پس - مگه شما اجازه میدید ؟؟؟ - هیش خواستم از اتاق برم بیرون که صدام کرد - باز چیه ؟؟ بابا مریم تنهاست بذار برم - نمیخواهی جوراب شلواری بپوشی ؟؟؟؟؟؟ لباست خیلی کوتاه خوب حالا خودش انتخاب کرده مگر نه که دیگه هیچی - ارمان خوب خودت انتخاب کردی چرا هر وقت مرد ها اومدن میپوشم ... در رو باز کردم که دوباره صدا کردم - ارمان به جون خودم دلت کتک میخواد ها چیه باز ؟؟؟؟ یه خنده ی کوچولو اومد روی صورتش - مانتو هم میپوشی دیگه - به تو چه اخه من میخوام چی کار کنم

؟؟؟؟ بله میپوشم دیگه دست از سر کچل من بردار زود بیا پایین ها با مریم هم درست حرف بزنی ها رفتم تو اتاقم مریم لباس هاشو عوض کرده بود - به به مریم خانم خوشتیپ شدی - اره دیگه گفتم تو فامیلتون پسر های خوشتیپ زیاد دارید منم تیپ بزمن ... - ای شیطون - ساحل چه قدر پاهات سفیده من از دور فکر کردم جوراب سفید پوشیدی ... خندیدم - راست میگی ؟؟؟ - اره بابا کاش من پسر بودم تو رو میگرفتم یه چند قدم رفتم عقب - وای وای خطر ناک شدی ها صدای زنگ خونه اومد ... - مریم مهمون ها اومدن از تو کمد ساپورتم رو دراوردم به قدر کلفت بود که پاهام معلوم نشه ... یه مانتوی نازک مشکی که تازه خریده بودم رو پوشیدم ولی دکمه هاش رو نبستم - مریم اون شال من رو روی صندلی میدی ؟ شالم مشکیم رو انداختم روی سرم - مریم میپسندی ؟؟؟؟ سرش رو آورد جلو - ساحل خفه نشی هر چی میپوشی بهت میاد - ما اینیم دیگه بریم پایین ؟؟؟ بریم اونم شالش رو سر کردم رفتیم بیرون - وای ساحل من کیغم رو جا گذاشتم - برو بیار من منتظرتم هم زمان ارمان از اتاقش اومد بیرون ایول چه تیپی زده بود یه بلیز تنگ سبز تیره پوشیده بود با یه شلوار تنگ مشکی معلوم بود لباس هاش از اون گرو ن هاست یه ساعت گرون قیمت هم دستش بود - چیه خوشگل ندیدی ؟ - بچه پرو کی گفت من دارم به تو نگاه میکنم ؟؟؟؟؟ - اره جون خودت دوستت کو ؟ - رفت کیفش رو بیاره - افرین که مانتو پوشیدی - مرسی بابا بزرگ خندید مریم اومد بیرون ولی سرش پایین بود ... داشت زیر لب برای خودش چیزی میگفت - چی داری میگی ؟؟؟؟؟ - میگم ها این داداش جونم بهت سلام ... سرش رو آورد بالا تازه چشمم به ارمان گفت ... بیچاره هنگ کرده بود کاش یه دوربین داشتم ازش فیلم میگرفتم ارمان سرش رو انداخت پایین ... - مریم ایشون پسر عموم هستن با صدای بلندی گفت : - چی گفتی ؟؟؟ ارمان سرش رو آورد بالا - من از ساحل خواستم به کسی نگه که من پسر عموش هستم ... ابرو هام رو انداختم بالا که یعنی من بی تقصیرم ارمان کلافه شده بود - خانم لطفا به کسی چیزی نگید زود بیاید پایین از پله ها رفت پایین مریم اومد جلو از پشت یه نیشگون محکم گرفت - ایییییی - حالا دیگه به من نمیگی استاد پسر عموته اره خدای من یعنی اون روزی که رفتیم بیارستان پس بگو اقا چرا اون روز بغلت کرد غش غش خندیدم ... - کوفت نیش رو ببند ... ساحل من از این به بعد هر روز میام خونتون باشه - باشه بیا اون وقت ارمان دو تامون رو میندازه بیرون یه ذره فکر کرد

.... - ساحل تو که حرف هایی رو که بهت میزدنم نمیگفتی بهش ؟؟؟؟ - نه بابا خره برای چی باید بگم مریم بیا بریم پایین مهمون ها اومدن ... رفتیم پایین همه ی نگاه ها برگشتم به طرفم خوب انگار ادم ندیدن بین چه جوری نگاه میکنند ... با همه روبوسی کردم البته فقط با زن ها همه اومده بودن رفتم طرف خانواده ی شوهر دریا پرهان طوری نگاهم میکرد که انگار هیچی تنم نیست از نگاهاش اصلا خوشم نیومد سریع رفتم تو اشپزخونه صبری خانم شربت ها رو آماده کرد بود ... سینی از روی میز برداشتم خیلی سنگین بود - دخترم این ها سنگینه صبر کن بگم بابت بیاد - نه مامان جان سنگین نیست بردم تو هال ارمان سریع از جاش بلند شد اومد طرفم - کی به تو گفت سینی رو بلند کنی ؟ - خوب کسی نبود دیگه چی کار میکردم - همین کم مونده با این کفش ها جلوی همه بخوری زمین بده به من ... سینی رو دادم بهش , راست میگفت اگه میخوادم زمین همه بهم میخندیدن ... نگاهم افتاد به دریا یه لباس نقره ای پوشیده بود لباسش خیلی گشاد بود الهی قربونش برم خجالت میکشه دیگران بفهمن حامله است رفتم نشستم کنار مریم براش میوه پوست کردم گذاشتم جلوش - شیطون فکر کنم استاد یا بهتر بگم پسر عموتون عاشق شده ها کاش اینطوری بود - نه بابا عاشق کجا بوده اون من رو مثل دشمن خودش میبینه - اره جان عمت دیدم چه جوری با نگرانی اومد طرفت سینی رو ازت گرفت یه ذره باهاش بحث کردم البته همش شوخی بود همش با صدای بلند میخندیدم ارمان کنار فرزند نشسته بود بهم چشم غره رفت زیر گوش مریم گفتم : - اه اه بین ارمان چه جوری داره نگاهم میکنه الان که بیاد جلو دعوام دکنه مامان چند مدل از بیرون غذا سفارش داده بود رفتم تو اشپزخونه تا با کمک مامان میز شام رو بچینیم دریا داشت دنبال ظرف میگشت ... - دریا بیا برو بشین من خودم پیدا میکنم بیا برو الان حالت بد میشه ها .. مریم اومد تو اشپزخونه ... - مریم جان برو بشین - نه ساحل بذار کمک کنم میز شام رو چیدیم تا هر کس از هر غذایی که دوست داره بخوره داشتم لیوان ها رو از تو کابینت در میاوردم که پرهام اومد تو اشپزخونه ... برگشتم هیچی کس تو اشپزخونه نبود وا پس این ها یه دفعه کجا رفتن - بله کاری داشتید؟؟؟؟؟؟؟؟ - میشه یه قاشق بهم بدید ؟ مثل پسر های کوچک اومده بود قاشق بگیره یه قاشق از تو کابینت دراوردم دادم بهش - بفرمایید اقا پرهام بازم نگاهاش مثل قبل شد - ساحل خیلی خوشگل شدی میدونستی اومدم جوابش رو بدم که ارمان اومد تو اشپزخونه یا حسین الان باز گیر میدی که چی کار میکردی

سریع خودم رو جمع و جور کردم به پرهام گفتم : - بله با اجازه تون اومدم از تو اشپزخونه در پیام که ارمان بلیزم رو گرفت پرهام هم تا دید ارمان داره بد نگاه کینه سریع رفت بیرون - این جوجه سوسول چی داشت بهت میگفت میخواستم بهش دروغ بگم ولی دیدم اگه شنیده باشه حرف ی پرهام رو خیلی بد میشه - هیچی چیز خاصی بهم نگفت گفت که خوشگل شدم ... دست هاشو مشت کرد - چی به تو گفت , غلط کرده الان میرم خوشگلی رو بهش نشون میدم سر استینش رو گرفتم : - ارمان ترو خدا ول کن مگه چی گفت به من الان دریا ناراحت میشه نگی بهش ها - اگه اون شال لعنتیت رو یه ذره بکشی جلو تر اون پرهام و پسرا اینطوری نگاهت نمیکند و حرف زیادری هم نمیزنند ... ای بابا باز این شروع کرد - ارمان بیا برو باز تو داری شروع میکنی ها بیا این لیوان ها رو ببر... رفتم جلو تک تک به مهمون ها تعارف کردم راست میگفت پسر ها همش یه جوری نگاهم میکرد فکر کنم یه ده پانزده تایی خواستگار پیدا کردم مهمون ها خیلی دیر رفتن مانتوم رو دراوردم - اخیش راحت شدم وای عجب مهمون هایی بودن انگار اومدن خونه خاله ... بابا با مهربونی بهم گفت : - دختر گلم مهمون حبیب خداست ها ... - میدونم بابا جون ... یاد حرف مریم افتادم که باز جلوی در موقعه ی خداحافظی بهم گفت من هر روز میام خونتون دریا روی مبل دراز کشیده بود فرزاد هم داشت قربون صدقش میرفت - اه اه حالم رو بهم زدی فرزاد پاشو ببینم مثلا این جا خانواده است ها کم مونده هر دو تاشون خندیدند - ای خواهر زن گرامی نداشتیم ها - به جای اون پاشو بیا کمک این ارمان هم معلوم نیست کجا رفت موقعه ی کار میشه همه فرار میکنند یه نفر از پشت با انگشتش به کمرم زد برگشتم ... - داری پشت سر من غیبت میکنی اره ؟؟؟؟؟ اینم که مثل روحه یه دفعه ظاهر

میشه رفتم تو اتاقم لباس هامو سریع عوض کردم یه بلیز شلوار راحتی پوشیدم دوباره برگشتم پایین من و صبری خانم ظرف ها رو شستیم بقیه هم خونه رو تمیز کردند به قدری ظرف بود که وقتی تموم شد کمرم رو نمیتونستم صاف نگه دارم ... از اشپزخونه اومد بیرون به ساعت نگاه کردم نزدیک ساعت ۳ بود ... ارمان و فرزاد لم داده بودند روی مبل داشتند فیلم نگاه میکردند رفتم جلوشون ایستادم - یه وقت خسته نشید ها فرزاد سرش رو یه طرف و اون طرف میکرد تا فیلم رو ببینه - بیا برو کنار بچه بذار فیلم



بینیم - فرزاد میکشمت ها من دو ساعته دارم ظرف میخورم اون وقت شما دارید فیلم نگاه میکنید واقعا که ارمان سرش رو تکون داد - خوب خسته نباشی خانم کوچولو حالا بذار ما فیلممون رو نگاه کنیم دلم میخواست بشینم دونه دونه موهای سرشون رو بکنم عجب پرو هایی بودن بابا از بالا اومد

- اه ای اقا پسر ها بنیم این گل دختر من رو اذیت کنید ها ارمان سریع از روی مبل بلند شد - اه عمو جون خوابیدید ؟؟؟؟؟ - نه پسرم نخواییدم پیش دریا بودم فرزاد گفت : - بابا جون این دختر گلتون نمیداره ما فیلم بینیم ... کوسن مبل رو برداشتم پرت کردم طرفش مستقیم خورد تو سرش صدای اخس بلند شد - تا تو باشی دیگه حرف نزن بابا اومد طرفم - قربونت برم انگار من نبودم یه ذره تغییر کردی ها با خنده بغلش کردم بابا رو کرد به فرزاد و گفت : - پاشو پسرم برو بالا دریا کارت داره تو اتاق ساحله بعد از این که فرزاد رفت ارمان هم از روی مبل بلند شد رفت طرف دستشویی - بابا من پس کجا بخوابم ؟ - بیا پیش من و مامانت بخواب عزیزم ؟ - نه بابا اون جا چرا میرم پتو میارم همین جا میخوابم رفتم بالا در اتاق بسته بود شیطونه میگه همین طوری سرم رو بندازم برم تو ... در زدم دریا روی تخت بود فرزاد هم کنارش دراز کشیده بود دستش زیر سر دریا بود انگار نه انگار که من اومدم تو اتاق اصلا حیا ندارن - به به بد نگذره روی تخت من ... - وای ساحل ببخشید الان میریم پایین - نه دریا این چه حرفیه شوخی کردم بابا من وسایل هامو برمیدارم میرم پایین میخوابم شما راحت باشید رو به فرزاد گفتم : - فرزاد فقط بیا برو متکا و پتو برای خودت بیا از اتاق زدم بیرون رفتم پایین ارمان هنوز تو دستشویی بود صبری خانم بیچاره هنوز داشت اشپزخونه رو مرتب میکرد - صبری خانم خسته شدید بابا بقیه رو بذارید برای صبح ... - باشه بقیه اش برای صبح - صبری خانم میشه من امشب پیام تو اتاق شما بخوابم با مهربونی گفت : - اره دختر قشنگم چرا که نه ؟ از اشپزخونه اومدم بیرون واقعیتش این بود که تنها میترسیدم تو هال بخوابم ارمان هنوز تو دستشویی بود در حد تیم ملی خوابم گرفته بود رفتم پشت در دستشویی ارمان بیا بیرون دیگه چی کار میکنی پس ... میخوام بخوابم ... - صبر کن اومدم نشستم روی زمین کنار دستشویی بعد از چند دقیقه اومد بیرون یه دستمال کاغذی خونی دستش بود - چی شده ؟ - هیچی از لثه ام داره خون میاد ... - چرا ؟ - نمیدونم بیا برو میخوای بری دستشویی فقط زد بیا که من برم دهنم رو بشورم سریع مسواک زدم اومدم بیرون ... ارمان به دیوار

پشت داده بود دستمال تو دهنش بود - اخه برای چی اینطوری شد ؟ - نمیدونم فکر کنم مسواک محکم بهش خورد نشستم روی مبل تا بیاد ببینم بهتر شده یا نه حال من اصلا برای اون مهم نبود ولی من برای اون میمیردم حاضر بودم هر بلایی سرم بیاد ولی اون هیچیش نشه ما دخترا چه قدر بدبختیم وقتی عاشق بشیم دیگه هیچی برامون مهم نیست حتما غرورمون دوست نداشتم فکر کنه که به خاطر اون منتظر موندم ... خودم رو مشغول بازی با موبایل کردم تا بیاد بعد از چند دقیقه اومد بیرون سرم رو انداختم پایین که اصلا انگار نه انگار که اومده بیرون - اه تو چرا نخوابیدی ؟ خونسرد گفتم : داشتم موبایل بازی میکردم بهتر شدی ؟ یه جوری نگاهم کرد که انگار خر خودتی - اره چرا پتو و متکا آوردی پایین مگه تو اتاقت نمیخوابی ؟ - نه فرزاد و دریا تو اتاقم خوابیدن انگار میدونست که من تنها میترسم - تو برو بالا تو اتاق من من همین جا میخوابم - مرسی من پیش صبری خانم میخوابم تو برو بالا راحت باش - باشه پس شب بخیر با دودلی برگشت - اگه ترسیدی بیدارم کن از این که به فکر ترسم بود خوش حال شدم - باشه شب بخیر متکا و پتو رو برداشتم رفتم تو اتاق صبری خانم ... - اجازه هست ؟ - این چه حرفیه عزیزم بیا تو ... جام رو انداختم پایین ... - ساحل جان تو روی تخت بخواب من روی زمین میخوابم چه قدر این پیر زن با شعور بود - نه صبری خانم من پایین راحتم ... شما بخوابید خیلی بهم اصرار کذرد ولی قبول نکردم سرم نیومده روی متکا خوابم برد یه هفته از اومدن مامان و بابا میگذشت دیگه ارمان زیاد بهم کار نداشت وقتی موقع هایی که دیگه زیادی حرصش رو در میاوردم بهم گیر میداد طبق همون فکری که کردم بعد از اون مهمونی کلی خواستگار برام پیدا شد ... هر چی مامان بهم اصرار میکرد که حداقل بذارم یکی دو تا شون بیان من قبول نمیکردم چه قدر سخته ادم عاشق باشه و دیگران ندونند ارمان صبح میرفت شب میومد دیگه مثل قبل نمیدیدمش با مریم بیرون بودم که مامان زنگ زد گفت برم براش خرید بعد از خریدم مریم رو رسوندم دم خونه اشون برگشتم خونه ... ساعت نزدیک های ساعت ۸ شب بود ماشین رو پارک کردم رفتم تو ارمان داشت با صدای بلند تلفن حرف میزد متوجه نشد که من اومدم ... - اره شایان جان فقط هر وقت بلیط درست شد به من زود تر خبر بده بلیط ؟؟؟ چی داشت میگفت ؟ بلیط چی ؟ مگه میخواست جایی بره ... تلفنش تموم شد نشست روی مبل دستش رو گذاشت روی سرش ... این چش شده بود - ارمان ؟ دستش رو برداشت به من نگاه کرد ... - سلام تو کی

اومدی ؟ - الان اومدم مامان و بابا کجان ؟ - رفتن یه سر خونه ی دریا میان الان - ارمان
 برای کی داری بلیط میگیری ؟ - برای خودم گوشام رو تیز کردم - برای خودت مگه
 کجا میخوای بری ؟ ... با کلافگی گفت : - میخوام برگردم خارج برای همیشه چشم هام
 سیاهی رفت پلاستیک میوه از دستم افتاد ... - چی میکنی همه ی میوه ها رو انداختی
 چی شد ؟ نشستم روی زمین خدا نه من بدون اون می میرم اومد نزدیک ترم
 شروع کرد به جمع کردن میوه ها - چرا نشستی پاشو بابا این ها رو جمع کنیم از
 جام بلند شدم بدون این که نگاهش کنم گفتم : - خودت جمع کن ... رفتم اتاقم در رو هم
 قفل کردم ... دراز کشیدم روی تخت ... خدا چرا ارمان داره با من این کار رو مینه اخه ...
 خیلی سخته چند ماه با کسی زندگی کنی بعدش خیلی راحت بگه مخوام برم اونم برای
 همیشه خدا اخه چرا من ان قدر بدبختم من برای اولین بار عاشق شدم ... خدا نذار بره
 اگه بره من می میرم چرا یه دفعه تصمیم گرفت بره مگه ما چی کارش کردیم ... دیدم بعد
 از مهمونی رفتارش عوض شده نگو میخواد بره یه اهنکی که خیلی دوست داشتم رو
 گذاشتم ... تمام خاطرات ارمان اومد جلوم صورتم اشک هام سرازیر شد

دارم دق می کنم ، تحمل ندارم دیگه خسته شدم ، دارم کم میارم

دلم تنگ شده و دیگه نا ندارم همش فکر توام ، همش بی قرارم

دیگه اشکی برام نمونده که بخوام برات گریه کنم ، فدای تو چشمام

دلم داره واسه تو پرپر می زنه تو رفتی و هنوز خیالت با منه بدون تو کجا برم ، کنار کی
 بشینم تو چشمای کی خیره شم ، خودم رو توش ببینم

تو که نیستی به کی بگم چشاشو روم نبنده به کی بگم یکم نازم کنه که بم نخنده

بدونه تو با کی حرف بزنم ، درد به جونم تو این دنیا به عشق کی ، به شوق کی بمونم



به جونه چشمت از تموم این زندگی سیرم تو که نیستی همش آرزو می کنم بمیرم دارم
دق می کنم ، تحمل ندارم دیگه خسته شدم ، دارم کم میارم

دلم تنگ شده و دیگه نا ندارم همش فکر توام ، همش بی قرارم

دیگه اشکی برام نمونده که بخوام برات گریه کنم ، فدای تو چشم

دلم داره واسه تو پرپر می زنه تو رفتی و هنوز خیالت با منه بدون تو کجا برم ، کنار کی
بشینم تو چشمای کی خیره شم ، خودم رو توش ببینم

تو که نیستی به کی بگم چشاشو روم نبنده به کی بگم یکم نازم کنه که بم نخنده

بدونه تو با کی حرف بزنم ، دردت به جونم تو این دنیا به عشق کی ، به شوق کی بمونم

به جونه چشمت از تموم این زندگی سیرم تو که نیستی همش آرزو می کنم بمیرم

همراه با اهنگ ان قدر گریه کردم که فکر کنم چشم هام دیگه باز نشه ... نمیدونم چه قدر
تو حال خودم بودم که صدای در اومد - دخترم نمایای شام ؟ ای مامان دختر عاشق شد
و شکست خورد - مامان من شام نمیخورم سیرم - چرا دخترم قشنگم پیام پایین
ارمان با هامون کار داره ... وای مامان چه گیری داده بود من بد بخت که میدونم میخواد چی
بگه ... بغضم رو خوردم ... - مامان حالم خوب نیست شما برید خدا رو شکر دیگه
سوالی نپرسید سرم رو بردم زیر پتو که صدای هق هقم پایین نره یعنی ارمان تو این
مدت نفهمیده من بهش وابسته شدم ... اخه خدا چرا ان قدر این پسر مغروره به کی
بگم که دوستش دارم عاشق شدم ان قدر گریه کردم که از حال رفتم نصفه
شب با صدای بارون از خواب پریدم پتو رو زدم کنار از روی تخت بلند شدم هنوز
مانتوی بیرون تنم بود دوباره یاد رفتن ارمان افتادم ... لباس هامو عوض کردم رفتم
جلوی اینه ریملم ریخته بود چشم هام از زور گریه باد کرده بود موبایلم رو برداشتم به
ساعت نگاه کردم ساعت ۳ بود دلم داشت از بدبختی و گرسنگی ضعف میرفت ...
اروم قفل در رو باز کردم تا بقیه بیدار نشن از اتاق خارج شدم ... جلوی در اتاق ارمان
ایستادم چراغ اتاقش روشن بود دوباره اون بغض لعنتی اومد سراغم از ترس این که
صدای گریه ام رو نشنوه سریه از پله ها رفتم پایین رفتم تو اشپزخونه در یخچال رو باز
کردم ظرف ماکارونی رو اوردم بیرون گذاشتم روی گاز تا گرم بشه ... نشستم روی زمین

کنار گاز اشک هام همین طوری داشت می یومد از ترسم دستم رو گذاشتم جلوی دهنم تا بقیه نفهمن صدای داغ شدن ماکرونی می یومد از جام بلند شدم ریختمش توی یه ظرفی ... یه چنگال هم برداشتم از گلویم هیچی پایین نمیرفت یه لیوان آب برداشتم خوردم سرم رو گذاشتم روی میز من چه جوری طاقت بیارم چه جوری فراموشش کنم با این که بعضی اوقات از دستش ناراحت میشدم ولی همه چیش برای قشنگ بود اخمش نگرانش غرورش ... غیرتش برای خودم متاسفم بودم که عاشقش شده بودم ولی اون حتی یه نگاهم بهم نمیکرد صدای پا اومد سرم رو بلند کردم ارمان بود چشم هاش مثل همیشه نبود سریع اشک هام پاک کردم نمیخواستم بفهمه دارم برای اون گریه میکنم اومد نزدیک ترم سرم رو انداختم پایین به میز نگاه کردم با دستش سرم رو آورد بالا - به من نگاه کن همین یه کلمه کافی بود که دوباره اشک هام سرازیر بشه - گفتم به من نگاه کن سرو اوردم بالا - دلم نمیخواد خواهرم گریه کنه اه لعنت به تو من نمیخوام خواهر تو باشم من میخوام مرهم دلت باشم ... میخوام تنها دختر تو ی قلب باشم - ساحل با تو هم ها برای چی داری گریه میکنی ... جوابش رو ندادم مطمئن بودم اگه یه کلمه حرف بزنم دیگه نمیتونم خودم رو کنترل کنم خودم رو لو میدم ... با دستش اشک هامو پاک کرد - ساحل بسه دیگه با بغض گفتم : - کی میخوای بری ؟ - ساحل اینطوری گریه نکن فردا شب سرم انداختم پایین ... - میای فردا با هم بریم بیرون میخوام برای مامان و باباسوغاتی بخرم ... سرم رو تکیه دادم که یعنی اره ... - خیلیم خوب خواهرجونم برو بخواب دیر وقته ... - تو چرا نمیخوابی ؟؟؟؟؟ - دارم وسیله هام رو جمع میکنم یعنی واقعا میخواد بره اخه چرا کاش دلیلش رو میفهمیدم - برو ساحل جان بخواب چشم هات قرمز شده ... شب بخیر سریع اشپزخونه رو ترک کرد بشقاب ماکرونی رو گذاشتم توی یخچال ... برگشتم تو اتاقم با هزار تا فکر و خیال مختلف خوابم برد با صدای مامان از خواب بیدار شدم کنار تخت نشست موهام رو نوازش کرد ... - پاشو دخترم قشنگم ارمان میگه میخوای باهاش بری بیرون اره اسم ارمان که اومد سریع از جام بلند شدم مامان خندید ... - الهی قربونت برم چرا چشم هات اینطوری شد ؟ - سرم درد میکرد حتما برای همین قرمز شده - پاشو فدات بشم اول صبحونه بخور بعد برو - باشه شما برید من خودم میام رفتم دستشویی دست و صورتم رو شستم چشم هام شده بود اندازه ی گردو صورتم رو با صابون مخصوص شستم دوباره یاد ارمان

افتادم اشک هام اومد .. نه لعنتی نباید به خاطر اون گریه کنی اگه براش مهم بودی که نمیرفت ... از دستشویی اومدم بیرون صدای حرف ارمان با دریا می یومد رفتم تو اتاقم یه مانتوی مشکی پوشیدم با شال مشکی اره ساحل خانم عشقت دیگه مرد دیگه ارمانی وجود نداره کیفم رو برداشتم رفتم پایین بدون هیچ ارایشی ارمان دوست داره که ارایش نکنم پس حالا که داره میره بذار به حرف گوش داده باشم سر میز صبحونه بودند با صدای ارومی سلام دادم که فکر کنم خودم هم هیچی نشنیدم - سلام بابا جون خوبی ؟ چرا مشکی پوشیدی اتفاقی افتاده؟؟؟؟؟ اره بابا عشق دخترت مرد رفت پی کارش - هیچی حوصله نداشتم مانتو های دیگه ام رو اتو کنم همه با تعجب نگام کرد رو کردم به ارمان گفتم : - من تو حال نشستم هر وقت صبحونه خوردی بیا مامان سریع گفت : - اوا ساحل بیا صبحونه بخور دیشب که شام نخوردی اه باز یاد دیشب افتادم - نمیخورم مامان منتظرش موندم که از اشپزخونه بیاد سریع رفت بالا که لباس هاشو عوض کنه یه ربع کشید تا بیاد از بوی عطر خوشش فهمیدم حاضر شده برگشتم ... با تعجب نگاهش کرد اونم مثل من مشکی پوشیده بود یه بلیز تنگ مشکی با یه شلوار مشکی یقه اش رو هم باز گذاشته بود ... گردنبد تو گردنش میدرخشید - چرا مشکی پوشیدی ؟ با شیطنت نگاهم کرد ... - اخه حوصله نداشتم پیرهن اتو کنم بریم ؟ راه افتادم جلو سوار ماشین شدم توی ماشین هم بوی عطر می یومد - کجا بریم ؟ با بی حوصلگی گفتم : - نمیدونم - تو که عاشق خریدی ؟ نکنه با من اومدی ناراحتی احمق همش پیش خودش چه فکر هایی میکنه ارمان به کی بگم که دارم برای رفتنت دیوانه میشم - بریم همون پاساژ قبلیه - باشه ان قدر که تند رفت سر نیم ساعت دم پاساژ بودیم پیدا شدم منتظرم نموندم تا بیاد خودم جلو راه افتادم تا بیاد سریع خودش رو به من رسوند - مرسی از این که منتظرم موندی!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! رفتیم طبقه ی بالا کلی برای مامان و باباش خرید کرد همه ی لباس ها به سلیقه ی من بود - بریم ؟ - نه یه خریدیگه ام موند یه لباس مجلسی میخوام لباس مجلسی میخواست برای کی نمیخوام ازش بیرسم - بریم جلو تر اون مغازه لباس های مجلسی داره - لباس مجلسی رو برای مامانت میخوای ؟ با قاطعیت گفت : - نه نه و نگمه پس برای کی میخوای لعنتی - سائزشون رو میدونی ؟ - اره هم قد و وزنه تو با حرف هاش داشت اتیشم میزد هر لحظه ممکن بود از بدبخته ی خودم بزنم زیر گریه - باشه بریم ببینیم چی داره از پیرهن مشکی



رنگ خوشش اومد ... لباسش خیلی لختی بود ولی خیلی خیلی خوشگل بود خوش به حال اون دختری که ارمان داره برایش این رو میخره از نوع مدل و پارچه اش معلوم بود که خیلی گرونه ... - میشه بری بیوشیش با تعجب گفتم : - من من چرا بیوشم ... - خوب گفتم که اگه اندازه ی تو باشه اندازه ی اون هم میشه دوست داشتم با مشتم میزدم تو دهنش که جلوی من از اون لعنتی حرف نزنه راه دیگه ای نداشتم باید می پوشیدم مگر نه شک میکرد ... رفتم تو اتاق پرو لباس رو پوشیدم واقعا خوشگل بود مدل یه جوری بود که از بالا به پایین تنگ میشد ... اگه الان چاقو داشتم میزدم این لباس رو پاره پوره میکردم که تن اون لعنتی نشه لباس رو دراوادم اومدم بیرون - اه چرا در آوردی میخواستم ببینم ... - لازم نکرده اندازه بود وقتی مرده قیمت لباس رو گفت مخم سوت کشید ۷۰۰ تومان پول پیرهنه رو داد یعنی دختره ۷۰۰ تومان می ارزید خاک بر سر من - بریم ؟ سرم رو تگون دادم سوار ماشین شدم خرید ها رو گذاشت صندلی پشت با سرعت زیاد رانندگی کرد کاش تصادف کنیم من بمیرم از دست این ارمان ... - بریم نهار بیرون ؟ از خدام بود باهاش برم - لازم نکرده بریم خونه خندید - ساحل تو چرا ان قدر بد اخلاق شدی ؟ بین این آخرین بار که قرار که با هم نهار بخوریم ها بازم نمای با حرف هاش داغ دلم رو زیاد تر میکرد ... - بریم خونه همین سرم رو برگردوندم به طرف شیشه ماشین دیگه تا خونه نه من حرف زدم نه اون خیلی دلم میخواست بدونم دختره چی از من کم داره که برای اون یک دفعه تصمیم گرفت که بره رسیدیم خونه بدون این که با هاش حرف بزنم از ماشین اومدم بیرون - سلام دخترم خوبی ؟ خوش گذشت ؟ ارمان چیزی خرید ؟؟؟؟؟؟؟ حوصله ی هیچ کس رو نداشتم ... - خوبم مامان اره خرید سریع رفتم بالا تا مامان سوال دیگه ازم نپرسه لباس هامو عوض کردم از وقتی که فهمیدم ارمان میخواد بره به کل بهم ریختم ... مریم چند بار بهم زنگ زد ولی جوابش رو ندادم دریا داشت از پایین صدام کرد دلم نیومد جوابش رو ندادم سرم رو از اتاق اوردم بیرون - چیه دریا چه میگی ؟ - به جای سلامت ساحل خانم بابا بیا کمک پدر من دراومد - علیک سلام وای دریا حالا یه ذره کار کنی هیچیت نمیشه - بچه پرو میگم بیا پایین حرف هم نباشه ... عجب گیری کردیم ها همه باید به من بدبخت زور بگن ... سر میز نهار فرزاد هی دلچک بازی در میآورد - بچه ها میگم ارمان برای چی میخواد برگرده خارج ؟؟ نکنه دلش برای دوست دخترش تنگ شده نوشابه پرید تو گلووم مامان سریع زد پشتم سرفه هام

بند نمی یومد دریا زود هل شد - ای وای ساحل خفه نشی فرزاد و ارمان هم مثل منگولا داشتند نگاه میکردن خوب این ها برن دکتر بشن میشینند که مریض خودش بمیره بابا لیوان رو پراز اب کرد داد بهم - بیا دخترم بخور با بینیت نفس بکش بذار اروم بشی از شدت سرفه از چشم هام اشک می یومد بعد از چند دقیقه اروم شدم خدا خفت نکنه فرزاد با این طرز حرف زدنت ظرف ها رو از روی میز جمع کردم بردم اشپزخونه طبق معول بهد از نهار فرزاد و ارمان رفتند فیلم ببیند خدا به داد این دریا برسه با این شوهر خوش خیالش از این که میخواستم بذارم ارمان بره از دست خودم ناراحت بودم این غرور لعنتی چیه که ادم رو نابود میکنه ... صدای غر غر های ما مان از پایین میومد که داشت صدا میکردم سرم رو بردم بیرون ... - مامان اومدم بابا چرا ان قدر غر غر میکنی - اخه دختر من دو ساعته اون بالا چی کار میکنی ارمان دیر شد ها ... شیطونه مییگه اصلا نرم ها ولی مگه ها دلم طاقت میاره دلم میخواست تا آخرین لحظه کنارش باشم باز همون لباس های مشکیه صبح رو پوشیدم بدون هیچ گونه آرایشی ... رفتم پایین ارمان داشت ساک هاشو میذاشت تو پارکینگ ... بر عکس صبح یه بلیز سرمه ای پوشیده بود با شلوار همرنگش دلم براش ضعف رفت چه قدر خوشگل شده بود خدا نذار بره خدا ان شالله پاش بشکنه نره ساک ها رو گذاشت برگشت اه اه اقا صورتشون رو شیش تیغ کرده صورتش از تمیزی میدرخشید بله معلومه اقا میخواد تشریف ببره پیش نامزد عزیزشون اون وقت میخوای این شکلی نکنه خودش رو نگاهی افتاد به من منم مثل منگولا همین طوری داشتم نگاهش میکردم - رو کرد به مامان و گفت : - زن عمو بابت همه ی اذیت هایی که کردم ازتون عذر میخوام اقا شرمنده ام که تو این مدت مزاحتون شدم مامان اشک هاشو پاک کرد - این چه حرفیه پسرم ما باید از تو ممنون باشیم که تو ی این مدت از ساحل مراقبت کردی ؟ یه نگاهی به من کرد - نه بابا من فقط وظیفه ام رو انجام دادم اگه اجازه بدید من خودم برم شما ها دیگه نیاید - اوا نه ما هم میخوایم بریم - اخه زحمت میشه زن عمو من برای همتون یه کادوی ناقابل خریدم که اگه میشه من رفتم و شما از فرودگاه برگشتید بازش کنید گذاشتم تو اتاق من کادو میخوام چی کار کنم من خودت رو میخوام مامان و بابا کلی ازش تشکر کردن فقط من نگاهش کردم رفتیم تو پارکینگ اومدم سوار ماشین بابا بشم که ارمان گفت: - ساحل تو بیا تو ماشین من با تعجب نگاهش کردم برم تو ماشینش برای چی اخه مامان هلم داد - خوب عزیزم برو

دیگه منتظرته رفتم سوار ماشین شدمبعد از چند دقیقه اومد سوار ماشین شد گاز داد زود تر از بابا حرکت کردیم که یه وقت دیر نشه وسط های راه بودیم که گفت : - دلیل ناراحتی های تو چیه ؟ سرم رو برگردوندم به طرفش چرا امروز این طوری شده بود یعنی خیلی نفهمه اگه نفهمیده باشه که به خاطر رفتنش این طوری بهم ریختم - من ناراحت نیستم - اه جدی اما من حس میکنم از چی ناراحتی ؟ جوابش رو ندادم با عصبانیت گفت : - باشه نگو تقصیر منه که به فکر تو هم جعبه ی لباسی که ظهر خریده بودیم روی صندلی عقب بود ... با دیدن جعبه حرصم بیشتر شد گوشیش زنگ خورد - جونم ؟ - چرا دارم میام نه خیالت راحت باشه مامان جان از پرواز جا نمیومم اره تو ماشینه میخوای باهاش حرف بزنی باشه گوشی موبایل رو به طرف گرفت زن عمو بود نزدیک ده دقیقه باهام حرف زد کاش یه ذره از مهربونی های زن عمو رو ارمان داشت بعد از تموم شدن حرفم گوشی رو بهش دادم ضبط ماشین رو روشن کرد

وقت رفتنم رسیده دیگه اینجا جای من نیست اون صدای گرم انگار دیگه هم صدای من نیست کوله بارم روی دوشم غصه هام توشه راهم بی تو رفتن خیلی سخته اما چاره ندارم عزیزم خدانگه دار اگه بد بودم ببخشید هر کسی حالمو پرسید بگو رفت دیار تبعید میدونم فرقی نداره واسه تو بود و نبودم حیف اون همه ترانه که من از عشق تو خوندم اخر قصه رسیدم راه برگشتی ندارم سرنوشت من همینه که همیشه بد بیارم چشمامو به جاده دوختم تو نگام پر از گلایست قلبم از حادثه زخمی تو دلم پر از بهانست بدجوری دلم گرفته قطره های اشک رو گونم اما باید باورش کرد که دیگه بی تو بمونم

اهنگه اشک ادم رو در میاورد باز هم اشک های لعنتیم داشت همین طوری میومد خدا نمیخوام بفهمه من دارم برای اون گریه میکنم خدا شیشه رو کشیدم پایین تا صدای گریه ام رو نشنوه شیشه رو کشید بالا - سرما میخوری ... اخه احمق اگه به فکر منی که سرما نخورم پس چرا داری میری اگه تو بری کی برام غیرتی بشه هان کی تمام عصبانیتشو سرم خالی کنه ها ... نزدیک های فرودگاه رسیدیم که ضبط رو کم کرد - ساحل به بابات هم گفتم از این به بعد این ماشین برای توه ... - من ماشینم لازم ندارم دست هاشو مشت کرد ... - داری با کی لج میکنی هان ؟ - برو بابا از ماشین پیاده شدم حالا میخواد لحظه ی اخری یه دعوای حسابی بشه ... یه کنار ایستادم تا ساک ها رو بیاره ... رفتیم تو فرودگاه چند دقیقه بعدش مامان و بابا اومدن - ساحل ... دریا هنوز نیومده ؟ -

نه مگه قرار بیاد - اره ... ارمان رو کرد به مامان وگفت : - من الان بهشون زنگ زدم
گفتم نیان رفت کارت پروازش گرفت برگشت ... - خوب دیگه اگه اجازه بدید من دیگه
برم ترو خدا حلالم کنید خیلی اذیتتون کردم اره اذیتم کردی داغمونم کردی
عاشقم کردی بدبختم کردی ... با بابا رو بوسی کرد اومد طرف مامان خیلی مهربون ازش
تشکر کردم ... حالا نوبت من بود اومد نزدیکم - من دارم میرم کاری نداری ؟ تمام
سعیم رو کردم که نزنم زیر گریه - نه کاری ندارم به عمو و زن عمو سلام برسونید
اروم طوری که بقیه نفهمند - سعی کن کمتر شیطونی کنی باشه ؟ خندید منم بهش
خندیدم با بغض گفتم : - باشه - بیا اینم سویچ ماشین اگه خواستی بردارش اگر هم
نخواستی اتیشش بزن ارا باید اتیشش بزنم تا همه ی خاطر هام از بین بره ... بعد از این
که رفت با مامان و بابا رفتیم به طرف ماشین ... - ساحل جان خودت میای اره ؟ یا منم
باهات پیام ... - نه مامان خودم میام شما با بابا برید سوار ماشین شدم بوی عطر ارمان
تو ماشین بود داشتم دیوانه میشدم یعنی رفت اونم برای همیشه خدایا خودت
بهم صبر بده تا بتونم فراموشش کنم تا خود خونه گریه کردم بعد از رفتن ارمان
حوصله ی هیچ کس رو نداشتم روزی چند بار به بهانه های مختلف میرفتم تو اتاقش روی
تخت گریه میکردم باورم نمیشد که رفته برای اولین بار تو زندگیم شکست خوردم و
باختم ساحل شیطون که از دیوار راست میرفت بالا حالا الان غمگینه ماشین رو
پیش خودم نگه داشتم هر وقت که سوارش میشدم و فرمان رو میگرفتم دستم یاد دست
های قدرتمند ارمان می افتادم اخه چرا ارمان ؟ مگه من چه بدی در حقت کرده بودم
چرا عاشق اون دختر لعنتی شدی اون دختره چی از من بیشتر داشت به خودم قول
دادم بودم که دیگه هیچ وقت عاشق نشم تمام دلخوشیم این بود که بچه ی دریا به
دنیا بیاد تا شاید بتونم با اون سرم رو گرم کنم از بابا خواستم خونه رو عوض کنه تموم
دیوار های اون خونه ی بوی ارمان رو میداد چند بار خواستم خودکشی کنم ولی وقتی یاد
این میفتم که ارمان ارزش این رو نداره که من بخوام خودم رو براش بکشم سر یه ماه
اون خونه رو فروختیم و بابا یه خونه ی بزرگ تر و قشنگ تر خرید ... هر چی ازم خواستند
که دلیل عوض کردن خونه رو بهشون بگم نگفتم ... هر دفعه بهانه های مختلف میاردم که
خونش ترس داره قدیمی شده و چیز های دیگه سر اثاث کشی خونه خیلی عذاب
کشیدم من با اون خونه خاطر های قشنگی داشتم ، خاطر های که باعث شد منه مغرور
عاشق بشم خونه ی جدید از هر لحاظی بهتر از قبلی بود خونه دوبلکس بود و با

نمای چوب خونه ی قشنگی بود ۵ تا اتاق خواب داشت که یه دونه ی اون طبقه ی پایین بود و چهار تای دیگه طبقه ی بالا یه سالن ورزش داشت که کلی وسیله های ورزشی و استخر و سونا توش بود یه هفته ی تمام کشید تا اثاث خونه رو جا به جا کنیم - مامان شام چی داریم ؟ عرق صورت رو پاک کرد - ساحل صبر کن بابات با گارگر ها بیان بفرستمش بره شام بگیره دریا چند تا شربت درست کرد اومد بالا - بیا مامان جان این شربت رو بخوره یک ذره حالت جا بیاد خسته شدی ؟ شربت رو گرفت یه نفس خورد من و دریا یه دفعه زدیم زیر خنده - خوب چیه تشنه ام بود من نمیدونم ساحل این چی کار بود که تو کردی مگه اون خونه چه عیبی داشت تنها عیبش این بود که من داشتم دیوانه میشدم فقط همین - اه مامان باز شروع کردی که خونه به این خوبی از قبلی هم خیلی بهتره استخر و جکوزی هم داره ... دریا خندید ... - راست میگه دیگه جوجوی منم میتونه همش این جا باشه چون اتاق خواب زیاد داره - الهی قربونش برم ... رفتم جلو سرم رو گذاشتم روی شکمش تو دلم گفتم : - الهی خاله فدات بشه کی میای پس هر چی به دریا اصرار کردم که بره جنسیت بچه رو بفهمه قبول نکرد میخواست تا به دنیا اومدن بچه اش بهش جوجو دریا زد تو سرم یرم رو گرفتم بالا ... - ای چرا میزنی ... - پاشو بابا زشته ببین کارگره چه جوری داره نگات میکنه پاشو ... سرم رو بلند کردم دیدم پسره داره بدجوری نگاهم میکنه - پاشو برو تو اتاق و وسیله هات رو بچین میدونستم نگاه های این کارگره اعصابش رو بهم ریخته رفتم تو اتاق کلان دکور اتاقم رو عوض کردم رنگ کاغذ دیواری اتاق بنفش کمرنگ بود به تختم نگاه کردم ... تختم هم بنفش خوش رنگ بود ... یه اتاق کاملاً دخترانه و قشنگ ... زمانی که میخواستم تخت رو بخرم همش فرزاد مسخره ام میکرد که چرا مشکی نمیخرم من که نمیتونستم تا آخر عمر غمگین و شکست خورده باشم باید حدا اقل یه تغییری میکردم ... حالا اگه ارمان بود سوالم پیچم میکرد که چرا تخت دو نفره خریدم وسایل های اتاق رو چیدم از اتاق قبلیم خیلی بزرگ تر بود به دور و ورم نگاه کردم همه ی مرتب بود رفتم پایین بابا شام گرفته بود روز ها و ماه ها همین طوری میگذاشت خیلی سعی میکردم ارمان رو فراموش کنم ولی مگه میشد تمام خاطراتش تو ی ذهنم بود هر روز چند ساعت با مریم میرفتم بیرون تا یه ذره از دل تنگی هام کم بشه کاش میتونستم حداقل به یکی در و دل هامو بگم تا شاید یه ذره اروم بشم مامان پرهام چند بار زنگ زده بود برای خواستگاری هر چی دریا بهم اصرار میکرد که حداقل بذارم بیان ولی من

قبول نمکیردم ارمان چند بار عکس های جدیش رو برای فرزادفرستاده بود تا ما هم ببینیم نشسته بودیم داشتیم شام میخوردیم که فرزاد گفت : - راستی دریا عکس جدید ارمان رو دیدی ؟ اب پرید تو گلوم - اوا ساحل چی شد ؟ - هیچی مامان اب پرید گلوم فرزاد که دید حال خوبه چیز مهم نیست ادامه داد - یه عکس خانوادگی فرستاده فکر کنم یه مهمونیه مهمونی یعنی اقا ازدواج کرد من این جا دارم از دوریش میمیرم اون وقت اون ازدواج کرد به همین راحتی ... دریا گفت : - خوب بذار ما هم ببینیم دلم برای ارمان تنگ شده فرزاد از تو ماشین یه سیدی آورد لب تابش رو روشن کرد سیدی رو گذاشت داخل ... دلم داشت تاپ تاپ میکرد همین که اسم ارمان میومد صورتم از هیجان قرمز میشد چند تا از عکس های خودش بود اول با ژست های مختلف بین ترو خدا حالا اگه من اینطوری عکس انداخته بودم من رو کشته بود معلومه اون جا رو بیشتر از این جا دوست داره هر چی باشه همه جور دختر خوشگل پیدا میشه ... خاک بر سر من که دل به کی بستم عکس بعدی ؛ عکس های مهمونی بود یه عکس از ارمان و زن عمو و عمو که کنار هم نشسته بودند به نظر عروسی نمی یومد بیشتر حالت تولد داشت تا عروسی عکس بعدی بغل دست ارمان یه دختره نشسته بود با فاصله ... همون لباسی تن دختره بود که ارمان موقع ی رفتن خرید همون لباس لختی مشکیه یه شال انداخته بود روی بازو هاش ولی بازم کوتاه بود نه یعنی این دختره نامزدشه منتظر نموندم تا بقیه چیزی بگن رفتم تو اتاقم من خوشگل رو به کی فروخت ؟؟؟؟ ارمان خیلی نامردی من که بخشیدمت ولی در حق من بدی کردی چرا من کیف نکنم چرا من تا آخر عمرم حسرت بخورم چرا نیاد مثل اون از زندگیم لذت ببرم روز ها همین طور میگذشت دیگه کم کم ارمان رو فراموش کردم البته فقط خاطراتشو ولی خودش مثل خون تو بدنم بود هر کاری میکردی نمیتونستم فراموشش کنم ... دریا تو هفت ماهگی زایمان کرد با به دنیا اومدن بچه ی دریا زندگی منم تغیر کرد حالا که ارمان ازدواج کرد چرا من ازدواج نکنم چرا منم مثل اون خوشبخت نشم مگه من از اون چی کم دارم من عذاب بکشم اون عشق و حالش رو بکنه ۵ سال گذشت ... پنج سالی که هر لحظه اش برای من یه قرن بود وقتی اون موقع ها دریا از عشقش نسبت به فرزاد میگفت همش مسخره اش میکرد ولی الان تازه میفهم که عاشق شدن بد دردیست تو اتاق داشتم حاضر میشدم که صدای در اومد - مامانی اجازه هست بیام تو خندیدم - بیا تو شیطون به صورت دانیال نگاه کردم صورتش کپیه من بود رنگ چشم هاش

دقیقا رنگ چشم های من بود باز مامان گفتش گل کرده از بس شیطونی کرده بود صورتش شده بود رنگ هلو - بله خوشگل پسر کارم داشتی ؟ اومد جلو نشست روی پام - میای بریم بیرون ؟ به چشم های طوسیش خیره شدم از چشم های شیطنت میبارید - کجا بریم ؟ با هیجان گفت :

- بریم شهر بازی ؟ - نه خیر من کار دارم میخوام با مریم برم بیرون دست هاشو بهم کویدد - اه ساحل اذیت نکن دیگه - بچه پرو تو هر روز یه چیزی به من بگو ها اصلا نمیام اومد جلو با دو تا دست هاش صورتم رو گرفت - پاشو مامانی حوصله ها م سر رفته ها اگه نیای میرم همه ی ظرف های مامان جون رو میشکنم اخه که چه قدر مامان از دست دانیال حرص میخوره - دانیال اگه این دفعه ظرف های مامان رو بشکنی دیگه جفتمون رو راه نمیده خونه ها باید بریم تو خیابون شب ها بخوابیم ها - باشه مامانی پس میای؟؟؟؟ برم حاضر شم دوست نداشتم دل کوچکش رو بشکنم - باشه میرم - اخ جون پرید بغلم صورتم رو بوس کرد - اه اه حالم رو بهم زدی بچه برو حاضر شو.... لپم رو بوس کرد دوید از اتاق بیرون تو شهر بازی تا دلش میخواست بازی کرد پدر من رو درآورد ... - دانیال بیا بریم خونه ساعت ۹ شبه - اه اذیت نکن دیگه ساحل دویدم دنبالش ... - باز تو به من گفتی ساحل چند تا از پسر هایی که اون جا بودن مسخره ام کردند برام مهم نبود دیگه هیچ پسری رو سر ادم حساب نمیکردم اصلا انگار نه انگار که اون ها چیزی گفتن به راه خودم ادامه دادم ساعت ۱۱ شب دانیال خان اجازه دادن بیروم خونه ... ان قدر خسته بود که تو ماشین خوابش برد به صورتش نگاه کردم چه قدر معصوم بود با این که هنوز کوچک بود ولی خیلی جذاب بود ادم دلش میخواست همش بوسش کنه ماشین رو بردم تو پارکینگ ... بغلش کردم اروم لپش رو بوس کردم تو خواب داشت حرف میزد در رو باز کردم رفتم تو ... بابا داشت فیلم میدید ... - سلام ... - سلام بابا جون خوبی ؟ دانیال خوابیده ؟ - اره خوابیده ان قدر خسته بود که خوابش برد مامان کجاست ؟ - خوابیده عزیزم شامت رو گرم کنم ... - نه بابا میل ندارم دانیال رو گذاشتم تو اتاقش رفتم تو جلوی اینه به خودم نگاه کردم چه قدر تغیر کرده بودم توی این چند سال نه موهام رو رنگ کرده بودم نه ابرو هام برای همین صورتم شده بود مثل دختر های دبیرستانی لب تابم رو روشن کردم یه اهنگ غمگین گذاشتم برگشتم به چند سال پیش .. چشم هام شد پر از اشک تمام خاطراتم اومد جلوی صورتم با چشم های غمگین و گریون خوابیدم فردا صبح با

صدای مامان از بیدار شدم طبق معمول داشت غر غر میکرد - پاشو ساحل مهمون داریم ؟ چشم هامو مالیدم - وای مامان بذار بخوابم - ساحل خانم بلند شو گفتم زن عمو داره میان ایران اسم زن عمو اومد سریع مثل فنر از جام بلند شدم نشستم روی تخت ... - اوا دختر نمیگی مهره های کمرت میشکند آخه ... این چه عوض بلند شدن ... خیلی دلم میخواست ببینم ارمان هم میاد یا نه نمیدونستم باید چه جوری بپرسم - مامان تنها میاد ؟ - اوا چی میگی خوب با عمو میاد ها ... ای مامان چه قدر باهوشی منظورم عمو نیست که پس اقا ارمان بعد از پنج سال هم نمیخواه تشریف بیاره دوباره خوابیدم پتو رو هم کشیدم روم - ساحل بلند شو من دست تنهام بابا ای خدا عجب گیری کردم ها به امید کی آخه کمک کنم - مامان من حال خوب نیست بگو بی زحمت اون دریا ی پرو بیاد کمکت کنه - خیل خوب ساحل خانم میدونم چی کار کنم باهات رفت بیرون در رو هم محکم بست اخیش خواب چند دقیقه نکشید که دوباره در اتاق باز شد اه باز این مامان اومد پتو رو از روی صورتم برداشت اومدم یه چیزی بگم که دو تا چشم های طوسی اومد جلوم - سلام خاله جون اومد جلو لپم رو بوس کرد - سلام عزیزم خوبی ؟ دانیال جون چند بار بهت گفتم من رو این طوری بوس نکن شیطون نگاهم کرد - دوست داری شوهرت فقط بوس کنه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

.... چه غلط ها بچه ی ۵ ساله چه حرف هایی میزنه - دانیال باز بی ادب شدی ؟ - خاله میای بریم پارک دستمال رو پرت کردم طرفش ... - دانیال میکشمت ها دیشب شهر بازی بودی - ای خاله ی بی ادب چرا دستمال پرت میکنی آخه عمو پرهام بهم زنگ زد گفت میاد دنبالمون - عمو پرهام غلط کرد که گفت... امروز مهمون داریم همیشه بریم ... شروع کرد به گریه کردن ای بابا اینم که همش گریه ی الکی میکنه - دانیال جون مادرت گریه نکن سرم درد میاد خوب یه امروز رو با عمو پرهامت برو - همیشه چهار ساله دارم با شما پارک میرم - امروز من نیامم,,, حوصله ی گریه هم ندارم ها بدو بدو رفت پایین ... اخیش حالا میخواست یه ساعت جلوی من اشک بریزه .. لباس هامو عوض کردم رفتم پایین ... همین رفتم مامان شروع کرد - تو خجالت نمیکشی اشک این بچه رو در میاری ... به به پس اقا دانیال رفت پیش مامان ... - اه مامان میگه اول صبحی من رو ببر پارک - خوب باید ببریش دیگه بچه است بابا - مامان ولم کن حوصله ندارم ان قدر غر غر کرد که بالاخره قبول کردم ببرمش پارک - دانیال پاشو بیا صبحونه بخور تا ببرمت از زیر میز اومد بیرون یه متر پریدم ... یه جیغ بنفش کشیدم

.... دانیال غش غش خندیدم - کوفت به چی میخندی یادم باشه به دریا بگم دیگه نیارتت ها اومد جلو ... - نه نه من میخوام پیش تو بمونم - تو نه و شما بیا صبحونه بخور صبحونه خوردیم یه ذره به مامان کمک کردم دانیال دستم رو کشید ... - بریم خاله دیگه الان عمو پرهام میاد ... مرد شعور اون عمو پرهامت رو ببرن دانیال سریع حاضر شدم یه مانتوی سرمه ای پوشیدم با شلوار و شال سفید یه کفش خوشگل هم پوشیدم طبق گفته ی اقا دانیال زیاد ارایش نکردم چون غیرتی میشد در اتاق رو باز کرد اومد تو مشغول ارایش کردن بودم اومد جلوم ایستاد دست هاشو داد دو طرف کمرش - خاله نبینم ارایش کنی ها اون شالتم بکش جلو بچه پرو از وقتی عقلش رسیده بود دیگه نمیذاشت هیچ مرد و یا پسری نزدیکم بشه ... حتی گاهی اوقات وقتی فرزاد باهم شوخی میکرد میرفت یه دونه زیر گوشی میزد - فسقله من که ارایش نکردم بیا بریم بعد از این که ار مرحله ی گشت ارشاد عبور کردم رفتم پایین دانیال وقتی دید من سفید تنمه رفت شلوارش رو با شلوار سفید عوض کرد رفتم جلوش - اقا خوشگله شماره بدم سرش رو انداخت پایین که یعنی خجالت کشیدم دلم رو زدم به دریا و گفتم : - مامان راستی ارمان هم میاد؟؟؟؟ مامان با تعجب نگهم کرد ... - چه طور مگه ؟ - همین طوری پرسیدم - نه نمیاد کار داره اه اه عجب شانس گندی من دارم دست دانیال رو گرفتم - بریم مامان ؟ صد دفعه بهش گفتم نگو مامان هر موقعه غیرتی میشد یا میخواست لوس کنه خودش رو میگفت مامان - بریم کفش هامو پوشیدم - خاله میای تا دم در مسابقه ی دو بدیم عاشق این کار ها بودم بند کفش هامو سفت کردم - دانیال خان اگه باختب باید به اون عموی هیئت بگی ما ببره نهار ها یه ذره فکر کرد - پرهام هیزه میکشمش به چشم های گردش نگاه کردم - مسابقه بدیم ؟ - بدیم سر یه خطی ایستادیم - از الان خودت رو بازنده بدون ساحل - میبینیم دانیال خان ... - یه ... دو سه شروع کردیم به دویدن دیگه داشتم نفس کم میاوردم دانیال همین طوری داشت میدوید به اخر های حیاط رسیده بودم یه دفعه در خونه باز شد رفتم تو شکم یه نفر مخم داغون شد اه بدنش چه قدر محکمه سرم رو بلند کردم از دیدن کسی که روبرو بود چشم هام گرد شد ... کیف از دستم افتاد ناخودگاه رفتم عقب اونم همین طوری بهم زل زده بود چه قدر تغیر کرده بود تا حالا اینطوری با ریش ندیده بودمش فقط یه ذره لاغر تر شده بود از قبل هم خوشگل تر شده بود دنیال اومد جلو ایستاد ... - اقا مگه کوری ؟

ارمان چشم های چهار تا شد - ببخشید من کورم یا این خانم اره دیگه شدم خانم معلومه بعد از پنج سال اومده باید هم بگه خانم - سریع از مامانم عذر خواهی کن بی ادب وای نه دانیال الان موقعه ی مامان گفتن نبود میدونستم غیرتی شد ارمان با کلافگی گفت : - تو ازدواج کردی ؟ این بچه پرو پسرته دانیال

رفت جلو یه لگد زد به شلوار ارمان - بچه پرو خودتی اومد جلو دستم رو گرفت - بیا بریم مامان ... این اقا خیلی بی ادبه پرهام منتظره ... منم همین طور خشکم زده بود نه میتونستم حرکت کنم نه میتونستم حرف بزنم ... ارمان یه قدم اومد جلو تر دقیق رو به روم ایستاد... - تو با پرهام ازدواج کردی ؟ ارمان کاش برنمیگشتی ... من تازه داشتم عادت میکرد من تازه داشتم زندگیم رو میکردم وای خدا نه ... من دیگه تحملش رو ندارم دانیال عصبانی شده بود - به شما ربطی نداره که مامان من با کی ازدواج کرده اصلا برو بیرون از خونه ی ما ارمان رو هل داد به طرف در وای بچم زورش نمیرسید ... ارمان به بچه هم رحم نمیکنه همین طور ایستاده بود از جاش تکون نخور دانیال دوباره هلش داد ارمان شروع کرد با دانیال دعوا کردن بلند داد زد - بسه دیگه ارمان تو خجالت نمیکشی داری با بچه دعوا میکنی دانیال تو برو تو ماشین پیش پرهام تا پیام دانیال با گریه رفت تو ماشین ... خرس گنده خجالت نمیکشه با بچه دعوا میکنه از جلوش رد شدم که مانتوم رو گرفت ... - کجا داری میری ؟ من ماشینم رو میخوام ... تو ازدواج کردی ؟ بیا هنوز نیومده اقا داره شروع میکنه اگه برات مهم بود که نمرفتی ازدواج کنی ه - ولم کن دیرم شد ... از تو کیغم سوییچ ماشین رو دراوردم بهش دادم ... - بگیر هر جا دوست داری برو با حرص از جلوش رد شدم در رو هم محکم بستم باز بدبختی هام شروع شد ... ای خدا اخه چرا من تازه داشتم ارمان رو فراموش میکردم صدای گریه دانیال می یومد که داشت گریه میکرد بغل پرهام بود - سلام دانیال خاله بیا بغل خودم رفتم جلوی پرهام دانیال رو از بغلش گرفتم نشستم تو ماشین پرهام از ترسش هیچ حرفی در باره ی دعوا کردن ارمان به دانیال نگفت - خاله عزیزم مرد که گریه نمیکنه ولش کن اون همیشه با منم دعوا میکنه



با بغض گفت : - خاله برام یه تفنگ میخری اون اقا هه رو بکشم ... من و پرهام به طرز فکرش خندیدم - اوا دانیال این کار ها چیه ؟ من خودم دعواش میکنم باشه دیگه باهاش بحث نکنی ها باشه ؟ - چشم ... دانیال من رو بیشتر از دریا دوست داشت ان قدری که هر حرفی میزدم سریع گوش میداد به قول خودش میگفت دریا مادر من نیست شما مامان منی خوب راست هم میگفت از وقتی به دنیا اومده بود من بزرگش کرده بودم هم من و هم پرهام سعی کردیم از دلش در بیاریم تا نزدیک های ساعت ۹ شب بیرون بودیم هر چی مامان زنگ زد به گوشیم جواب ندادم چند بار به پرهام هم زنگ زدن اون هم جواب نداد فقط برای دل دانیال اومدم مگر نه از توداشتم دق میکردم یعنی ارمان اومده بمونه پس چرا زنش باهاش نبود هزار تا علامت سوال اومد تو ذهنم ساعت نزدیک ۹ بود که پرهام من رو رسوند دم خونه - دانیال عمو یه لحظه میری از ماشین پایین من با خاله کار دارم کمر بند م رو باز کرد - باشه برای بعد کارتون اقا پرهام الان دیر وقته دست دانیال رو گرفتم کلید رو از تو کیفم دراوردم رفتیم تو ... دلم نمیخواست دانیال از دستم راحت باشه ... - دانیال میای دوباره مسابقه بدیم ؟ با شیطونی نگاهم کرد - اره خاله تا دم ورودی خونه مسابقه دادیم صدای حرف میومد حتما عمو و زن عمو هم اومدن با دانیال رفتیم تو با صدای بلندی سلام کردم چشم هام رو برگردوندم تا ببینم ارمان هست یا نه ندیمش حتما ناراحت شده رفته رفت جلوم با عمو و زن عمو روبوسی کردم ... دانیال یه ذره غریبی میکرد برای همین رفت بغل مامانش صبری خانم میز شام رو چیده بود - دانیال بیا بریم لباس هاتون عوض کن با هم رفتیم تو اتاق - دانیال بلیز شلوارک سبزه رو برات بیارم بپوشی ؟ نشست روی تختم ... - خاله اون اقا بد اخلاقه رفته استرس همه ی وجودم رو گرفت یعنی رفته بود - نمیدونم عزیزم یه لحظه میری بیرون من لباس هامو عوض کنم یه ذره نگاهم کرد ... - باشه اما زود بیای ها لباس هامو عوض کردم یه بلیز استین بلند ابی پوشیدم با شلوارلی یه شالم انداختم روی سرم داشتم ارایش میکردم که صدای دعوای دانیال اومد سراسیمه از اتاق اومدم بیرون دیدم ارمان و دانیال باز با هم داشتند دعوا میکردند صدای ارمان رو شنیدم که داشت با دانیال دعوا میکرد - برای چی تو به ساحل میگی مامان هان ؟ خنده ام گرفته بود به دانیال هم زور میگفت مگه فوضولی تو که دانیال به من چی میگه - به شما ربطی

نداره اقا پرو.... رفتم جلو تا بیشتر از این دعواشون نشه - دانیال شما برو تو اتاقت من با این اقا صحبت میکنم غیرتی شده بود اومد جلوم استاده صداش رو کلفت کرد - خاله شما برو تو اتاقت ما دو تا مردیم با هم حرف میزنیم ارمان نیشخند زد ای بابا حالا گیر کردم بین این دو تا - دانیال بهت گفتم برو پایین حرف من رو گوش بده باشه یه ذره بهم نگاه کرد دودل بود نمی تونست باید چی کار کنه بهش اشاره کردم که بره پایین همین که از پله ها رفت پایین رو کردم به ارمان و گفتم : - تو خجالت نمیکشی به دانیال گیر میدی ؟ - اون برای چی به تو مامان ؟؟؟؟ پس این وسط دریا چه کاره است هان ؟ - به تو ربطی نداره دانیال چی به من میگه فهمیدی ؟ یه قدم اومد نزدیک ترم - بلبل زبون شدی ساحل خانم دلم برای حرف زدنش تنگ شده ... نمیخواستم مثل چند سال پیش وابسته اش بشم - فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه ... بدون این که منتظر جوابش باشم از پله ها رفتم پایین معلوم بود حرصش گرفته ... به همنم پسریه ی روانی مامان تو اشپزخونه بود رفتم دم گوشش گفتم : - مامان مگه شما نگفتی ارمان نمیاد ؟ - من چه میدونستم خوب زن عوت بهم گفت ارمان نمیاد با حرص گفتم :

- مامان به جون خودم اگه این پسره بخواد اینجا بمونه من میرم خونه ی دریا مگه خونه ی خاله است دوباره اومده مامان صورتش رو فشار داد - ساحل چه قدر تو بی ادب شدی مهمون حبیب خداست این حرف ها چه چند تا ظرف بهم داد - بیا این ها رو ببر بذار روی میز ان قدر هم غر غر نکن عجب گیری کردم ها حالا مامان میخواد من دوباره افسردگی بگیرم برگشتم توی هال همه سر میز نشسته بودن به غیر از دانیال به دریا گفتم دانیال کجاست اون هم نمیدونست کجاست ... از کنار ارمان رد شدم که گفت : - خانم کوچولو زیاد دنبالت پسرت نگرد تو اتاقشه از بابت دانیال خیالم راحت شد نشستم سر میز ارمان کنار من نشست ای جانم همون بوی عطر چند سال پیش رو میداد ساحل خانم خواست باشه تو دیگه نباید بهش احساسی پیدا کنی ولی مگه میشه ادم عشق اولش رو ببینه و بتونه خودش رو کنترل کنه ... خدا میدونه قلبم چه جوری داشت میزد نمیتونستم از بابت اینکه برگشته خوشحال باشم یا ناراحت اما این رو میدونستم که دیگه تحمل بدبختی و بیچارگی رو نداشتم - ساحل ساحل خانم ؟ با صدای بابا از فکر و خیال اومدم بیرون وای چه قدر ضایع الان ارمان فکر میکنه به خاطر این رفتم تو فکر - باباجون کجایی سه ساعته دارم صدات میکنم ... - ببخشید بابا متوجه

نشدم بشقاب رو ازم گرفت تا برام برنج بریزه اصلا از گلوم نمیرفت پایین داشتم با غذام بازی میکردم که ارمان اروم گفت :- چرا نمیخوری ؟ پس حواسش به کار های من بود جوابش رو ندادم اصلا انگار نه انگار که با من حرف زد میخواستم تلافی کنم ... تلافی اون چند سالی که مثل جنازه افتادم بودم تو اتاق ... دید جوابش رو نمیدم اخم هاش رفت تو هم حفته بچه پرو تا تو باشی که احساسات دختر مردم رو به بازی بگیری بعد از شام بابا ازم خواست که یکی از اتاق ها رو خالی کنم بدم به ارمان ... پس بگو اقا میخواد بازم بمونه چند تا از وسیله ها تو اتاق بود برداشتم دانیال هم بدو اومد پیشم ... - خاله میخوای این اتاق رو بدی به اقا بد اخلاقه ؟ سرم رو تکون دادم که یعنی اره - دانیال بیا این کشویی رو ببر تو اتاق من چند تا برگه هم روی زمین بود اون ها رو هم برداشتم ... دانیال زود برگشت - خاله عمو ارمان میخواد بمونه ؟ - نمیدونم عزیزم دوست داری بمونه ... یه ذره فکر کرد ... - نه !!!!!!! بهش خندیدم چه قدر بچه ها پاک و رو راست بودن ... - چرا ؟ - اخه خیلی به شما نگاه میکنه دوست ندارم کسی به غیر از من به شما نگاه کنه .. صدای کلف ارمان از پشت اومد به جون خودم این ارمان باید میرفت خواننده میشد - ولی من دوست دارم به دختر عموم نگاه کنم ... میدونستم فقط میخواد دانیال رو حرص بده ... مگر نه عمرا ارمان بخواد من رو نگاه کنه دانیال رفت جلوی ارمان ... - اگه بهش نگاه کنی من با خودم میبرمش خونه ی دریا ... تا حالا ندیده بودم دانیال به دریا بگه مامان ارمان غش غش خندید - ساحل این دانیال به خودت رفته خیلی پرو بدون این که بهش بخندم گفتم :- پرو عمته بی ادب ... منتظر جوابش نمودم دست دانیال رو گرفتم از اتاق اومدم بیرون رفتیم تو اتاق دانیال ... دیدم داره میخنده ... - شیطونم به چی میخندی ؟ - خاله سوسکش کردی ها از تعجب چشم هام چهار تا شد فسقله بچه چه حرف هایی میزد - ای دانیال این چه حرفیه اخه کی بهت یاد داده ؟ - عمو پرهام - ای تو روح اون عمو پرهامت .. - خاله خودتم که بی ادبی غش غش خندید منم خندیدم - دانیال من خیلی خوابم میاد !!!!!!! - میشه امشب بغل شما بخوابم ؟؟؟؟؟؟؟ ... با چشم هاش خواهش کرد دانیال میخواست حرص ارمان رو در بیاره ... ارمان هم میخواست حرص دانیال رو در بیاره الهی قربونت اون حسودیش بشم روی تخت دراز کشیدم دست هامو دراز کردم اونم سریع پرید بغلم موهایش رو ناز کردم - دانیال خاله تو دیگه کم کم داری بزرگ میشی ها نباید بغل من بخوابی ... - اه خاله اذیت نکن دیگه بذار بخوابم ... بحث کردن باهاش بی فایده بود چون

وقتی خوابش می یومد به حرف کسی گوش نمیداد با جیر جیر اتاق از خواب بیدار شدم چشم هام باز کردم مامان بالای سرم بود ... - مامان نمیدونی من خوابم برای چی اومدی تو اتاق یه ذره اومد جلو تر تازه دانیال رو بغل من دید - اوا خاک عالم دانیال برای چی بغل تو خوابیده همچنین میگه انگار بغل پسر غریبه خوابیدم - دوست داشت بغل من بخوابه مامان جون هر کس دوست داری بذار بخوابیم - پاشو بابا لنگ ظهر اون از دیشب که ابرو بردی بدون شب بخیر خوابیدی اینم از الان .. پاشو وسایل نهار رو آماده کردم بریم بیرون بخوریم زشته همه ی وسیله ها رو زن عموت درست کرد اه این مامان هم قصه ی لیلی مجنون تعریف میکنه دانیال تو بغلم تکون خورد - دانیال پاشو میخوایم بریم بیرون با چشم های پف کرده لپم رو بوس کرد که بذارم بخوابه - دانی بلند شو که الان همه ی خانواده میریزن تو اتاق تا ما رو بیدار کنند یه ربع کشید تا اقا رو بیدار کنم رفت تو اتاقش تا لباس هاشو عوض کنه منم یه مانتوی مشکی پوشیدم با یه شال قهوه ای رفتم پایین ... وای خاک بر سرم ساعت ۱۲ ظهر بود... با خجالت به همه سلام کردم زن عمو طبق معمول اومد صورتم رو بوس کرد - الهی فدات بشم خوبی ؟ ببخشید ترو خدا اومدیم مزاحم شما هم شدیم از رفتار خودم خجالت کشیدم که باعث شده بود اون ها فکر کنند مزاحم هستند ... - این حرف ها چیه زن عمو شما و عمو مراحمید ؟ یه خنده ی قشنگی کرد ... - یعنی ارمان مزاحمه ؟ من و عموت میخوایم برای همیشه دیگه ایران بمونیم از فر دا هم میگردیم دنبال خونه میخواستم بگم شما بمونید ولی ارمان از این خونه بره که هر لحظه داره عذابم میده ... هیچ وقت فکر نمیکردم ارمان برگرده - نه بابا زن عمو... حالا که اینجا هستید تا یه خونه ی خوب پیدا کنید... - ساحل جان دخترم میری ارمان رو بیدار کنی تا الان سابقه نداشته تا این موقع بخوابه ای خدا عجب گیری کردم من میخوام از یادم بره بقیه گیر میدن ... رفتم بالا اروم در اتاق رو زدم جواب نداد دوباره در زدم ماشالله عجب خواب سنگینی داره لای در رو باز کردم یادش بخیر یاد ۵ سال پیش افتادم که چه جوری از خواب بیدارش میکردم رفتم تو اتاق پتو رو تا روی گردنش کشیده بالا ... وا مگه منگوله چرا توی این گرما پتو انداخته روش ... خاک به سرم نکنه لخته منم که نمیتونم جلوی خودم رو بگیرم دلتنگشم در حد تیم ملی ... رفتم جلو تر چه قدر خوشگل شده بود دلم برای چشم های سبزش تنگ شده بود به اجزای صورتش نگاه کردم خدا چه افریدی چه قدر این پسر خوشگل بود ... نا خودگاه دستم رو بردم جلو ... نه ساحل تو نباید بهش دست بزنی ... شنیده بودم پسر ها در



مقابل دختر ها تحریک میشن حالا الان من تحریک شده بودم که صورتش رو لمس بکنم ... اروم اروم دستم رو بردم جلو نه ساحل تو نباید به اون دست بزنی ولی دیگه کار از کار گذشته بود دستم رو اروم کشیدم روی صورتش چه قدر نرم بود ... انگار داشتم صورت یه دختر رو نوازش میکردم نمیتونستم دستم رو عقب بکشم ... من دلتنگش بود با وجود ریش که گذاشته بود خیلی جذاب تر شده بود دستم رو کشیدم رو بینیش خدایا کاش ۵ ساله پیش این پسر برای همیشه برای من میشد هنوز هم بعد از ۵ سال دوستش داشتم ... دستم رو برداشتم گذاشتم روی لب هاش لب هاش جون میداد از فکری که تو ذهنم اومد خجالت کشیدم یه تکونی خورد از ترس این که بیدار نشه سریع دستم رو عقب کشیدم با صدای ارومی بیدارش کردم - اقا ارمان؟ میخواستم تو این مدتی که اینجاست تلافی اون ۵ سال رو سرش در بیارم دوباره صداش کردم ولی بیدار نشد .. دستم رو با احتیاط بردم جلو ... نخیر اقا نمیخواه بلند بشه - ارمان ارمان؟ اروم چشم هاشو باز کرد .. - جانم چی شده؟ هان این چی گفت حتما من رو با زن گرامیش اشتباه گرفته - لطف بلند شید زن عمو گفتن بیدارتون کنم از جاش بلند شد - اه تویی من فکر کردم مامانم از قصد میخواست بگه من جانم رو به تو نگفتم به مامانم گفتم اومدم از اتاق پیام بیرون که گفت :- مگه ساعت چنده؟ از قصد برنگشتم - ۱۲/۵ ظهر ... - دروغ میگی پس چرا من ان قدر خوابیدم از اتاق اومدم بیرون از بالا نگاه کردم همه حاضر شده بودند رفتم یه ارایش خوشمیل کردم نمیدونم چرا دوست داشتم کرم بریزم بینم ارمان باز هم به ارایشم گیر میده یا نه خدا لعنتت بکنه شیطون که همه رو به وسوسه میندازی از اتاق اومدم بیرون دانیال بلیزم رو گرفت ... - خاله میای تو ماشین ما؟ یه ذره فکر کردم ارمان که ماشین رو ازم گرفته بود پس مجبورم با فرزند این ها برم دست دانیال رو گرفتم ... - بریم خاله میام تو ماشین شما ... ارمان تازه داشت صبحونه میخورد ... ای کارد بخوره تو ی اون شکمت قرار شد مامان و زن عمو این ها با هم بیان .. ارمان هم با چشم های پف کرده اومد بیرون .. زن عمو گفت :- ارمان چشم هاتو ببین ... چه قدر خوابیدی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - مامان جان خوابم میومد دیگه سوار ماشین ها شدیم با ژست خاصی رفتم سوار ماشین دریا شدم حفته ارمان خان سر راه یه دختر هم سوار کن که تنها نباشی ... تو راه با دانیال همش بازی کردم فرزند هم بلند بلند جوک های +۱۸ سال میگفت ... دانیال نمیفهمید همش الکی میخندید خوبه بره برای دوست هاش

تعریف بکنه دریا از خجالت سرخ شده بود ... صدای اسمس اومد حتما طبق معمول مریمه اسمس رو باز کردم نا شناس بود - اون روسریت رو یه ذره بکش جلو ان قدر هم نخند همه ی ماشین ها دارن نگاهت میکنند وای یعنی ارمان بود ... شماره اش رو عوض کرده حتما زن عزیزش بهش گیر داده برگشتم به پشت دقیقاً ماشینش پشت ماشین ما بود با اخم داشت نگاهم میکرد عجب رویی داره هنوز نیومده پسر خاله شده با حرص برگشتم با صدای بلند خندیدم روسریم رو هم کشیدم عقب تر دانیال با تعجب نگاهم کرد - خاله دیوونه شدی ؟ برای چی الکی میخندی ... اگه دانیال قضیه ی ارمان رو بفهمه به همه میگه - بچه پرو مگه تو فوضولی من به چی میخندم با چشم های شیطانوش گفت : - اله ... تا برسیم به جنگل با صدای بلند خندیدم میخواستم حرص ارمان رو در بیارم در حد تیم ملی فرزاد ترمز کرد ما همه پیاده شدیم ارمان با عصبانیت از ماشین پیاده شد نمیدونم از عصبانیت چشم هاش قرمز شده بود یا از زیاد خوابیدن وسایل ها رو از ماشین خارج کردم ... - دانی بیا بریم رو فرشی ها رو بندازیم ... سه تا رو فرشی ها رو انداختیم فرزاد و ارمان هم وسایل ها رو آوردن مامان برای نهار وسایل جوجه کباب رو آماده کرده بود ... - بابا جوجه کباب ها رو میخوای رو سیخ بزنی ؟ - یه استراحت کوچولو بکنیم بعدش سیخ میزنیم چه طور مگه ؟ - اخه من و دانیال میخوایم بریم یه دوری بزنین ارمان سرش رو آورد بالا ان قدر نگاه کن تا چشم هات در بیاد من دیگه اون ساحل پنج سال پیش نیستم که حرفت رو گوش بدم اقا ارمان با یه نگاه سریع بترسم بند کتونی هام رو بستم از جام بلند شدم مامان با نگرانی گفت : - ساحل میخوایید تنها برید ؟ این جا اعتباری نیست ها دانیال رفت جلوی مامان دست هاشو زد به کمرش - مامان جون یه مرد کنارش هست ها به خودش اشاره کرد همه خندیدند حتی ارمان الهی فداش بشم چند وقت بود خنده هاش رو ندیده بودم نمیدونم چم شده بود از طرف میخواستم حرصش رو در بیارم از یه طرف دیگه دلم برای همه ی کار هاش تنگ شده بود دریا قریبون صدقش میرفت شیطنت دانیال به خودم رفته بود منم مامان میگفت من بچه بودم همش از این کار ها میکردم ... دستم رو گرفت با هم رفتیم جنگل خیلی خوشگل و سرسبزی بود از اون هایی که فقط جون میدی برای نامزد بازی با توپی که آورده بود یه ذره بازی کردیم اخر سرم من مخ خورده زمین .. دانیال تا ده دقیقه داشت بلند بلند میخندید - خاله بریم اون پایین چشمه رو ببینیم ... به اون جایی که اشاره کرد نگاه کرد دوست داشتم

برم ولی جای خیلی خطرناکی بود - دانیال باید با مامان و بابات بری اون جا به نظر جای خطرناکی میاد ... - خاله ترو خدا ترو خدا چاره ای نداشتیم مگر نه میخواست تا فردا صبح هی التماس کنه رفتیم پایین تر از نزدیکه چشمه خیلی از اون ها دور شده بودیم - وای دانیال خیلی دور شدیم ها - عیبی نداره خاله دوباره برمیگردیم چند تا عکس خوشگل کنار چشمه گرفتیم به ساعت نگاه کردم یه ساعتی میشد که از دو تایی اومده بودیم بیرون هر چی بهش اصرار کردم نیومد اقا اب بازی کردنش گل کرده بود نشستیم روی یکی از سنگ ها تا دانیال بازی کنه همه ی لباس هاشو خیس کرده بود اگه سرما بخوره جواب دریا رو کی بده تو فکر ارمان بود که گوشیم زنگ خورد شماره ی ارمان بود یه حسی بهم میگفت که جواب ندم گوشیم رو خاموش کردم ... دانیال دوید اومد طرفم - بریم .. یه ربع طول کشید تا برسیم با پرویی تمام رفتم نشستیم روی میز برای نهار - ساحل جان ارمان اومد دنبالتون ؟ ارمان ؟؟؟؟؟ ایول پس هنوز به فکر من هست با خیال راحت نشستیم نهارم رو خوردم ارمان بعد یه ساعت با چشم های وحشی مثل ببر اومد تا چشمم به من افتاد یه اخمی کرد که گفتم الان خودم رو خیس میکنم ... ان قدر بهم نگاه کرد که نهار کوفتم شد ای بمیری اخه برای چی برگشتی میدونی که من جنبه ندارم ... اگه دوباره وابسته ات بشم دیگه نمیتونم خودم رو کنترل کنم تا بعد از ظهر اون جا بودیم با دریا و فرزاد والیبال بازی کردم ولی ارمان هنوز از دستم ناراحت بود یه گوشه ای نشسته بود همش هم به دانیال چپ چپ نگاه میکرد - بچه ها بسه دیگه بیاید کمک کنید وسایل ها رو جمع کنیم میخوایم بریم دریا میخواست از اون راه بره ی خونه ی خواهر شوهرش - دریا شما برید من با مامان بابا میام ؟ - اه اون ها که جا ندارن حدا اقل با ارمان برو دیگه طاقت ندارم دلم نمیخواد یه لحظه هم تنها کنارش باشم .. - من با اون نره غول نمیره ... معلوم نیست چشمه میخواد با چشم هاش من رو بخوره ... دریا جلوی خنده اش رو گرفت - هیش زشته بابا میشنوه .. - خوب بشنوه تو برو دیگه دانیال و فرزاد منتظرن از همه خداحافظی کرد و رفت وسایل ها رو جمع کردم گذاشتم پشت ماشین بابا نشستیم تو ماشین تا بیان تو فکر بودم که صدای شیشه ی ماشین اومد سرم رو بلند کردم ارمان بود سرم رو بلند کردم خدا من چه قدر این پسر رو دوست داشتم یه اخم ساختگی کردم شیشه رو کشیدم پایین با صدای کلفتگی که خودمم خنده ام گرفت بود از صدام گفتم : - بله ؟ - پیاده شو بیا تو ماشین من ... - من اینجا راحتم -

شما راحتی ولی بقیه ناراحتن بیا تو ماشین بذار بقیه راحت بشینن.... - لطفا به عمو زن عمو بگید بیان تو ماشین شما من از جام تکون نمیخورم چشم هاش روی هم گذاشت نمیدونم عصبانی شد یا نه دیگه بهش نگاه نکردم اره اقا ارمان میخوام انتقام بگیرم یه اهنگ غمگین برای خودم گذاشتم تا بابا بیاد صداش رو هم زیاد کردم با اهنگ رفتم توی فاز دیگه ... رفتم به پنج سال پیش وقتی برای اولین بار ارمان رو دیدم بی تو یه سال دیگه رد شد چهار فصل تو این خونه پاییزه تو لحظه ی خط زدنِ هرسال این خونه از غم لبریزه هر روز امسال بوی غم میده من با سکوتت هر لحظه میمیرم نیستی ولی هر گوشه ی خونه دارم نشونی از تو میبینم سهم من از یه عمر دلبستن این گریه های وقت و بی وقته دقت کنی حالم رو میفهمی حتی موهامم تیرگیش رفته برگشتن تو دیگه ممکن نیست شاید هنوزم سرد و مغروری محکوم این روزا به تنهایی تو هر صفحه ی تقویم ازم دوری هر روز امسال بوی غم میده من با سکوتت هر لحظه میمیرم نیستی ولی هر گوشه ی خونه دارم نشونی از تو میبینم..... اشک هام رو پاک کردم ما دختر ها چه قدر بد بختیم ... ما وفاداریم ولی بر عکس پسر ها که اصلا هیچی براشون مهم نیست تا برسیم خونه اصلا با هیچ کس حرف نزدیم مامان چه قدر دعوا کرد که چرا به زن عمو گفتم بره تو ماشین ارمان همین که رسیدم خونه رفتم تو اتاقم ... تنها چیزی که حالم رو خوب میکرد این بود که برم حموم یه یه ساعتی تو حموم بودم وان رو پر از آب کردم رفتم توش یه ذره آب بازی کردم ... تو وان حموم خوابم بره بود که با صدای داد مامان از خواب پریدم - ساحل ... ساحل زنده ای مادر ؟ خنده ام گرفت انگار قرار بود بمیره خنده ام رو کنترل کردم ... - مامان چرا داد میزنی مگه قراره بمیرم - خجالت نمیکشی دو ساعته تو حموم چی کار میکنی پس بیا برون عموت میخواد بره حموم اه عجب بدبختی گیر کردیم ها تو خونه ی خودمون هم اجازه نداریم تو حموم زیاد بمونیم حوله رو سریع پیچیدم دور خودم اومدم بیرون رفتم تو اتاق حالا کم مونده کسی من رو اینطوری ببینه لباس هامو همه رو پخش کردم روی تختموهام رو خشک کردم لباس هامو پوشیدم ... روی تخت دراز کشیدم موبایلم رو برداشتم مریم اسمس داده بود اگه بفهمه که ارمان برگشته از خوش حالی خودکشی میکنه باز صدای مامان رفت روی مخم لای در رو باز کردم - چیه مامان ؟ اومد تا وسط های راهرو یه چشم غره ی قشنگ بهم رفت - پاشو بیا پایین این سبب زمینی ها رو رنده کن میخوام کتک بذارم ای خدا اون دریا برای خودش رفته تفریح من بدبخت باید برم

اشپزی بکنم یه مانتو پوشیدم یه شال هم انداختم روی سرم رفتم پایین من نمیدونم این همه ادم اینجان من چرا باید کتلت درست کنم موادش رو درست کردم گذاشتم روی کابینت تا صبری خانم سرخ کنه خیاشور رو از تو خچال دراوردم خورد کردم از تو اشپزخونه داد زدم - بابا میشه بری نون ساندویچی بگیری ؟ - دخترم میشه خودم بری من خیلی خسته شدم امروز بابا شما هم داری به من زور میگی - باشه بابا جون خودم میرم ... اومدم از پله ها برم بالا حاضر بشم که ارمان اومد جلو..... - نمیخواد تو بری بگو چند تا بگیرم من خودم میرم / بدون این که بهش نگاه کنم گفتم : - دستتون درد نکنه خودم میرم - گفتم میرم خودم لازم نکرده این موقعه ی شب تو تنها بری همچنین میگه این موقعه ی شب انگار نصفه شبه من که از خدا خواسته سریع برگشتم تو اشپزخونه ... لباس هاشو عوض کرد رفت شام رو چیدم روی میز ارمان خیلی زود برگشت سر میز شام عمو هی از دستپختم تعریف کرد اخه یه کتلت درست کردن که دیگه تعریف نداره از این که جلوی ارمان ازم تعریف میکردن احساس خوبی بهم دست داد ارمان انگار اصلا نمیشنید فقط میخورد با این کار هاش حرصم رو در میاورد هنوزم هم دست از مغرور بودنش بر نداشته بود بعد از شام ان قدر خوابم میومد که سریع خوابیدم سعی میکردم موقع هایی که ارمان خونه است کمتر جلوش ظاهر بشم.... از اون مطمئن بودم ولی از خودم نه دلم نمیخواست حالا یه بلای جدید سرم بیاد موهام رو شونه کردم شالم رو انداختم روی سرم رفتم پایین ... عمو و زن عمو رفته بودن دنبال خونه هیچ کس خونه نبود به غیر از صبری خانم ... اونم بیچاره در حال اشپزی کردن بود در حال صبحونه خوردن بودم که تلفن خونه زنگ کرد ... شماره ی مریم بود میخواست بیاد خونمون سریع اتاق رو جمع و جور کردم که ابروم نره ... بیست دقیقه نکشید که اومد سریع یه تاب و دامن صورتی پوشیدم تا صبری خانم ازش پذیرایی کنه سریع یه ارایش صورتی کردم رفتم پایین تا من رو دید یه سوت بلندی کشید خندیدم ... - به به ساحل خانم چه خوشگل شدی شیطون لپش رو بوس کردم نشستیم ... صبری خانم برامون شربت آورد در حال صحبت کردن بودیم که یک دفعه در خونه باز شد نفهمیدم چه جوری پریدم تو اشپزخونه ... - اوا چی شد ساحل ؟ - صبری خانم میری میری شال و روسریم رو از بالا بیاری من تاب و دامن تنمه .. شاید قبلا اصلا برام مهم نبود که نامحرم من رو ببینه ولی تو ی این چند سال خیلی تغییر کرده بودم به قول دریا بزرگ شده بودم صدای ارمان می یومد که داشت با تلفن حرف میزد پس

هنوز مریم ، ارمان رو ندیده ... سریه مانتو شلواری که صبری خانم آورده بود رو پوشیدم شال رو هم انداختم روی سرم ... - ساحل تو چرا یه دفعه پریدی تو اشپزخونه مگه نامحرم دارید که مانتو پوشیدم ... خواستم جوابش رو بدم که ارمان با صدای بلندی سلام کرد برگشتم وای خدای من چه تیپی زده بود ... به قول ما دختر ها صورتشش رو ۶ تیغ کرده بود ... یه بلیز استین کوتاه سرمه ای پوشیده بود با یه شلوار تنگ مشکی ... ان شالله خدا برات گناه بنویسه که هی دختر ها رو تحریک میکنی .. برگشتم ببینم مریم در چه حالیه که دیدم تو چشم هاش داره از کاسه در میاد هنوز هم مثل قبل غیرتی شدم از این که داشت ارمان رو اینطوری میدید با صدای ارومی صداش کردم - مریم مریم کجایی ؟ تازه یادش افتاد به ارمان سلام نکرده ... خاک بر سرم اون چشم های هیزت با لکنت زبون گفت : - سلام استاد خوبید ؟ ارمان خنده گرفته بود - سلام خانم خوبید ؟ بفرمایین بشینید همچنین با ادب حرف میزد که ادم میگفت این اصلا بلد نیست حرف های زشت بزنه مریم غش کرد روی مبل ... منم خنده ام گرفت بود کاش که زود تر بهش میگفتم ارمان اومده اومدم بشینم که ارمان گفت : - ساحل میشه یه لحظه بیای تو اتاق کارت دارم بسم الله ... باز چی کار داره رفتم تو اتاق با اخم گفتم : - چیه چی میگی مگه نمیبینی دوستم اومده ؟ - داداش این دختره این جا بوده ؟ ای خدا باز این رفت توی فاز دیگه - چی داری میگی ؟ داداش مریم بیاد این جا چی کار کنه - پس چرا شال و روسری پوشیدی ؟ اهان پس بگو اقا برای چی میگه داداش مریم اومده - خوب ادم نامحرم و غریبه میاد تو خونه باید روسری سر کرد دیگه .. حالت رو گرفتم بچه پرو - غریبه ؟ دستت درد نکنه حالا دیگه من غریبه شدم یعنی تو به خاطر من شال و مانتو پوشیدی ؟ با زیرکی گفتم : - بله شما نامحرمید - ولی قبلا این طوری نبودی ؟ اصلا برات مهم نبود با حرص گفتم : - الان خیلی چیز ها برام مهمه پسر عمو مخصوصا بهش گفتم پسر عمو که اذیتش کرده باشم از اتاق اومدم بیرون رفتم پیش مریم بیچاره هنوز از تو شوک در نیومده بود ... هر کس دیگه هم جای مریم بودیه دفعه یه پسر خوشگل مثل ارمان میدید حتما غش میکرد ... - اوی مریم پسر عموم رو خوردی با نگاهت یه ذره بهم نگاه کردم ... - لامصب خیلی خوشگله خوش به حالت ساحل ... میگم از پنج سال پیش خیلی خوشگل تر شده ها چی کار کرده - چی میدونم والا چه غلطی کرده این شکلی شده پاشو بریم بالا تو اتاق من - اه زرنگی بذار ببینم استاد میاد بیرون ازش سوال درسی دارم کوسن مبل رو پرت کردم طرفش - پاشو چرا چرت و پرت



میگی سوال چی داری اخه ... پاشو بریم بالا منتظر جواب موندم که گفت : - راستی اتاقش کجاست ؟ خواستم یه ذره اذیتش کنم - تو اتاق من میخوابه چون اتاق اضافه نداریم فکش اومد پایین بیچاره از تعجب - راست میگی ؟ یعنی اون کنار تو میخوابه شب ها اگه میشد که دیگه غصه نداشتم از چیزی که تو ذهنم اومد خجالت کشیدم - اره بابا راست میگم ... با یه نگرانی گفت : - خوش به حالت ولی به قیافه ی استاد نمیخوره همچین ادمی باشه میدونستم منظورش چیه - ولش کن بابا شوخی کردن اون عمرا بیاد کنار من بخوابه . بیا بریم بالا یه سه ساعتی خونه ما بود دیگه وقتی صدای مامان رو شنید رفت ... تا دم در با هاش رفتم عمو و زن عمو هم رسیدند نشستم رو مبل تلویزیون رو روشن کردم تلفن زنگ خورد اه مگه میذارن من یه دقیقه بشینم تلفن رو برداشتم دریا بود - سلام خواهر جون گلم خوبی ؟ - سلام دریا خوبی ؟ - باز که تو اعصاب نداری چی شده ؟ صدام رو اروم کرد طوری که ارمان و بقیه نشنون - با این همه کار مگه برای ادم اعصاب هم می مونه ... - خيله خوب بابا حالا مگه چی شد گوشی رو بده به بزرگترت ... گوشی رو دادم به مامان داشت به مامان یه چیز هایی میگفت ولی من که چیزی از حرف هاش سر نیاوردم تلفن رو قطع کرد حواسم رو دادم به گوشیم مامان اومد نزدیکم - ساحل دریا میگه با هاش میری شمال بگو پس برای چی هی پچ پچ میکردن ... دلم مسافرت میخواست - اگه شما بیاید من هم میام - اون ها امروز میخوان برن ... تو با ارمان برو ما هم فردا میایم ... اه باز اسم ارمان رو آورد نمیدونم داشتم برای خودم هم فیلم بازی میکردم یا نه من که دوستش داشتم پس چرا داشتم ازش فرار میکردم شاید به خاطر این بود که اون پنج سال به اندازه ی صد سال بد بختی کشیدم چاره ای نداشتم دلم شما رو میخواست مامان تند تند از تو اشپزخونه داد میزد - بدو پس ساحل حاضر شو همین الان بهم گفته توقع داره پنج دقیقه ای حاضر بشم سریع لباس هامو جمع کردم از این که میخواستم با ارمان برم هم خوش حال بودم هم ناراحت ... صدای در اتاق اومد بدون اینکه که بگم بفرمایین اومد تو حتما ارمان بی ادبه دیگه - حاضری ؟ با اخم گفتم : - بله شما برید پایین من الان میام اونم بد تر از من گفت : - من ماشین رو روشن میکنم زود بیا لباس هامو جمع کردم گذاشتم تو کولیم ... یه مانتوی صورتی خوش رنگ پوشیدم با یه شلوار و شال سفید ... مانتوم کوتاه بود ولی حالا که تو ماشینم عیبی نداره .. یه ارایش صورتی هم کردم ... موهام رو بالا بستم شال رو انداختم سرم .. نه خوب شده بودم به

قول دانیال خوشمل شده بودم رفتم پایین بابا به نگاهی بهم کرد ولی هیچی نگفت
میدونستم به خاطر مانتوم اینطوری نگاهم کرده ولی ان قدر با فرهنگ بود که فقط با
نکاهش اشکال هامو بهم میگفت .. از همه خداحافظی کردم رفتم تو پارکینگ ماشین
روشن بود ولی خبری از ارمان نبود به نگاهی به دور و ر کردم نبود که نبود صندوق
عقب رو باز کردم ساکم رو گذاشتم پشت ارمان هم برای خودش هم ساک آورده بود...
نشستم تو ماشین اقا بعد از چند دقیقه اومد ... رنگش خیلی پریده بود ولی برای اینکه
ضایع نشه زیاد بهش نگاه نکردم تو جاده همش به خودش می پیچید و این چش شده
چرا اینطوری میکنه ... نمیخواستم غرورم رو بشکنم ازش بپرسم که چرا اینطوری شده ... به
ساعت گذشت همین طوری داشت رانندگی میکرد که به دفعه زد روی ترمز سرم محکم
خورد به شیشه ی ماشین ... دستم رو گذاشتم روی سرم برگشتم طرفش ... - کی به تو
گواهی نامه داده؟؟؟؟ چرا به دفعه زدی روی ترمز سرم داغون شد با بی حالی
کمر بندش رو باز کرد رفت بیرون بدون اینکه جوابم رو بده ... یعنی چی شده چرا اخه
اینطوری میکنه از ماشین پیاده شدم دستش به شکمش بود دل به دریا زدم و
گفتم : - چته ؟ حالت خوب نیست .. با همون حالش گفت : - مگه کوری نمیبینی حالم
خوب نیست عجب رویی داره پسریه ی بی ادب اصلا نباید بهش محبت کنی
بدجوری روی شکمش دولا شده بود ... - ارمان دلت درد میاد ؟ دیگه طاقت نیاورد - اره
دلم خیلی درد میاد فکر کنم مسموم شدم و مگه میشه ادم الکی مسموم بشه ... - چی
خوردی مگه ؟ - به جای بیست سوالی به کاری بکن دارم میمیرم ... - خوب چی کار کنم
وسط جاده ؟؟؟ چرا تو تهران نگفتی دلت درد میاد نکنه اپاندیسشه صورتش از درد
قرمز شده بود الهی بمیرم خوب من الان چی کار کنم ... - بیا برو تو ماشین صندلی
پشت دراز بکش تا برسیم بیمارستان چون حالش خوب نبود سریع رفت روی صندلی
عقب دراز کشید سریع گاز دادم تا به یه بیمارستان برسیم داشتم میرفتم که به
دفعه ماشین خاموش شد ... یا بسم الله ماشین برای چی خاموش شد وای خدا نه
بنزین تموم کرد ارمان سرش رو آورد بالا ... - ساحل چی شده چرا نمیری ؟ برگشتم به
طرفش الهی فدای اون چشم هاش بشم که از درد قرمز شده بود دلم خیلی براش
سوخت - ارمان بنزیت تموم کرد ماشین با حالت عصبانی گفت : - همش تقصیر تو
اگه تو خیابون ها الکی نری اینطوری ماشین بنزین تموم نمیکنه ای بابا حالا انداخت
گردن من بد بخت .. حالا چی کار کنم ؟ خواستم از ماشین پیاده بشم که با صدای بلندی

گفت - کجا ؟ - میخوام برم ببینم ماشینی هست ازش بنزین بگیرم - لازم نکرده تو بری ... خودش از ماشین پیاده شد اومد جای من نشست الان زنگ میزنم ببینم فرزاد کجاست فرزاد این ها خیلی از مادور تر بودن پس یعنی فکر کنم یه یه ساعتی باید منتظرم بمونیم ارمان هر لحظه دل دردش بیشتر میشد - ساحل تو کیفت مسکن داری از هولم همه ی وسایل کیف رو ریختم بیرون .. اگه بلایی سرش بیاد من چی کار کنم یه قرص داشتم که هر وقت دل و کمر درد میگرفتم میخورد - ارمان یه قرص دارم ولی فکر کنم مناسب تو نباشه .. با صدای ارومی گفت : - قرص چیه ؟ بده بخورم ... - همیشه این قرص فقط برای دختر هاست همیشه تو بخوری - حالا داری با من بحث میکنی بده بخورم قرص که دیگه دختر پسر نداره - چرا داره اصلا بهت نمیدم این قرص برای کمر درد و دل درد متوجه شدی منظورم رو مثل بچه ها نگاهم کرد یه یعنی نه ... - ساحل جون مادرت بده دارم میمیرم حالا هر کوفت و زهرماری هست ... من که نمیفهمم تو چی داری میگی حالا من چه جوری به این بگم که این قرص مخصوص روز های من نمیدونم هوش این به کی رفته - همیشه بخوری اقا حالا کم مونده با این قرص یه بلای سرت بیاد کیفم رو چنگ زد - بده به من قرص رو از یه طرف من کیف رو میکشیدم از یه طرف دیگه اون کیفم پاره شد - احمق کیفم پاره شد زدم زیر گریه کیفم رو خیلی دوست داشتم ببین بیشعور برای یه دونه قرص کیفم رو چی کار کرد. - تقصیر خودته میخواستی قرص رو بدی بلاخره قرص رو گرفت تازه روش رو خوند و فهمید منظوره من چی بود یه خنده ی شیطونی کرد دو تا از اون قرص ها رو خورد - یعنی شما همیشه از این دل درد ها میگیرید بیشعور بی ادب خجالت نمیکشه ببین چه حرفی به من میزنه جوابش رو ندادم سرم رو انداختم پایین - بسه دیگه گریه نکن خودم میرم برات کیف میخرم اصلا ان شالله اون قرص ها رو خوردی بمیری سریع بهش اثر کرد دردش یه ذره بهتر شد ... از ماشین پیاده شد تا ببینه فرزاد کی میرسه یه ساعت طول کشید تا اون ها برسن حالا شمال اومدنت برای چی بود تو که می دونستی دلت درد میاد ... فرزاد با خودش بنزین آورده بود اومد نزدیک ما رو به ارمان کرد وگفت : - تو که حالت خوبه همچین گفتی دلم درد میاد گفتم اپاندیست ترکیده ارمان خندید و با یه شیطننت خاصی گفت : - ساحل بهم یه قرصی داد خوب شدم دریا با تعجب نگاه کرد اومد طرفم زیر گوشم گفت : - چی به بدبخت دادی ؟ -



هیچی اون قرصی که برای دل درد و کمر درد هر ماه میخورم صدای بلندی خندید -
هیش چته دریا بابا زشته الان ارمان میغمه برای چی میخندی

دانیال کجاست ؟ - پیش پرهامه اه پس اون پسر یه هیز هم هست - دریا اگه اون
ویلا باشه من نمیام ها حوصله ی هیچ کس رو ندارم .. - خيله خوب بابا میخواست بره
دوباره سوار ماشین شدیم ارمان خودش رانندگی کرد دلش بهتر شده بود ولی هر چند
دقیقه یه بار به خودش میپیچید - میگم ساحل نکنه من دخترم خودم خبر نداشتم اخه
دل دردم اروم شد .. - خیلی بی ادبی ارمان دیگه تا خود شمال حرفی نزدم نه به
این که اصلا حرف نمیزنه اما وقتی میزنه ادم از خجالت می میره تا رسیدیم ویلا , دانیال
بدو بدو اومد طرفم ... در ماشین رو باز کردم گرفتم بغلم ... لپم رو بوس کرد - سلام
مامان خوشگلم .. دلم براش یه ذره شده بود نمیتونستم این بچه چی داره که ان قدر من بی
تابش میشم - سلام عزیزم خوبی ؟ ارمان ساک ها رو از صندوق عقب آورد بیرون
گذاشت جلوی پام به دانیال گفت : - بچه یه سلام کنی بعد نیست ها دانیال روش
کرد به طرف من ادای ارمان رو در آورد ... ای خدا شکرت که این دانیال میتونه انتقام من رو
ازش بگیره ارمان و فرزاد ساک ها رو آوردن تو ویلا خیلی خسته شده بود لم دادم
روی مبل - خاله میای بریم با هم دریا به ساعت نگاه کردم نزدیک های ۱۱ شب بود
.... ارمان برگشت بینه من چه جوابی بهش میدم پسر عموی ما هم چه قدر فضوله
.... - خاله فدات بشم الان که دیره منم خیلی خسته نمیشه با مامان و بابات بری ؟ پاهاش
رو محکم زد زمین - ترو خدا خاله بیا دیگه اگه نیای من میرم تنفگم رو میارم ها ... -
باشه میام ولی بذار شاممون رو بخوریم من خیلی گرسنه امه - اخ جون اخ جون باشه
خاله جون اومد جلو لب هامو محکم بوس کرد یه لحظه به ارمان نگاه کردم
صورتش قرمز شده بود دست هاشو هم مشت کرده بود وا حتما باز دلش درد گرفته ...
خبری از پرهام نبود یعنی همون موقع که ما اومدیم از ویلا خارج شده ... بعید میدونم
دانیال تنها مونده باشه بعد از شام لباس هام رو عوض کردم همراه با دانیال رفتم به
طرف دریا خیلی تاریک بود ولی وقتی صدای دریا رو شنیدم ارامش گرفتم ... با هاش



نشستم روی شن ها - خاله الان ماهی ها خوابیدن ؟ الهی قربون اون عقل فندقیش بشم ... - اره عزیزم خوابن ... مثل تو که نیستن تا نصفه شب بیدار بمونن غش غش خندید اومد بغلم شروع کردن الکی به جوک تعریف کردن چرت و پرت .. جوک هاش خیلی بچه گانه بود ولی مجبور بودم بخندم که دلش کوچیکش نشکنه همین طور که داشت تعریف میکرد اروم اروم خوابش برد ماشالله حسابی هم سنگین شده بدیه زره به دریا نگاه کردم صدای موج ها به ادم ارامش میداد تو فکر و خیال بود که سایه ی یه نفر رو حس کردم اومدم جیغ بزنم که بوی عطرش خورد به بینیم ... ارمان بود ... اومد کنارم نشست ... - دانیال خوابید ؟ بوی عطرش بدجوری مستم کرد - اره خوابید برای چی اومدی کاری داشتی ؟ از سوالم جا خورد توقع نداشت همچین حرفی بهش بزنم - نه کاری نداشتم فقط گفتم خیلی تاریک دیر وقت هم هست پیام که تنها نباشی از جام بلند شدم دانیال بدجوی سنگین شده بود دست داشت میشکست - دانیال رو بده به من سنگینه ؟ واقعا باید میگرفت مگر نه دستم داغون میشد خواست بگیره نوک دستش خورد بهم ... سریع دستم رو کشیدم عقب با اینکه میدونستم از قصد دستش نخورده ولی باز اخم کردم ... - بخشید از اون جلو تر راه افتادم به سمت ویلا دریا و فرزاد داشت فیلم میدیدند ... - دریا من کجا بخوابم ؟ - اگه دوست داری برو پیش دانیال بخواب ... کولیم رو بردم تو اتاق دانیال یه پتو انداختم روی زمین چون دانیال روی تخت میخوابید لباس هامو عوض کردم یه لباس خواب نازک پوشیدم چون لباس هامو عوض کرده بودم که نمیتونستم از اتاق بیام بیرون برای همین مسواک نزدم همین طوری خوابیدم صبح تو خواب ناز بودم که احساس کردم یه چیزی از روی صورتم داره راه میره - اه عجب مگسیه ؟ دستم رو بردم طرف صورتم وایی نه این که بزرگ تر از مگسه چشم هامو باز کردم یا حسین این که سوسکه همچین جیغ کشیدم که فکر کنم صداش تا هفت کوچه ی دیگه هم رفت سوسکه پرید روی زمین ... دوباره شروع کردم به جیغ زدن ارمان یه دفعه در رو باز کرد اومد تو ... عصبانی گفت : - چیه چی شده ؟ یه بلیز تنگ سفید پوشیده بود با یه شلوارک ابی کمرنگ تا حالا با شلوارک ندیده بودمش ... نگاه کن پاهاش از منم خوشگل تره به سوسکه اشاره کردم یه نفس راحت کشید - خرس گنده شدی هنوز هم از سوسک میترسی فکر کردم این پسره پرهام اومده تو اتاقت ... یه دفعه بهم خیره شد از سرم شروع کردم به نگاه کردن تا نوک انشگت پام پسر دیوانه شده یه دفعه خیر میشه یه نگاهی به خودم انداختم خاک بر سرم لباس خواب تنمه

.... پس بگو چرا مثل این پسر های خیابونی نگاهم کرد سریع ملافه رو از روی تخت برداشتم پیچیدم دور خودم - ای کجا رو داری نگاه میکنی ؟ ارمان ترو خدا این سوسکه رو بکش زود باش تازه به خودش اومد سوسکه پرید روی تخت ... دوباره با صدای بدتری جیغ کشیدم ... - ساحل بابا یه ذره اروم تر الان همسایه ها میریزن تو ویلا ... تو جلوی دانیال اینطوری میخوابی ؟ ای خدا باز گیر داد - اره مگه چیه ؟

- تو نمیدونی دانیال دیگه بزرگ شده ... همین کار ها رو میکنی که دیشب اینطوری بوست میکرد دیگه پس بگو اقا غیرتی شده ... دیشب فکر کردم به خاطر درد شکمش دست هاشو مشت کرد یعنی واقعا به خاطر بوس یه بچه ان قدر ناراحت شده جالبه اومد جلو که سوسکه رو بگیره دمپایی من گیر کرد به پاش با مخ خورد زمین سرش خورد به لبه ی تخت ... - اخ هم خنده ام گرفته بود هم نگرانش شدم سرش رو آورد بالا دیگه نتونستم خودم رو کنترل کنم بلند زدم زیر خنده خودشم خنده اش گرفته بود ولی نميخندید پیشونیش قرمز شده بود ... دوباره سوسکه تکون خورد جیغ کشیدم - ارمان !!!!!!! - اه کوفت با اون صدات هی جیغ میکشی ببین سرم چی شد دمپاییم رو برداشت که بزنه به سوسکه از دستش گرفتم ... - ای دمپاییم خراب میشه با یه چیز دیگه بزن ... کامیون دانیال روی زمین دیگه نتونستم جلوش رو بگیرم با کامیونه زد تو سر سوسکه فکر کنم سوسکه در جا مرد چون کامیون دانیال خیلی سنگین بود ... - ببین کامیون بچه رو چی کار کردی ؟ - حرف نزن دیگه ها یه کار نکن سوکه رو بیارم بندازم به جونت نا خودگاه ترسیدم رفتم عقب که سر منم خورد به دیوار - اخ خدا بگم چی کارت نکنه ارمان سرم داغون شد سرم بدجوری درد گرفت زدم زیر گریه ارمان اومد جلو کنار تخت ایستاد - ساحل شوخی کردم مگه مرض دارم سوسک مرده رو بندازم به جونت با بغض گفتم : - سرم درد گرفت اومد نزدیک تر با لحن مهربونی گفت : - ببخشید نمیخواستم سرت بخوره بیا جلو ببینم سرت چی شد - نمیخوام - میگم بیا جلو سرت رو ببینم اومد روی تخت ایستاد هی اون میومد جلو من میرفتم یه دفعه در اتاق باز شد دانیال اومد تو با تعجب به من و ارمان نگاه کرد خوبه دانیال صحنه ی +۱۸ سال ندید مگر نه دیگه چشم هاش از کاسه در میومد - شما ها چرا رفتید روی تخت من ای وای الان میره بیرون به دریا و فرزاد میگه خاله و عمو ارمان روی تخت من بودن اومد جلو به ارمان گفت : - میخواستی خالم رو کتک بزنی دو تامون زدیم زیر خنده اخه یه دست ارمان روی سرم بود دانیال فکر کرده بود ارمان میخواد

من رو بزنه - دانیال خاله سرم خورد به دیوار ارمان اومد ببینه چی شد ... با لحن با مزه ای گفت : - منم که عر عر فسقله چه حرف هایی میزنه از تخت اومدم پایین - اقایون محترم برید بیرون من میخوام لباس عوض کنم اومدن برن که به ارمان گفت : - ببخشید ها ولی سوسکه رو بردار سوسکه رو برداشت الکی آورد جلوم ... هم من جیغ زدم هم دانیال حالا مسخره بازیش گل کرده اون چها روزی که اونجا بودیم خیلی بهم خوش گذشت سعی میکردم کمتر به ارمان توجه کنم ولی اون توجهش خیلی بیشتر از قبل شده بود کافی بود دانیال نزدیکم بشه همچین دعواش میکرد که صدای فرزاد در اومده بود برگشتیم تهران عمو یه خونه ی خیلی بزرگ نزدیک ما خرید - ساحل جون میای با ما بریم میخواییم وسیله بخریم برای خونه حوصله ی هیچ کس رو نداشتم ولی نمیتونستم روی حرف زن عمو اعتراض کنم - باشه زن عمو مایم ولی ساعت چند میخوایید برید ؟ - یه ساعت دیگه از اون راه هم میریم خونه ی ما - باشه اشکال نداره همگی دور هم نشسته بودیم به غیر ارمان از صبح که رفته بود بیرون هنوز نیومده بود ... برای همه چای ریختم گذاشتم روی میز ... بعد از شمال چند روزی بود که دانیال رو ندیده بودم نمیخواستم عذاب بکشه انگار ارمان با این بچه دشمن خونی بود تلفن خنه زنگ خورد همه به من نگاه کردن انگار من منشینم ... - الو بفرمایین - سلام عزیزم خوبی ؟ صدای یه خانم بود هر چی فکر کردم نشناختم وقتی دید حرف نمیزنم دوباره گفت : - الو - بفرمایید خانم ؟ - شما باید ساحل خانم باشی اره از کجا من رو میشناخت - بله امرتون ؟ - برای امر خیر مزاحم میشم دخترم هول شدم گوشی از دستم افتاد با ترس بلند گفتم : - وای مامان خواستگاره همه زدن زیر خنده به غیر از مامانم که داشت خودش رو میزد مامان اومد جلو ... - اخه دختر من به تو چی بگم ... گوشی رو گرفت شروع کرد به حرف زدن بابا و عمو هنوز هم داشتند میخندیدن خواستگار های زیاد زنگ زده بودن خونه ولی تا حالا هیچ کدوم رو خودم برنداشته بود همزان ارمان هم کلید انداخت اومد تو ... انگار خونه ی خالشه همین طوری سرش رو مثل خر میندازه میاد تو اومد تو دید همه داره میخندن با تعجب نگاه کرد - چی شده عمو چرا میخندید ؟ - هیچی پسرم برای ساحل خواستگار زنگ زده خودش گوشی رو برداشت ابرومون رو برد خدا رو شکر ارمان نخندید یه اخم کوچولو اومد روی صورتش ... - حالا کی هست ؟ زن عمو جواب داد ... - نمیدونم پسر زن عمو ت داره با هاشون حرف میزنه رفت تو اتاقش تا لباس هاشو عوض کنه ... مامان بعد از یه ربع حرف زدنت بلاخره

گوشی رو قطع کرد - وای ماشالله چه قدر حرف میزنی ؟ - واس ساحل چه خانم خوبی بودند بهشون گفتم فرداشب بیان با صدا بلند گفتم : - چی ... اروم زد روی گونه اش ... - هیس دختره ی بی حیا چرا داد میزنی زشته عشق داره راست راست جلوم راه میره اون وقت مامان خانم میگه گفتم بیان - مامان میشه بگی برای چی گفتی بیان ؟ - دختره دیگه داری کم کم میترشی بابا همه ارزو دارن مثل تو این همه خواستکار داشته باشن اون وقت تو هر دغعه بهانه میاری با حالت قهر رفتم تو اتاقم انگار قدیمه که دختر رو به زور شوهر بدن اصلا به جهنم بذار ازدواج کنم شاید از این حالت لعنتی بیام بیرون ... میدونستم اگر هم ازدواج کنم هیچ کس دیگه نمیتونه جای ارمان توی قلبم بگیره به قول یکی از اهنگ هیچ کس عشق اول نمیشه با گریه خوابم برد با دست های نوازشگر مامان از خواب بیدار شدم بهش نگاه کردم تازه یادم افتاد مه مثلا باهاش قهرم سرم رو انداختم پایین - دختر گلم با من قهری ؟ چشم هامو بستم دست هامو گرفت تو دستش - الهی فدات بشم دیشب گریه کردی اره ؟ چشم هات قرمز - مامان برو بذار بخوابم - دختر گلم خوب من برای خودت میگم تو خیلی تنهایی چرا نمیخواهی مونس برای خودت پیدا کنی نشستم روی تخت خواب از سرم پرید - مامان قشنگ اخه به چه زبانی بگم من دوست ندارم ازدواج کنم مگه زوره صورتم رو آورد بالا - ساحل تو کسی رو دوست اره قلبم شروع کرد به تند تند زدن اگه مامان میفهمید ابروم میرفت ... خیلی عادی جواب دادم ... - نه کی گفته من کسی رو دوست دارم اگه شما فکر میکنید من مزاحمم تو خونه خوب میرم یه جای دیگه زندگی میکنم - این چه حرفیه ساحل تو همه ی وجود من و باباتی دیگه این حرف رو زن بعد از کلی بوس کردنم اتاق رو ترک کرد کاش میشد با یه نفر درو دل میکردم تا شاید یه ذره اروم بشم هر وقت که چشمم به ارمان میفتاد از تو اتیش میگرفتم هر کس دیگه به غیر از ارمان بود دلش طاقت نمیآورد هر چند دیگه تو این چند سال متوجه شده بودم که ارمان قلبش از سنگه تو فکر و خیال بودم که دانیال یه دفعه در رو باز کرد اومد تو ... - سلام خاله خوبی ؟ بغلش کردم ... - سلام دانی خوشگل خوبی خاله ؟ - اره خوب خوبم خاله چرا چشم هات قرمز ؟ - از دوریه تو گریه کردم عزیز دلم کی اومدی دانیال ؟ - الان اومدم با مامان دریا خوش حال شدم که دانیال داشت عادت میکرد که به دریا هم بگه مامان - دانی پایین چه خبر ؟ - هیچی خونه نیست به غیر از من و شما و مامانی خيله خوب پس ان شالله دیگه امشب میرن سر خونه و زندگی خودشون تازه

یاد امشب افتادم - خاله میخوای عروسی بشی هنوز هیچی نشده مامان شایعه درست کرده - نه کی گفته ؟ - هیچ کس خاله عمو پرهام اون روز تو شمال قبل از اینکه شما بیاید یه چیزی به من داد که بهتون بدم پرهام ؟ یعنی چی داده - خوب کو ؟ - من دعواش کردم ازش نگرفتم خاله فکر کنم شما رو به یه چشم دیگه نگاه میکنه ها دعواش کردم ... - حتما میخواست به تو شوخی کنه نری به کس دیگه بگی ها باشه ... - باشه - قول دادی ها ؟ - قول خاله دریا از پایین داد زد که بریم صبحونه بخوریم - دانیال تو برو پایین من گرسنه ام نیست - چشم خاله تا بعد از ظهر از اتاقم در نیومدم خدا کنه مامان خواستگاریه امشب رو کنسل کنه باید چه جوری از خونه میرفتم بیرون اصلا دلم نمیخواست چشمم بیفته به خواستگار ها سریع حاضر شدم اروم از اتاق اومدم بیرون کسی بالا نبود اروم از پله ها رفتم پایین فکر کنم تو اشیخونه بودن سریع از در پشتی رفتم بیرون صبری خانم داشت حیاط رو میشست اروم از پشتش رد شدم چون بدون کفش دویدم متوجه نشد در رو باز کردم برم بیرون که محکم خوردم به غول بی سرپا ای خدا عجب شانس گندی دارم من دو قدم اومدم عقب تر با تعجب نگاهم کرد - کجا داری میری ؟ رنگم حسابی پریده بود چون نه صبحونه خورده بودم و نه نهار با این کار ارمان هم دیگه حسابی در حال مردن بودم ... - دارم میرم بیرون ... برو کنار ... از جاش تکون نخورد - نوچ نمیرم کنار کجا میخوای بری ؟ عصبانی شدم پسریه ی فوضول الان مامان میفهمه - به تو ربطی نداره برو کنار میخوام برم - کوچولو مامانت میدونه داری میری بیرون ؟ - کوچولو عمته برو کنار زنگ ایفون رو زد مامان گوشی رو برداشت - سلام پسرم اه ساحل تو بیرون چی کار میکنی یعنی به معنای واقعی گند زد به همه چی - سلام زن عمو الان میایم بالا از چشم هام اتیش میبارید به عصبانیت تمام بهش نگاه کردم - چیه نکنه از خواستگار میترسی پامو محکم کوبوندم روی کفشش ... کفشش از اون گرون و مارک دار ها بود - چته روانی ببین کفشم رو چی کار کردی ... - حقته اگه یه بار دیگه به من بگی کوچولو من میدونم و تو فهمیدی ... غش غش خندید - اخی ناراحت شدی نگران نباش امشب خواستگار ها نمیان پسر دیوانه شده معلوم نیست داره چی میگه - چی داری میگی تو ؟ قرص هاتون خوردی ؟ برای چی نمیان ؟ با حالت لوسی بهم نگاه کرد - همچین حرف میزنی انگار من دیوانه ام صداش رو در نیاری ها من بهشون زنگ زدم یه چرت و پرتی بهشون گفتم که نیان هم خوش حال شدم هم ناراحت ... - تو بیخود

کردی زنگ زدی بهشون گفتی نیاں اصلا به چه حقی اینکار رو کردی ؟ چی بهشون گفتی ...
 - اه یکی یکی پیرس سرم رفت فهمیدم تو از این خواستگار خوش نمیداد از اون ورم
 صدای بحث کردند رو شنیدم با مامانت برای همین زنگ زدم بهشون گفتم تو یه ذره
 مشکل روحی روانی داری اون هام خیلی خیلی ازم تشکر کردن که موضوع به این
 مهمی رو بهشون گفتم ارمان چی کار کرده بود زنگ زده گفته من روانیم - ارمان یه بار
 دیگه بگو چی بهشون گفتی ؟ یه خنده ی شیطونی کرد و گفت : - گفتم تو یه ذره روانی
 هستم کیفم رو برداشتم محکم زدم تو سرش ... برام مهم نبود که چی بهشون گفته
 مهم این بود که ارمان نمیخواست این خواستگار ها بیان ... - اخ سرم اون وقت میگم روانی
 هستی میگی نه ؟ - صبری کن یه روانی بهت نشون بدم ... رفتم جلو که یه بار دیگه بهش
 بزنگ از دستم فرار کرد من بدو اون بدو... - اگه مردی صبر کن ان قدر دویدم که به
 اخر حیاط رسیدیم ... - حالا من روانیم دیگه اره .. دوباره از ته دل خندید - اره دیگه اصلا
 کلان مشکل داری یادم باشه دوباره زنگ بزنم بگم کتک هم میزنی ... - ارمان !!!!!!! با
 صدای دخترونه ای گفت : - بله خندم گرفت بلند خندیدم این امروز یه چیزیش
 شده بود .. با لحن جدی تری گفت : - تو باید با کسی ازدواج کنی که لیاقتت رو داشته باشه
 دختر عمو .. اخیش دیگه نگفت خواهر امروز اصلا به کل عوض شده بود .. - من
 نمیخوام ازدواج کنم شما خیلی کار بدی کردی که به اون خواستگار ها همچین حرفی
 زدی . - برو بچه خودت رو سیاه کن من که میدونم الان تو دلت خوش حالی .. مامان یه
 جیغ بنفش کشید . - یا حسین الان حنجره ی مامانم پاره میشه ... حالا که الان میدونستم
 خواستگاری در کار نیست خیلی ریلکس رفتم تو . - مامان چه خبرته ؟ شروع کرد خودش
 رو زدن ... - اخه دختر من به تو چی بگم یه ساعت دیگه خواستگار ها میان اون وقت تو
 داری تو حیاط بازی میکنی . - اه مامان ولم کن من اصلا نمیخوام ازدواج کنم همین و
 بس ؟ بدو بدو رفتم تو اتاقم . امروز اخلاق ارمان تغیر کرده بود و من از بابت خیلی خوش
 حال بودم . مامان وقتی دید از خواستگار ها خبری نیست دیگه حرفی ازش نزد . از ارمان
 باب این کارش ممنونم بودم لطف بزرگی در حقم کرد . از پشت پنجره به بیرون نگاه کردم
 چه هوای خوبی بود ... همیشه عاشق این بودم که وقتی بارون میاد از خونه بزنم بیرون ولی
 الان از ترس اینکه مامان بهم گیر نده مجبور بودم فقط از پشت شیشه تماشا کنم زن
 عمو امشب یه مهمونی حسابی گرفته بود ولی من اصلا حوصله نداشتم برم به خاطر همین
 قضیه با مامان دعوا شد از یه طرف دریا گیر میداد از یه طرف دیگه مامان ... گیر

کرده بودم بین این دو نفر شیشه رو باز کردم سرم رو بردم بیرون همه ی صورتم از بارون خیس شد ای کاش با با مامان دعوا نموده بود میتونستم راحت برم تو حیاط سرم بیرون بود که در اتاق باز شد برگشتم دریا بود یه مانتوی شکلاتی تنش بود با یه شال روشن کردم - اه ساحل تو که هنوز حاضر نشدی بابا ان قدر اذیت نکن زشته تو اگه نیای عصبانی شدم - اه روانی شدم بابا من نیام ... اصلا دوست ندارم بیام مگه زوره ... شما ها برید - ساحل خانم چرا مثل بچه ها رفتار میکنی تو بگو یه دلیل بیار اخه که برای چی نمیای - دریا اصلا حوصله ندارم ها برو ولم کن حالم اصلا خوب نیست - میبینم که پنجره ی اتاق رو باز کردی نکنه عاشق شدی ؟ - یعنی هر کی زیر بارون بره یعنی عاشق با زیرکی گفت : - اره دیگه عاشق واقعیه بعد از کلی بحث کردن بلاخره راضی شدن که من خونه بمونم ولی دانیال گریه کرد که پیش من بمونه منم قبول کردم ... حداقل اینطوری دیگه تنها نبودم بعد از رفتن اون ها همه ی در ها رو قفل کردم - خاله برم چیبس پفک بیارم بخوریم ؟ - برو بیار ماهواره رو روشن کردم زدم کانل که پر از کارتونه پفک ها رو ریخته بود توی یه ظرف بزرگ - حمله خاله یه دونه از پفک ها رو خوردم اتیش گرفتم سریع دیودم تو دستشویی ... از پشت در صدای خنده ی دانیال رو میشنیدم اومدم بیرون ... - خنده داره ؟ - اره اخه روش فلغل ریخته بودم پس بگو چرا یه دفعه مثل هیولا ها اتیش از دهنم بیرون ریخت ... - ای دانیال صبر دیگه جبران میکنم غش غش خندید رفتیم نشستیم روی مبل اومد روی پام نشست ... - خاله ببخشید ها ولی میخواستم یه ذره بخندم روحم شاد بشه ... از دست این فسقلی لپم رو بوس کرد - خاله میزنید یه کانل دیگه این کارتون ها چیه بذار فیلم ببینیم - عزیزم بقیه ی کانل ها مناسب سن شما نیست ... - چرا هست من یواشکی نگاه میکنم چشم ها گرد شد - کجا یواشکی نگاه کردی ؟ - تو خونمون بابام داشت فیلم نگاه میکرد منم از لای اتاقم یواشکی نگاه کردم - حالا چی دیدی ؟ - هیچی خاله یه خواهر برادره داشتند همدیگر رو بوس میکردن خوب حالا نفهمیده زن و شوهر بودن - دیگه چی دیدی ؟ هیچی با هم رفتند تو اتاقشون یه دفعه بابام گفت استغفر الله تلویزیون رو خاموش کرد وای خاک بر سرم از دست این فرزاد اخه بچه ی پنج ساله باید صحنه ببینه با اخم بهش گفتم : - دانیال کار اشتباهی کردی دیدی خاله ؟ قول بده دیگه هیچ وقت این کار رو نکنی باشه - چرا مگه من چی کار کردم ؟ - بزرگ میشی میفهمی اندازه ی ده دقیقه با هاش حرف زدم دریا و فرزاد

اصلا رعایت نمیکردن موبایلم زنگ خورد شماره ی ارمان بود گوشی رو برداشتم ... دوباره زنگ زد دانیال تعجب کرده بود که چرا گوشی رو برنمدارم - خاله کیه مزاحمه ؟ - نه عزیزم میری برای من یه لیوان اب بیاری ؟ - میخوای من رو بفرستی دنبال نخود سیاه - اره برو تا من حرف بزnm بعد بیا باشه - چشم مامان گوشی رو برداشتم .. - بله ؟ با عصبانیت تمام داد زد - چرا گوشی رو برنمی داری نگران شدم ؟ - ای چرا داد میزنی دوست نداشتم بردارم کارتون رو بگو - این مسخره بازی ها چیه ؟ - کدوم مسخره بازی ها ؟ - چرا نیومدی خونه ی ما ؟ - چون حوصله نداشتم ؟ اگه کاری نداری خداحافظ - الو حاضر شو الان میام دنبالت ؟ جوابش رو ندادم ... - ساحل یه کاری نکن اون روی سگ من بالا بیاد ها این وقت شب خونه موندی که چی دیگه داشت حرصم رو در میآورد - اول اینکه دانیال پیشمه دوما دوست دارم به تو ربطی نداره - حاضر شید تا یه ربع دیگه میام دنبالتون ؟ کلید هم دارم پس فکر نکن میتونم بازم لوس بازی در بیاری تلفن رو قطع کرد پسریه ی روانی دانیال داد زد - خاله بیام ... اره بیا... لیوان اب دستش بود - بیا مامانی برات اب اوردم - مرسی دانیال برو حاضر شو الان ارمان میاد دنبالمون وقتی چشم های من رو دید بدون هیچ حرفی رفت تو اتاقش یه مانتوی سفید که همیشه برای مهورنی ها میپوشیدم رو در آوردم یه ارایش خیلی غلیظ هم کردم اون حرص من رو در میآورد منم حرصت رو در میارم آقای پرو مانتوم تا بالای زانوم بود ... یه خط چشم پرنگ کشیدم یه رژ قرمز هم زدم ... موهام رو کج ریختم روی صورتم شالم رو انداختم روی سرم رفتم پایین دانیال یه بلیز قهوه ای پوشیده بود با یه شوار لی همین من رو دید چشم هاش برق زد - خاله چه خوشگل شدی ؟ - مرسی عزیزم تو هم خوشگل شدی ؟ صدای زنگ ایفون اومد دانیال رو گوشی رو برداشتم ... کفش های پاشنه بلند رو پام کردم رفتم بیرون ... دست دانیال رو گرفتم با هم رفتیم بیرون صدای اهنگ از تو ماشینش میومد ... میخواستم برم عقب بشنیم ولی گفتم الان جلوی همسایه ها بلند داد میزنه دانیال رو رفت عقب نشست با صدای بلندی سلام کرد ارمان بر عکس همیشه با خوش رویی جوابش رو داد ولی من بهش سلام نکردم از ترس این که ارایشم رو نینه سرم رو انداخته بودم پایین فقط زیر چشمی به لباس هاش نگاه کردم اونم یه تیشرت مارک دار سفید تنش بود با یه شوار لی بوی عطرشم که دیگه نگو ادم رو میبرد اون دنیا چون تاریک بود نه لباسم رو دید و نه ارایشم رو به این میگن چشم ها ... من لباس های اون رو دیدم ولی اون

لباس های من رو ندید هوا بارونی بود مجبور بود که اروم بره نرسیده به جلوی خونه دانیال صدام کرد مجبور شدم برگردم یه اخم ترسناک اومد روی صورت ارمان به به بلاخره اقا من رو دید خدایا خودم رو میسپرم بهت جواب دانیال رو دادم دوباره سرم رو انداختم پایین - این چه وضع ارایش کردنه تو نمیدونی کلی مردو پسر خونه ی ما هستن میخوای همه با دست نشونت بدن میخوای ابروی خانواده ات رو ببری بازم جوابش رو ندادم یه داد وحشناک زد که از تو اینه دیدم دانیال از ترسش یه گوشه ای نشست جلوی در خونه اشون بودیم - کر و لال هم که شدی ؟ سرم رو بلندم - به تو چه که من چه جوری ارایش کردم بعد هم اون صدات رو بیار پایین بچه ترسید - مگه تو عقده ای هستی که اینطوری ارایش کردی برگشتم ... از پنج سال پیش هم وحشی تر شده بود من تا حالا پسر به مغرور بودن این ندیده بودم - دانیال پیاده خاله بریم خواستیم در رو باز کنیم که مانتوم رو گرفت - تا ارایش رو پاک نکنی نمیدارم بری ؟ - مگه دست تو بیخود میکنی کی بود زنگ زد گفت بیا من که نمیخواستم پیام تو مجبورم کردی الان هم دلم میخواد اینجوری پیام در داشبورده رو باز کرد جعبه ی دستمال کاغذی رو آورد بیرون یکی داد دستم - پاک میکنی یا خودم پاک کنم دستمال رو گرفتم جلوش ریز ریز کردم - پاک نمیکنم دانیال با صدای بچه گانه اش گفت : - بسه دیگه چه قدر دعوا میکنید از ماشین پیدا شد ... ارمان ماشین رو این طرف کوچه پاک کرده بود باید از کوچه رد میشد تا میرسید صدای بوق ماشین رو شنیدم برگشتم ببینم برای چی بوق میزنه . یه ماشین داشت از روبرو میومد سریع از ماشین ماشین پیاده شدم دانیال اصلا حواسش به ماشین نبود دانیال رو هل دادم به طرف ارمان و ماشین دیر شده بود ولی در لحظه ی اخر ارمان من رو با شتاب هل روی اسفالت ها با ارنج اومدم روی زمین سرعت ماشین خیلی زیاد بود ارمان با شدت پرت شد اون ور کوچه فقط تونستم جیغ بزنم دانیال شوکه شده بود از شدت برخورد ارمان به زمین همه ی همسایه ها ریختن بیرون عمو هم اومد بیرون بیچاره نمیدونستم چی شده صدای چی بود ؟ با این که تاریک بود و بارون شدید میومد ولی از دور دیدم همه ی لباس هاش خونی شده بود با صدای بلند تری جیغ کشیدم - ارمان !!!!!!!!!!!!! بالای سرقبر یه نفر بودم ولی نمیدونم کی بود رفتم جلو تر این قبر ارمان بود ؟؟؟؟؟؟؟ ارمان مرد فقط برای خودخواهی من ... فقط به خاطر یه لجبازی من اگه اون بمیره منم میمیرم گریه کردم بلند جیغ کشیدم دست خودم نبود - دکتر

میخواهم ارمان رو ببینم ترو خدا بهشون بگو اجازه بدن - ساحل جان سرتو هم آسیب دیده اجازه نمیدن از جات تکون بخوری ... آگه من سرم آسیب دیده پس سر ارمان چی شده آگه منم اینطوری درد دارم پس اون که رفت زیر ماشین چه جوری درد داره ... تمام صحنه اومد جلوم لحظه ی پرت شدن ارمان با اون هیکل روی زمین سر و صورتش پر از خون شده بود ... ان قدر داد و. فریاد زدم که پرستاره اومد بهم آرام بخش تزریق کرد از خواب بیدار شدم توی یه اتاق دیگه بودم به هر دو تا دستم سرم وصل بود خواستم از جام بلند بشم که سرم گیج رفت درد سرم و دستم خیلی اذیتم میکرد احساس میکردم هر لحظه است که حالم بهم بخوره یعنی ارمان الان کجاست هنوزم تو کماست خدایا چرا به خدام دروغ بگم من هنوزم دوستش دارم خدایا ارمان رو دوباره به من برگردون همه ی این اتفاق ها برمیگرده به خودم آگه به خاطر لجبازی ی من نبود هیچ وقت این اتفاق ها نمی افتاد داشتم اشک میریختم که پرستار اومد تو اتاق - سلام خوشگل خانم بهتر شدی ؟ اشک هامو پاک کردم با استینم - نه حالم اصلا خوب نیست دارم میمیرم - این حرف چیه اخه عزیزم برای چی بمیری سرت درد میاد ؟ - اره خیلی دستم هم خیلی درد میاد همیشه گچش رو باز کنید ؟ یه اخم کوچولو کرد ... - باز کنیم اصلا همیشه ارنجت بدجوری آسیب دیده باید تا دو ماه تو گچ بمونه دو ماه من چه جوری تحمل کنم با دست سالمم دست پرستار رو گرفتم - خانم میشه بگید پسر عموی من کجاست ؟ - همون که به خاطر تو رفته زیر ماشین با بغض گفتم : - اره

یه دستمال بهم داد ... - با گریه چیزی درست نمیشه سرش خیلی بد خورده زمین ... خون تو سرش لخته شده فقط باید براش دعا کنی ما دیگه کاری از دستمون بر نمیاد تا بهوش بیاد بلند گریه کردم هر چی پرستار بهم سعی میکرد ارومم کنه نمیتونست ... - همش تقصیر من لعنتیه خانم به پات میفتم بذارم من چند دقیقه ببینمش ازتون خواهش میکنم جون هر کس که دوست ... جون بچت - خيله خوب بابا گلوت درد میگیره چرا اینطوری میکنی صبر کن برم یه ویلچر بیارم تو که نمیتونی از جات بلند شی راه بری بعد از چند دقیقه اومد از جام بلند شدم تازه متوجه کوفتگی پاهام شدم یعنی منم دانیال رو هل دادم پاهاش اینطوری شده سرم گیج میرفت ولی اصلا مهم نبود حاضر بودم بمیرم ولی ارمان بهوش بیاد سوار اسانسور شدیم رفتیم طبقه ی بالا ... داخل بخش کما شدیم - ببین اینطوری که بوش میاد فکر کنم دوست داشته که خودش رو انداخته ی زیر ماشین اره ؟ سرم رو انداختم پایین کاش اندازه ی یه مورچه دوستم داشت

..... - خيله خوب بهم قول میدی اگه دیدش خونسرد باشی اگه دکتريت بفهمه من رو دعوا میکنه چون تو اصلا نباید از جات تگون بخوری مگه چه شکلی شده که داره میگه اروم باشم - قول میدم میشه خودم با پای خودم برم تو با این ویلچر سخته ... - مگه سرت گیج نمیره - نه سرم گیج نمیره ... بهش دروغ گفتم چون سرم وحشناک گیج میرفت .. - باشه اما اروم برو تو وارد که شدی اتاق سمت چپ وارد بخش دومی شدم انگار روی پاهام توی خودم نبودم هر لحظه که به اون اتاق بیشتر نزدیک تر میشدم قلبم بیشتر میزد اروم اروم نزدیک شدم به اون اتاق نزدیک شدم پرستار بخش داخلیه بهم گفته بود فقط فقط باید از پشت پنجره ببینمش نزدیک شدم از دیدن ارمان شوکه شدم دو تا از دستش و پای چپش تو گچ بود دور سرش هم بسته بود کلی دستگاه های مختلف بهش وصل بود با صدای بلندی داد زد - ارمان ترو خدا بلند شو گریه امونم رو بریده بوده بود - ارمان به خاطر همون دختری که دوست داری از جات بلند شو بلند شو لعنتی نشستم روی زمین پرستاره اومد طرفم ...

- چرا داد میزنی پاشو ببینم اینجا پر از مریضه ... من که بهت گفتم نیا حالت بد میشه دیگه نایی نداشتم از جام بلند بشم اون یه ذره انرژی هم با دیدن ارمان از دست رفته بود بعد از دیدن ارمان به کلی حالم خراب شد حالا هم از نظر جسمی داغون بودم و هو از نظروچی چه بیمارستان بدی بود که حتمی اجازه نمیدادن یه همراه کنار ادم باشه ... مامان بهم زنگ زد که چی لازم دارم برام بیاره نیم ساعت دیگه ساعت ملاقات بود دلم نمیخواست حتی یه نفر هم من رو اینطوری ببینه چون هم چشم های بدجوری باد کرده بود هم صورتم جای زخم داشت دریا دانیال رو آورده بود تا شاید من رو ببینه حرف بزنه اول مامان و زن عمو اومدن بعد از اون هم مریم با مامانش اومده بود سعی میکردم بیشتر زیر پتو باشم تا چشمم به بقیه نیفته مامان عهم وقتی دید واقعا حالم خوب نیست زیاد بهم گیر نداد که از زیر پتو بیا بیرون صدای دریا رو شنیدم از زیر پتو اومدم بیرون دانیال یه گوشه ای ایستاده بود صورت اون هم یه ذره زخمی شده بود ولی نه اون قدر که جلب توجه کنه تا من رو دید اومد جلو بلند زد زیر گریه - خاله

دریا و مامان هم زدن زیر گریه خدا رو شکر بعد از یه هفته دوباره حرف زد به بابا گفتم بلندش کنه بذارتش روی تخت صورتش رو گرفتم تو بغلم - جان خاله خوبی عزیزم با دست های کوچولوش اشک هامو پاک کرد - خاله همش تقصیره منه مگه نه ؟ - نه عزیز خاله کی گفته تقصر تو با بغض گفتم : - خاله به خدا قول دادم که اگه عمو ارمان بهوش بیاد دیگه هیچ وقت با هاش دعوا نکنم پرستاره ها میگن عمو ارمان داره میمیره اره ؟ دریا نداشت دیگه ادامه بده اشک همه رو در آورد با این حرفش ارمان من داره میمیره ... عشق اول و اخر من داره با مرگ مبارزه میکنه .. دانیال گریه میکرد که بمونه پیشم مریم هم طاقت نیاورد رفت بیرون نمیدونم برای من گریه میکرد یا استاد ارمانش ساعت ملاقات تموم شد مامان کلی بهم سفارش کرد که چیز هایی رو که تو یخچال گذاشته رو بخورم بازم تنها شدم اروم از جام بلند شدم یه عکس کوچولو از ارمان تو کیفم داشتم البته تا حالا هیچ کس عکس رو تو کیف پول من ندیده بود ... در اوردمش شروع کردم باهاش حرف زدن - ارمان ارمانم ازت خواهش میکنم بلند شو مگه تو اون دختر رو دوست نداری حداقل برای اون زنده بمون اگه زنده بمونی قول میدم دیگه هرگز تو کارات دخالت نکنم همه ی حرف ها رو داشتم با بغض میزدم نمیدونم چرا ان قدر تازگی ها بد شانس شده بودم اگه من با پای خودم همراه مامان و دریا میرفتم دیگه هیچ وقت این اتفاق ها نمی افتاد با گریه خوابم برد با صدای ارمان از خواب پریدم هر چی دور و برم رو نگاه کردم ارمانی در کار نبود خدایا من دیگه طاقت ندارم جون من رو بگیر ولی ارمان زنده بمونه . کلی نذر و نیاز کردم تا شاید خدا این دفعه هم به من لطف کنه و ارمان رو به من برگردونه دور روز گذشت ... دور روزی تمام ثانیه هاش برای من مثل یه قرن بود ... ان قدر گریه کرده بودم که دیگه چشم هام باز نمیشد دکتر ها هم اجازه ی مرخص کردن به من نمیدادن چون هم جسمیم خراب بود هم حال روحیم هر لحظه دعا میکردم خدا جونم رو بگیره پرستار مثل هر روز اومد سرم رو چک کنه - بازم که داری گریه میکنی خوشگل خانم ؟ دستم رو کشید باعث شد یه جیغ بلند بزنم - اییی دستم - اروم باش بابا کاریت ندارم مژدگونی بده خانم ؟ مژده گونی ؟؟؟؟ اهان یه دفعه یاد ارمان افتادم - ارمان بهوش اومده ؟ با مهربونی دستم رو گرفت - اره عزیزم بلاخره خدا جواب دعا هات رو داد ما اصلا بهش امید نداشتیم حتی دیروز دکترش به عموت گفته بود ممکنه دیگه هیچ وقت از کما بیرون نیاد گریه کردم - اوا چرا گریه میکنی ؟ اشک هامو پاک کردم - گریه ی

خوش حالیه ازتون ممنونم بهترین خبری بود که بهم دادید خانواده ام میدوند -
 اره عزیزم خبر دادیم بهشون با دودلی گفتم : - حالش که خوبه اره ؟ - اره ولی درد زیاد
 داره همش داد و فریاد میزنه اولین حرفی هم که زد ساحل بود الهی قربونش برم
 الهی من بمیرم که اون درد نکشه - ساحل تویی ؟ سرم رو انداختم پایین یعنی
 توی این مدت اسم رو نفهمیده بود - اره میتونم ببینمش ؟ - بذار منتقل بشه به
 بخش بعدش اگه خواستی میتونی بری اما من میترسم مثل اون دفعه حالت بد بشه ها
 - نه همیشه سعی میکنم اروم باشم - اگه درد داشتی بگو بیان مسکن بهت بزنن
 ازش تشکر کردم شاید بهترین خبری بود که بعد از بیماری بابا شنیده بودم خدایا
 مرسی نمیدونم چه جوری باید ازت تشکر کنم ما بنده هات خیلی ادم های بدی هستیم
 تا زندگیمون خوبه اصلا به شما فکر نمیکنیم اما کافیه یه اتفاقی بیفته اون وقته که همش
 میگیم خدا فعلا صلوات هایی که رو که نذر کرده بودم رو فرستادم تا از بیمارستان
 مرخص بشم و بقیه ی نذر هام ادا کنم بعد از ظهر هر کس ملاقات من اومد ملاقات
 ارمان هم رفت بابا پیشنهاد داد که یه اتاق خصوصیه ی بزرگ بگیره که ارمان هم بیاد
 پیش من با کلی خواهش و تمنا ی بابا از مدیر بخش بلاخره قبول کردن چون مشکل دو
 تامون یه چیزی بود قرار شد ارمان رو هر چی سریع تر به اتاق نزدیک من منتقل کنن
 شاید اینطوری بتونم ازش مراقبت کنم امیدوارم بتونم با مراقبم جبران کاربرگش رو
 انجام بدم به خاطر دردی که تو دستم داشتم پرستار ها بهم یه مسکن خیلی قوی
 تزریق کردن ان قدر قوی بود که همون لحظه خوابم برد ... با صدای داد و فریاد از
 خواب بیدار شدم همه جا تاریک بود یه لحظه ترسیدم همه جا تاریک بود ... یه ذره که
 بیشتر گوش دادم صدای ناله ی مرد بود از جام بلند شدم چراغ رو روش کردم تازه چشمم
 به ارمان افتاد این رو کی آوردن که من نفهمیدم صورتش از درد قرمز شده بود روی
 پیشونیش پر از عرق بود الهی بمیرم براش نمیدونم باید خوش حال باشم یا ناراحت
 اما هر چی که هست خدایا شکرت که دوباره ارمان رو برگردوندی - ارمان تو کی
 اومدی ؟ جوابم رو نداد دوباره شروع کرد به فریاد زدن - ارمان بابا یه ذره اروم تر اینجا
 بیمارستان کجات درد میاد ؟ - کوری نمیبینی همه جام تو گچه ؟ عصبانیتش رو بر
 حسب این گذاشتم که درد داره و نمیتونه تحمل کنه من دستم شکسته دردتش امونم رو
 بریده په برسه به ارمان که دو تا از دست هاشو و یه دونه از پاش تو گچ بود - میخوای
 بگم مسکن بهت بزنن - شما که خواب بودید دو تا مسکن قوی بهم زدند ولی اثری نکرد

.... با طعنه میگفت شما که یعنی تو راحت خوابیدی من بیدارم یه ساعت گذشت ولی همچنان داشت ناله میکرد دلم براش می سوخت غرورش هم اجازه نمیداد که ازم کمک بخواد دلم طاقت نیاورد از جام بلند شدم رفتم بالای سرش بلیز از درد پر از عرق شده بود - ارمان میخوای برات چیزی بیارم بخوری سرش رو تکون داد که یعنی نه - بگو من چی کار کنم ؟ با تاسف گفت : - آگه به حرفم گوش داده بودی الان هیچ کدوممون ان قدر درد نمیکشیدیم ساحل خانم فقط به خاطر یه ارایش کردن !!!! جوابی نداشتم بهش بدم تو اوج درد هم میخواست من رو نصیحت بکنه ... دوباره دراز کشیدم درد دست خودم هم کم کم داشت شروع میشد به ساعت نگاه کردم یه ربع سه صبح بود کم کم داشت خوابم میبرد که ارمان باز ناله کرد روی تخت نشستم از درد داشت به خودش میپیچید سرم رو انداختم پایین شاید دوست نداشته باشه که هی نگاهش کنم بعد از چند دقیقه اروم صدام کرد شاید فکر کرده بود خوابیدم سریع از جام بلند شدم سرمم گیر کرد به پتو صدای اخم بلند شد - مواظب باش ... اهمیتی ندادم سریع رفتم جلوش ایستادم - بله کارم داشتی ؟ - بیا کمک کن میخوام برم دستشویی ؟ ناخودگاه گفتم : - من که نمیتونم با تو پیام تو دستشویی زشته ؟ خنده اش گرفت ولی به روی خودش نیاورد از حرفی که زدم خجالت کشیدم ... - مونگول من که نگفتم تو من رو ببری دستشویی بیا کمک کن زود باش خودم میرم ارمانی که قبل از اون اتفاق حتی اجازه نمیداد نزدیکش بهشم الان ازم درخواست کمک میکرد اخه من رو با این هیکل گنده چه جوری بلند کنم بهم تکیه داد اروم پاش رو گذاشت پایین ولی دردش گرفت یه داد وحشتاک زد مثل این گوریل ها ی تو جنگل دوتا دست هاش گچ داشت نمیدونستم باید از کجای دستش بگیره که دردش نگیره - ارمان من چی کار کنم الان گچ دستت رو گرفتم درد میاد اره ... سرش رو تکون داد که یعنی نه ولی میدونستم داره درد زیادی رو تحمل میکنه با این هیکل گنده اش تکیه داد بهم الان دو تایی میافتیم زمین پدرم درومد تا تا دم دستشویی ببرمش اونم هم سختی میکشید ولی به روی مبارکش نیاورد دم دستشویی بهش گفتم : - تو چه جوری میخوای بری دستشویی میخوای برم عصا بیارم ؟ - لازم نکرده ... بی ادب ... هر چی بهش لطف میکردم بد تر میکرد ... یه صندلی دم تخت بود نشستم تا ارمان بیاد بیرون ... چند بار صدای اخش رو شنیدم ولی صحبتی نکردم شاید ناراحت بشه بعد از چند دقیقه اومد بیرون صورتش شده بود رنگ گوجه فرنگی ... یه دفعه زدم زیر خنده ... عصبانی شد ... - چته ؟ به چی

میخندی ؟ نیشم رو سریع بستم - هیچی به خدا همین طوری خنده ام گرفت - دیوانه هم که شدی کاش یه اینه میدادم دستش تا خودش رو ببینه بچم از درد صورتش این رنگی شده بود مثل این دختر ها که خجالت میکشند موهاش رو هوا پخش شده بود - کجا رو نگاه میکنی بیا میخوام برم روی تخت .. رفتم جلو دوباره بهم تکیه داد وزنش خیلی زیاد بود پدر کمرم دراومد حالا خوب مهره هام جا به جا بشه دوباره اون پایی که تو گچ بود رو اروم گذاشتم روی تخت هی لب هاش گاز میگرفت خدا من رو نبخشه ببین چه بلایی سر این بد بخت اوردم بدم میخوامستم یه ذره حالش عوض بشه - ارمان تو چند کیلویی ؟ - ۱۰۰ کیلو چه طور مگه یا حسین اصلا فکر نمیکردم ۱۰۰ کیلو باشه چون قدش خیلی بلند بود اصلا نشون نمیداد که ۱۰۰ کیلویه خدا به داد اون دختری برسه که تو بخوای بغلش کنی ..!!!!!! بیچاره له میشه؟؟ - میگم چرا کمرم درد گرفت سعی کن یه ذره رژیم بگیری پسر خندیدم ولی اون جدی تر از قبل گفت : - الان وقت شوخیه خنده ام رو خوردم نخیرا اقا انگار تصادف کرد بد تر از قبل بد اخلاق شد..... - اجازه میدی برم بخوابم ؟ - برو بخواب ولی قبلش اون کولر رو خاموش کن سردمه کنترلش رو برداشتم خاموشش کردم حالا دیگه سرما نخوره چشم هام داشت گرم میشد یه ربع نبود که دوباره صدام کرد..... - ساحل روم رو برگردوندم به طرفش - بله ؟ - کی به تو گفت کولر رو خاموش کنی بلند شو روشنش کن گرممه..... ادم درد داشته باشه همش احساس گرما و کلافگی میکنه .. ای خدا اخه به کدوم سازش برقصم کولر رو روش کردم گذاشتم سر کمش روم رو کردم به دیوار همین من خوابم میگیره هی صدای صدا میکنه من رو - ساحل بیداری ؟ ای خدا عجب گیری کرد ها اگه گذاشت من یه ذره بخوابم حالا که خیالم راحت شده میخوام بخوابم اون نمیداره - بله ؟ - من گرسنه امه میری یه چیزی بیاری بخورم ؟ - الان اخه چه بیارم بذار صبح بشه صبحونه بخوری یه اهی کشید ... - کاش بهوش نمیومدم نگاه کن ترو خدا برای یه شام میگه کاش بهوش نمیومدم از جام بلند شدم میدونستم خودش رو داره لوس میکنه - واقعا گرسنه هستی ؟ سرش رو مثل بچه ها تگون داد اخه من ۴ صبح چی برای تو پیدا کنم مامان یخچال پر از کمپوت کرده بود یه دونه اش رو باز کردم ریختم تو کاسه یه قاشق هم گذاشتم توش ... - بیا این کمپوت رو بخور لب هاش رو پیچوند - من گفتم غذا میخوام نه کمپوت اعصابم خورده شده بود ولی سعی کردم خونسرد باشم - اخه ارمان جان من الان غذا از کجا بیارم - نمیدونم من گرسنه امه

.... یه کاری بکن حالا اگه من گرسنه ام میشد اون عمرا این موقعه ی شب کاری میکرد
 رفتم ایستگاه پرستاری ازشون خواستم یه ذره بهم سوپ بدن چون ارمان هیچ
 نخورده بود سریع قبول کردن که سوپ رو بدن سوپ رو اوردم یه قاشق هم برداشتم
 گذاشتم پیشش - بیا اینم غذا حالا اجازه میدی من برم کپه ی مرگم رو بذارم - نخیر
 من که نمیتونم بخورم باید بذاری دهنم چشم هام اندازه ی گردو شد این ارمان بود که
 میگفت باید بذاری دهنم..... نه به چند دقیقه پیش که همش داد و بیداد میکرد نه به الان
 که میگه سوپ بذار دهنم - تو که خودم رفتی دستشویی پس حتما خودم هم میتونی غذا
 بخوری ... عی زد - اه حالم رو بهم زدی گفتم بذار دهنم گرسنه امه ... در حد تیم ملی
 خوابم میومد ... - ارمان خوابم میاد خودت بخور دیگه روش کرد به طرف دیوار -
 اصلا نخواستم نمیخورم ای بابا حالا چه زود هم قهر میکنه شده دانیال - خيله
 خوب بیا بذار دهنه یه ذره رفت اونطرف تر تا بتونم روی تخت بشیم قاشق رو پر
 کردم از سوپ گذاشتم دهنش نه انگار واقعا گرسنه اشه سوپ رو تا ته خورد -
 اب میخوام یه لیوان یه بار مصرف برداشتم اب خنک ریختم براش سرش رو بلند
 کرد لیوان رو بردم سمت دهنش اب رو هم تا اخر خورد .. کاسه ی سوپ رو گذاشتم روی
 زمین یه دفعه نیفته بشکنه امانته - ساحل من هنوز سیر نشدم بازم گرسنه امه .. ای
 خدا عجب بدبختی گیر کردم ها حالا این هیچ وقت ان قدر چیزی نمیخوره ها تروخدا
 من من رو هم بخور - یعنی چی این همه سوپ خوردی سیر نشدی ؟ - نه نشدم
 اون کمپوت چی بود ؟ بیار بخورم - یه وقت ضعف نکنی ها اقا ارمان کمپوت رو
 گذاشتم دهنش موقعه ای که میخواستم دهنش بذارم سعی میکردم مستقیم بهش نگاه
 نکنم چون نگاهم همه ی چی رو لو میداد ولی اون مستقیم بهم نگاه میکرد
 مخصوصا زمانی که میخواستم قاشق رو دهنش بذارم تموم که شد یه نفس راحت
 کشیدم اخیش ببینم باز این اقا خرسه چیزی میخواد پام نرسیده به تخت دوباره
 صدام کرد دلم میخواست سرم رو بکونم به دیوار با حرص گفتم : - بله ؟ بله ؟ بله ؟
 ؟ برگشتم ریز ریز داشت میخندید این چش شده بود نکنه زبونم لال چیزی به سرش
 خورده - میخوام برم دستشویی بیا جلو کمک کن - اه به خاطر اینکه ان قدر میخوری
 دیگه ارمان من خوابم میاد به جون خودم - من میخوام برم دستشویی خوب چی کار
 کنم ؟ - ارمان به جون مامانم اگه دیگه بعد از دستشویی نذاری بخوابم خود کشی میکنم
 سرش رو انداخت پایین میفهمیدم داره میخنده اما دلیلش رو نمیدونستم کمکش کردم بره

دستشویی بازم بازو های سنگینش افتاد روی کمرم سه ثانیه نشد اومد بیرون یه خنده ی شیطونی کرد - تموم شد ببین چه پسر خوبی بودم زود اومدم.... برگشت روی تختش تختش با تخت من فاصله ی نزدیکی داشت دوباره صدام کرد این دفعه دیگه با صدای بلندی گفتم : - اه لال بشی میذارم کپه ی مرگ رو بذارم خندید - میخواستم بگم شب بخیر - شب بخیر که چه عرض کنم صبح بخیر از دست کار های تو دیوانه نشم خوبه خوبه منم مثل تو مریضم اگه مریض نبودم چه قدر از من کار میکشیدی صبح با صدای پیچ پیچ این پرستار ها از خواب بیدار شدم زیر چشمی ارون نگاه کردم ارمان خواب بود پس اون ها داشتند چی کار میکردن صدای یکی از پرستار ها رو شنیدم که میگفت : - مریم نگاه کن چه قدر این خوشگله با این که همه ی صورتش زخمیه ولی لامصب چه قدر خوشگله عجب پرو هایی بودن بالای سرش ایستادن دارن چرت و پرت میگن یه تکون خوردم که پرستار ها متوجه بشن من بیدارم ... یکیشون تا دید من دارم تکون میخورم به اون یکی اشاره کرد که بریم بیرون خدا کنه دکتره بیاد امروز مرخصمون بکنه من که دیگه طاقت ندارم اینجا بمونم به ارمان نگاه کردم چه قدر قشنگ خوابیده بود ... پرستار ها حق داشتند با اینکه صورتش زخمی شده بود ولی همون جذابیت قبلی رو داشت ... یه ذره از ریش ها در اومده بود فکر کنم با این دست های شکسته تا اصلاح ثانوی نتونه هیچ کاری رو انجام بده خدا بگم این پرستار ها رو چی کار کنه که نداشت بخوابم با سختی از جام بلند شدم چه قدر این گچ لعنتی سنگین بود رفتم دستشویی به صورتم نگاه کردم چه قدر قیافه ام عوض شده بود ... فقط دلم میخواست یه حموم دیش برم تا همه ی این خستگی هام از بین بره تو دستشویی بودم که صدای دکتر اومد سریع از دستشویی اومدم بیرون خوب حالا شال سرم بود مگر نه ابروم میرفت یه سلام بلندی گفتم رفتم دراز کشیدم روی تخت تا بیاد معاینه ام کنه - خوب دیگه دخترم فکر نمیکنم دیگه تو مشکلی داشته باشی من این چند روز بیشتر به خاطر مشکل روحیت نگهت داشت ولی الان حس میکنم دیگه مشکلی نداره میتونی امروز مرخص بشی - ممنون آقای دکتر ببخشید اگه توی این چند روز اذیتتون کردم ببخشید پسر عموم چی اون باید بمونه ؟ برگشت یه نگاهی به ارمان کرد - حالا که فعلا خوابه ولی فکر کنم اون باید بمونه چون ضربه هایی که بهش خورده خیلی بیشتر از شماسه ازش تشکر کردم خدا عمرش بده چه دکتر خوب و خوش اخلاقی بود ... یه اسمس دادم به بابام که دکتر من رو مرخص کرده بهشون گفته بودم

که هر وقت اتفاقی افتاد خودم بهشون میگم به صبحونه ی روی میز چیده شده بود نگاه کردم بدجوری چشمک میزد از جام بلند شدم نشستم روی مبلی که تو اتاق بود سینی رو هم گرفتم تو بغلم شروع کردم به خوردن - اخیش چه قدر گرسنه ام بود خودم خبر نداشتم بعد از این که خوردم سرم رو بلند کردم دیدم ارمان چهار چشمی داره من رو نگاه میکنه بسم الله آقای شکمو بیدار شد - سلام خوبی ؟ بهتر شدی ؟ - سلام پس صبحونه ی من کو ؟ - الان میگم برات بیارن - میشه قبلش کمکم کنی برم دستشویی رفتم جلو حتما باید براش یه عصا بگیرم اینطوری نمیشه بعد از این که رفت دستشویی رفتم به یگی از پرستار ها گفتم که براش صبحونه بیاره برگشتم تو اتاق منتظرم ایستاده بود که دوباره ببرمش پیش تختش ... اروم روی تخت دراز کشید بازم مثل دیشب لبش رو هی گاز میگرفت ... خوب پسر خوب به جای گاز گرفتن خودت بگو اخ ... اوخ ... اینطوری اون لب های بیچاره هم کبود نمیشه صبحونه رو که براش آوردن چند تا لقمه ی کوچک درست کردم گذاشتم دهنش اشاره کرد چای هم میخوام چای رو فوت کردم تا سرد بشه بردم نزدیک دهنش تا بخوره صبحونه اش رو کامل خورد چشم هاش از بی خوابی پف کرده بود - دستت درد نکنه ساحل - خواهش میکنم وسایل هایی رو که مامان این چند روز برام آورده بود رو جمع کردم گذاشتم تو کولیم ارمان با تعجب نگاهم کرد - جایی میخوای بری ؟ - اره دکتر تو خواب بودی اومد من رو مرخص کرد مثل بچه ها یه دفعه گفت : - پس من چی ؟ سعی کردم جلوی خنده ام رو بگیرم - فکر نمیکنم تو مرخص بشی تو حالا حالا ها باید بمونی عصبی گفت : - نخیر من اینجا نمیمونم برو به دکتره بگو من حالم خوب اجازه بده من مرخص بشم حالا باز لجبازیش شروع شد - ارمان ؛ جون مادرت اذیت نکن مشکلات اینه که تنهایی کسی باید پیشت بمونه اره ؟ سرش رو تکون داد ... - خيله خوب تموم شد دیگه به فرزاد میگم بیاد پیشت بمونه - نمیخوام من با اون راحت نمیشم من که چیزیم نیست بگو بیا من رو مرخصی کنن - ببخشید دیشب رو یاد رفته از درد داشتی داد و بیداد میکردی اگه بیای خونه بد تری میشی حدا اقل اینجا میتونند سریع بهت مسکن بزنند - نمیخوام همون که گفتم حرصش از این درومده که من میخوام برم خونه ولی اون باید تو بیمارستان بمونه تو همه چی مغروره اقا خدایا این پسر ها به غیر از مغرو بودن کار دیگه هم بلدن منتظر بابا شدم تا بیاد کار های ترخیص رو انجام بده ارمان پشتش رو کرده بود به من ... الهی بمیرم مثلا قهر کرده اخلاقش از دیروز به کلی



عوض شده بود نکنه چیزی خورده به مغزش دکتر ها نفهمیدن همین طوری نشسته بودم روی صندلی تا مامان و بابا بیان ... اخه چی کار کنم من دکتره اون رو مرخصی نکرده اقا با من قهر کرده..... حوصله ام سر رفته بود رفتم نزدیک تر بهش گفتم: - ارمان با من قهری ؟ هیچ عکس العملی از خودش نشون نداد نه خیرا انگار جدی جدی از دستم ناراحته چه مثل دختر ها هم قهر میکنه - ارمان خوب تو بگو من چی کار کنم ؟

دکترت مرخصت نکرده من چی کار کنم برگشت چشم هاش یه غم خاصی داشت ... حتما برای نامزد جونش دلش تنگ شده ... - تو ب جای فرزاد بیا ... من که نمیتونم همش هی به فرزاد دستور بدم..... خندیدم شاید روحیش یه ذره بهتر بشه ... - بله دیشب دیدم من رو با کلفت خونتون اشتباه گرفته بودی - ساحل مسخره بازی در نیار حوصله ندارم اخه من خودم مریض بدم چه جوری از ارمان نگهداری میکردم اصلا نمیداشتن کسی بمونه - ارمان تو خودت میدونی که منم مثل تو مریضم حالا بر فرض اینکه من بمونم تو دیدی اجازه نمیدن همراه بمونه ؟ اون وقت من شب کجا بخوابم یه چیزی زیر لب گفت نفهمیدم سرش رو آورد بالا بهم گفت : - تو بمون اونش با من من روم نمیشه هی به فرزاد دستور بدم - راستی میخوای بگم زن عمو یا عمو بیان ؟ روش رو برگردوند طرف دیوار ... - خوب نمیخوای بمونی بگو چرا هی میخوای بندازی گردن دیگران تو بگو که چرا ان قدر اخلاقت عوض شده انگار اون ارمان قبل نبود .. - باشه بابا من یه سر میرم خونه برای ساعت ملاقات میام دیگه میمونم برگشت طرفم چشم هاش یه جوری شده بود - میخوای بری خونه چی کار کنی ؟ ای بابا مگه تو فوضولی که میخوای بدونی من چی کار میکنم - میخوام برم خونه حموم حالم دیگه داره از خودم بهم میخوره - باشه برو ولی زود بیای ها ... روی گچ دستت هم یه پلاستیک بنداز که اب نره توش بیچاره بشی حالا من نمیدونم این چه علاقه ای به من پیدا کرده ...؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - باشه ؟ - زنگ بزنم تا موقعی که من پیام فرزاد بیاد پیشت - نه نمیخواد - اخه باید نهار بخوری که میتونی خودت بخوری ؟ با شیطونت نگاهم کرد عاشق این جور نگاهش بودم - میگم یکی از این پرستار ها که داشتند قربون صدقه ام میرفتن بیان بهم نهار بدن حسودیم گل کرد ... یعنی تمام مدت بیدار بوده عجب ادمیه - تو همه رو بیدار بودی اره؟؟ پس بگو شب هم یکی از اون ها بیاد پیشت بخوابه خنده روی لب هاش ماسید ... - منظوری نداشتم ساحل به خدا ناراحت شدی ؟ سرم رو تکون دادم که یعنی نه همزمان مامان و بابا اومدن ارمان دیگه روش نشد جلوی اون ها حرف بزنه بابا اول رفت

صورت ارمان رو بوسبد بعدشم اومد من رو بغل کرد ... - مرسی بابا ... ایی دستم مامان هم اومد جلو صورتم رو بوسید - دختر شیطان مامان خوبه ؟ الهی مادرت بمیره که تو اینجوری درد نکشی - اه مامان این چه حرفیه میزنی اخه مامان رو کرد به ارمان و گفت : - پیر بشی پسر اگه الان ساحل رفته بود زیر اون ماشین ما بدبخت میشدیم - زن عمو من به شما خیلی زحمت دادم این کوچک ترین کاری بود که میتونستم انجام بدم بابا رفت حسابداری تا کار های ترخیص رو انجام بده مامان هم وسیله ها رو جا به جا کرد تمام خوراکی ها رو هم گذاشت برای ارمان ... خبر نداشت خودم دوباره باید چند ساعت دیگه بیام وسیله هام رو جمع رو کرد گذاشت روی مبل - ساحل مادر من برم این وسیله ها رو بذارم تو ماشین دوباره برگردم - باشه مامان برو منم الان خودم میام مامان از ارمان خداحافظی کرد رفت پایین بیچاره هر چی وسیله ی سنگین بود رو با خودش برد - ارمان میگم مهمونیتون بهم خورد نه ؟ - عیبی نداره مامان بهم گفت بهتر که شدیم یه مهمونیه دیگه میگیره... - با من کاری نداری من برم ؟ - نه برو ولی زود بیای ها - باشه اگه کاری داشتی به همون پرستار های خوشگلست بگو بیان کار هات رو انجام بدن - ساحل بابا شوخی کردم تو چرا جدی میگیری ازش خداحافظی کردم از پرستار هایی هم که بیرون بودم تشکر کردم هر چی باشه توی این چند روز برای من خیلی زحمت کشیده بودن تو ماشین به مامان گفتم که ارمان ازم خواسته دوباره برگردم مامان قبول نمیکرد کلی براش خالی بستم که قبول کنه دوباره برگردم همین که رسیدیم خونه سریه لباس هام رو دراوردم شیرجه زدم تو حموم دریا چند تا پلاستیک رو برداشت بست به دور گچ تا اب نره توش..... خیلی سخته ادم بخواد با یه دست کار کنه چون اروم اروم باید کار انجام میدادم خیلی طول کشید ساعت ملاقات ساعت ۲ بود به ارمان قول داده بودم که سریع میام نباید میزدم زیر قولم از حموم که اومدم بیرون دریا کمکم کرد که لباس هامو بپوشم به ساعت نگاه کردم نزدیک های ساعت ۱ بود خوب خدا رو شکر یک ساعتی وقت داشتم لباس هامو که پوشیدم صدای در اتاق اومد میدونستم کیه ؟ - بیا تو وروجک خاله ؟ همین طور که حدس میزدم دانیال بود اومد جلو لپم رو بوس کرد - سلام مامان خوشگلم خوبی ؟ چه قدر خوشگل شدی از حموم اومدی دریا محکم زد تو سرش ...

- خاک بر سر من ؛ من مامان واقعیتم هستم یه بار نیومده به من بگه تو چه قدر خوشگل شدی اون وقت راه میره تو خونه میگه خاله ساحل خوشگل ترین دختر تو دنیاست - ای

ای حسودی نداشتیم دریا خانم ها چی کار پسر من داری با یه دستم سر دانیال رو گرفتم بیغلم واقعا مثل پسر دوستش داشتم..... - الهی قربونت برم - خاله میخوای دوباره برگردی بیمارستان ؟ - اره عزیزم عمو ارمان تنهاست باید برم پیشش دریا یه گوشه ایستاده بود یه جوری نگاهم میکرد - میخوای به بابا فرزاد بگم بره پیشش دریا اومد جلو تر - نه پسر عمو ارمان فقط باید از دست خاله ساحلت چیزی بخوره چپ چپ به دریا نگاه کردم - خاله من میخوام پیام ملاقت عمو ارمان ازش تشکر کنم که من رو نجات داد دوباره دریا گفت : - پسر عمو ارمان به خاطر یه نفر دیگه اینطوری رفت زیر ماشین.... میخواستم یه فشی بهش بدم که گفتم جلوی دانیال زشته زن عمو بهم زد یه نیم ساعتی باهام حرف زد ارمان بهش گفته بود که ازم خواسته دوباره برم پیشش زنگ زده بود تشکر کنه - دانی خاله میری بیرون من لباس هامو عوض کنم میخوایم بریم بیمارستان - باشه خاله جون منم برم لباس بپوشم یه مانتوی نباتی رنگ انتخاب کردم پوشیدم جای زخم صورتم رو با کرم پودر پوشوندم یه ارایش طلایی رنگ هم کردم سعی کردم زیاد غلیظ نباشه که ارمان خوشش نیاد یه شال بیخودی هم با خودم بردم تا تو بیمارستان سر کنم حیفه شال قهوه ایم چروک بشه مامان هی صدام میکرد که زود تر برم پایین تا خود بیمارستان دانیال من و مامان و بابا رو خندوند نزدیک بیمارستان که رسیدیم مانتوم رو صاف کردم یه ذره از مو هام رو هم گذاشتم تو سوار اسانسور شدیم رفتیم به بخشی که ارمان بستری بود ... دریا و فرزاد یه جا کار داشتند به خاطر همین ما زود تر اومدیم ... پرستار ها تا نگاهشون به من افتاد تعجب کردند انگار باورشون نمیشد من همون دختر ظهیرم اخر سرم یکیشون پرسید ... - تو همون نیستی که ظهر مرخص شدی ؟ بهش لبخند زدم - چرا چه طور مگه ؟ - اخه قیافه ات عوض شد ماشالله چه قدر خوشگل شدی ؟ - ممنون لطف دارید خواستیم بریم تو که دانیال جلومون رو گرفت - ببخشید خاله جون میشه من اول تنها برم تو با عمو ارمان کار دارم مامان یه نگاه قشنگی به تک نوه اش کرد - برو پسر گلم دانیال رفت تو ما هم بیرون منتظر شدیم به دور ورم نگاه کردم چه قدر بیمارستان شلوغ شده بود همه اومده بودند بیمار هاشون رو ببینند دانیال بعد از ده دقیقه اومد بیرون با لب های خندون گفت : - بفرمایید منزل خودتونه ... اول مامان و بابا رفتند تو بعدش من تا چشمش به من افتاد یه اخم کوچولو کرد بهش سلام دادم ولی جواب سلامم رو نداد چند دقیقه بعد زن عمو و دریا هم اومدند زن عمو برای ارمان

گفت : - ببخشید جناب من اون شب به شما زدم اخم ارمان بیشتر شد - بله قیافه اتون یادم هست حالا اومدی چی کار داری ؟ - هیچی اومدم ازتون عذر خواهی بکنم بابت تصادف - خيله خوب عذر خواهی کرد میتونی بری ... پسره بیچاره هنگ کرده بود اصلا فکرش رو هم نمیکرد که ارمان اینطوری با هاش حرف بزنه سریع از من خداحافظی کرد رفت بیرون - ارمانتو چته این چه طرز حرف زدن با مردم بیچاره ترسید - بذار بترسه جوجه فسقله اومد به جای تشکر کردن چشم های تو رو درآورد پس بگو اقا برای چی ناراحته - نه خیر کی گفته من رو نگاه میکرد بیچاره دیگه با هاش حرف نزدن چون بحث کردن با هاش بی فایده بود چون بیمارستان بود خیلی زود شام رو آوردن شامش مثل هر شب سوپ بود - اه چرا هر شب سوپ میارن ؟ - ببخشید همچین میگه انگار اینجا رستورانه اول سوپ ارمان رو گذاشتم دهنش بعد از اون هم سوپ خوردم رو خوردم ارمان مثل دیشب سیر نشد مجبور شدم یکی از ساندویچ هایی که مامان برام گذاشته بود رو در بیارم بدم بهش بعد از اینکه شامش تموم شد نشستم روی صندلی بفرما هنوز یه ساعت از اومدنم نگذشته حوصله ام سر رفت تا فردا صبح من چه غلطی بکنم اخه از تو کیفک لب تابم رو درآوردم خیلی سنگین بود مخصوصا که باید با دست بلندش میکردم یه جا برای خودم روی میز پیدا کردم لب تاب رو گذاشتم روش یه اهنگ غمگینی که تازه دانلود کرده بودم رو گذاشتم صداسش رو نه زیاد کردم و نه خیلی کم ... جوری بود که ارمان هم بتونه صداسش رو بشنوه اهنگش خیلی غمگین چند قطره از چشم هام اشک اومد ارمان زیر چشمی داشت نگاهم میکرد ولی میخواست که من نفهمم داره نگاهم میکنه اخر سرم طاقت نیاورد چته چرا گریه میکنی ؟ کم کن اون بی صاحب رو مثلا اینجا بیمارستان خونه ی خاله که نیومدی ان قدر این اهنگ رو زیاد کردی حوصله ی جواب دادن بهش رو نداشتم موبایلش زنگ خورد یه زنگ غمگینی هم گذاشته روی موبایلش ... خوبه به من میگه اهنگ غمگین نذار اون وقت خودش چه اهنگی گذاشته روی موبایلش ... - بلند شو ببین کیه ؟ - مگه من کلفتتم اینجوری دستور میدی ؟ - ببخشید میشه ببینی کیه ؟ اهان اینه باید ترو رو ادب کنی بچه پرو روی موبایل نوشته بود هانی نزدیک بود اشکم در بیاد حتما خود دختره است - کیه ؟ - نوشته روش هانی - سوگله ... جواب بده میخواد با تو حرف بزنه چشم هام شد اندازه ی گردو زن ارمان با من چی کار داشت ؟؟؟؟؟ رفتم نزدیک تر من با اون حرفی نداشتم که بزنم ارمان یه ذره به خودش تکوتی داد .. - چرا مثل منگولا من رو



نگاه میکنی جواب بده دیگه تازه به خودم اومدم نه برای چی باید با رقیب عشقیم صحبت بکنم - من با اون کاری ندارم اقا ارمان خودت جواب بده - چی داری میگی ساحل ؟ میگویم جواب بده موبایل رو پرت کردم طرفش فقط شانس اوردم افتاد روی تخت مگر نه بیچاره میشدم گوشی رو جواب داد - سلام سوگل خانم خوبی ؟ - - مرسی فدات بشم تو خوبی ؟ اره ساحلم اینجاست ولی نمیدونم چرا از تو خوشش نیامد چپ چپ نگاهش کردم بچه پرو میخواد من رو جلوی اون ضایع کنه - - نه بابا هنوز هم درد دارم سامیار خوبه ؟ سارا چی ؟ بقیه ی بچه ها خوبن ؟ - چی داشتند میگفتن نکنه دارن رمزی حرف میزنن که من متوجه نشدم بهتر دوستم برم از اتاق بیرون ... تحمل این رو نداشتم که ارما بخواد برای یه دختر دیگه عشو های خرکی بیاد بیرون اتاق ایستادم تا ارمان حرف هاش تموم بشه دوباره اشک هام همین طور اومد سعی کردم جلوی اشک هام رو بگیرم تا برای بقیه جلب توجه نشه ... من این همه سختی میکشم ان قدر بهش محبت میکنم اون وقت اون جلوی من با اون نفهم اینطوری حرف میزنه اصلا به جهنم الان میرم خونه اونم هم از درد بمیره این همه دوست های مختلف داره از اون ها بخواد بیان پیششون با حرص در رو باز کردم ارمان داشت میخندید عصبانیتم ده برابر شد لب تابم رو پرت کردم تو کولیم وسایل هایی رو هم که آورده بود جمع کردم - سوگل جان من دیگه باید قطع کنم ساحل دیوانه شده معلوم نیست میخواد چی کار کنه سلام برسون خداحافظ گوشی رو قطع کرد اروم روی تخت نشست دیگه دلم برات نمیسوزه هر چه قدر که میخوای درد بکش اون قدر که بمیری از دستت راحت بشم مگه پسر هم ان قدر دل سنگ میشه - ساحل کجا داری میری ؟ - جهنم میای بیا بریم ؟ دیگه واقعا از دستش خسته شده بودم عشق اون همش تو دل و جونم میتپید اون وقت اقا خیلی راحت از عشقش حرف میزد سعی کرد جلوی خنده اش رو بگیره - اره میام میشه من رو هم با خودت ببری ؟ - نه بگو سوگول جونت بیاد ببرت ... - ساحل تو چت شد اخه دیوانه شدی ؟ میخواستم بگم اره از دست عشق تو به جونون رسیدم - اره روانی شدم سعی کن نزدیک من نشی من دارم میرم خونه تو ه به یکی زنگ بزن بیاد پیشت سعی کرد از جاش بلند بشه ولی نتونست - بله چی شنیدم این موقعه ی شب تنها پاشی بری خونه ؟ نخیر مگر نه اینکه از روی جنازه ی من رد بشی - برو بابا تو که فعلا مثل جنازه افتادی اگه راست میگی بلند شو بیا من رو بگیر از حرفم

ناراحت شد ولی به روی خودش نیاورد - ساحل جان الان که نمیتونی بری صبر کن فردا به بابا میگم بیاد دنبالت وای مردم مثلا مهربون حرف میزد که خرم کنه

بازم دلم داشت گول میخورد ما دختر ها چه قدر بدبختیم این قدر به پای این پسر ها می مونیم اون وقت اون ها یه نیم نگاهی هم به ما نمیکنند - میخوام برم دیگه نمیخوام هیچی بشنوم -اخر تو بگو من چه کار خلافی کردم تا خودم بدونم یه دفعه اتیش گرفتی انگار اره از دست تو واون زن خل و چلت اتیش گرفتم - میخوام برم سعی میکردم گریه نکنم نمیخواستم غرورم جلوش خورد بشه مگه منه لعنتی از اون دختر چی کم داشتم ... خوشگل خوش اندام پولدار دیگه چی میخواست اخه - ساحل ترو جون هر کس که دوست داری گریه نکن میدونم خسته شدی اصلا نباید میگفتم بیای اثر این قرص های لعنتیه قول میدم هیچ کاری بهت نگم فقط ترو خدا فردا برو خونه الان ساعت مناسبی نیست که یه دختر تنها بره خونه من میگم اخلاق ارمان عوض شده شما میگید نه همه ی حرف های چند دقیقه پیشش یادم رفت با این لحن مهربونش خدایا یا من رو خلاص کن یا اون رو عاشق کن فردای اون روز قبل از اینکه ارمان از خواب بیدار بشه از بیمارستان زدم بیرون رفتم خونه اینطوری خیالم راحت تر بود دو یا سه روزی کشید که ارمان از بیمارستان مرخص بشه همه برای ملاقاتش رفتند خونه اشون ولی باز من نرفتم از فکر اینکه برم دم خونشون و یاد اون تصادف لعنتی بیفتم حالم بد میشد سعی میکردم کمتر ببینمش یا اگر هم می دیدمش خیلی سرد باهاش برخورد میکردم.... توی اون دو ماهی که دستم تو گچ بود همش تو خونه بودم خیلی بهم بد گذشت ولی خوب همش برام شد خاطره چون هر روز دانیال نقاشی های مختلفی روی گچ دستم میکشید اگه توی این دو ماه دانیال هر روز پیشم نبود واقعا دیوانه میشدم میخواستم ارمان رو فراموش کنم دوست نداشتم به مردی فکر کنم که زن داره روزی که قرار بود برم گچ دستم رو باز کنم خیلی استرس داشتم میترسیدم

دستم خوب نشده باشه دانیال با من اومده بود که مثلاً بهم دلداری بده ولی فقط دکتر رو دید ترسید فرار کرد گچ رو که باز کرد دستم هم باد کرده بود هم خیلی وحشناک کبود شده بود دکتر بهم گفت که چیز خاصی نیست و نترسم یه چیز طبیعه بلاخره اون دست بعد از دو ماه از گچ در اومده دیگه اومدم خونه لباس هامو عوض کردم که برم تو حموم دانیال اومد تو اتاق ... مریم همش میگه چرا این دانیال بیست و چهار ساعت خونه ی شماست مگه مادر و پدر نداره ؟ نمیدونم چرا همه به دانیال حسودی میکنند یاد حرف مریم افتادم خنده ام گرفت - خاله به چی میخندی ؟ نکنه دیوانه شدی ؟ - بچه درست حرف بزن ادم به خالش میگه دیوانه ؟ - نه بابا شوخی کردم خاله ی خوشگلم میخوای بری حموم ؟ حوله ام رو از تو کشویی دراوردی ... - اره میخوام برم یه ذره دستم رو ماساژ بدم شاید یه ذره کبودیش بره - من پیام ...

چشم هام از تعجب گرد شد دانیال با من بیاد حموم همینم والا دیگه کم مونده ... - تو چی گفتی ؟ برای چی با من بیای حموم لب هاش رو پیچوند به قول خودمون غنچه کرد - خاله چرا همه با هم میرن حموم اون وقت من باید تنها برم ... - عزیزم کی دیدم همه با هم برن حموم - چرا خودم دیدم مامان بابام با هم میرن حموم اون وقت من باید تنها برم ای خدا لعنت نکنه این دریا و فرزاد رو ببین چه کار هایی میکنند اخه ذهن بچه رو از همین سن و سال درگیر میکنند ... - نه عزیزم کی گفته با هم میرن ؟ حتما مامانت رفته به بابات لباس بده - نخیرم حالا میذارى من پیام باهات حموم اب بازی کنیم ... خدا چی کار کنم اگه بهش بگم نه که همیشه ذهنش میره به جاهای دیگه که چرا خاله نداشت من باهاش برم - باشه قبول پس برو بیرون من لباس هامو عوض کنم ان قدر خوش حال شد که چند تا از این حرکت های وحشناک روی زمین انجام داد با خودم گفتم الان استخوان های دست و پاش از جا دراومدم یه بلیز استین کوتاه پوشیدم با یه شلوارک زیر زانو رفتم بیرون تو حموم شیر اب رو باز کردم که وان پر اب بشه دوباره برگشتم تو اتاقم داشتم گیره ی موهام رو باز میکردم که در اتاق زده شد - دانیال مگه به تو نگفتم صبر کن صدایی نشنیدم رفتم جلو در رو باز کردم - ببخشید ساحل جان مزاحمت شدم ... - این حرف ها چیه صبری خانم جانم کاری داشتید ؟ - اره مادر میخواستم شام بذارم مامانت گفت که پیام از تو پیرسم چی میخوری که یه ذره تقویت بشی اومدم جواب بدم که دانیال لخت از زیر دامن صبری خانم اومد بیرون صبری خانم جلوی چشم هاشو گرفت - استغفر الله در حال ترکیدن بودم ولی جلوی

خنده ام رو گرفتم دانیال همه ی لباس هاشو درآورده بود بیرون این بچه یه ذره حیا نداشت
 خدا بگم فرزاد چی کارت کنه که داره همه ی کار های خودت رو انجام میده صبری
 خانم لای چشم هاشو باز کرد به دانیال گفت : - بچه بیا برو یه لباسی بپوش اخه برای چی
 لخت شدی ؟ دانیال زبونش رو آورد بیرون - بچه خودتی سبزی خانم میخوام با خاله
 جون برم حموم حالا لخت بودنش رو میخواد بندازه گردن منه بد بخت صبری
 خانم لپش رو چنگ زد - اوا خاک بر سرم ساحل خانم , دانیال راست میگه میخوای بری
 با هاش حموم قبل از این که جواب بدم دانیال رو هل دادم تو اتاقم - بیا برو تو
 اتاق من تا برم برات شورت بیارم دفعه ی آخرت باشه اینطوری میای بیرون ها سعی
 میکردم نخندم ولی وقتی قیافه ی صبری خانم رو میدیدم نا خود آگاه خنده ام میگرفت
 - صبری خانم من بهش گفتم بریم تو حموم اب بازی کنیم نمیدونستم اینطوری
 میخواد لباس هاشو در بیاره بعدشم هنوز عقلش نمیرسه شما ببخشید - مادر یه
 وقت تنها نری تو حموم ها پسر بچه هم خطر ناکه تو هم که ماشالله خوشگلی با
 خنده گفتم : - نه بابا صبری خانم چه خطری داره دیدید که دعواش کردم الان هم میرم
 براش لباس میارم بچه است عقلش هنوز نمیرسه - باشه دخترم ولی بهش رو نده پرو
 میشه فسقله به من زبون درازی میکنه - شما بزرگ ترید ببخشید راستی برای شام
 هر چی دوست دارید درست کنید من میخورم - باشه عزیزم ولی مواظب باشی ها
 دست هامو گذاشتم جلوی دهنم تا صدای خنده ام رو نشنوه بیچاره خیلی ترسیده بود
 خوبه به جای خودم صبری خانم رو بفرستم تو حموم بیچاره نرسیده از ترس
 سخته میکنه چون از بچگی دانیال رو بزرگ کرده بودم این کار هاش برام عادی
 بود..... رفتم از و اتاقش لباس هاشو اوردم در زدم رفتم بیرون شال من رو پیچده بود
 به خودش ساحل نخندی ها اخر سرم نتونستم خودم رو کنترل کنم بلند زدم زیر خنده
 - بچه مگه من به تو گفتم بری لباس هاتو در بیاری ؟ - نه خاله ولی همه میخوان برن
 حموم لباس هاشو در میارن دیگه - نه خیر کی گفته بیا جلو لباس هاتو بپوش با
 لباس میریم تو حموم باشه خیلی سریع اومد جلو لباس ها رو تنش کردم یه
 تیشرت خیلی نازک با یه شلوارک تنش کردم رفتیم تو حموم ان قدر ذوق زده شده بود
 که چند بار نزدیک بود سر بخوره تا ساعت هشت شب تو حموم اب بازی کردیم -
 دانیال من روم رو به طرف دیوار میکنم لباس هاتو در بیار خودتو یه بار دیگه بشو برو
 بیرون یه چشم بلندی گفت خودش رو که شست مامان رو صدا کردم تا بیاد لباس

هاشو بیپوشه - مامان حوله ی دانیال رو میاری ؟ مامان سریع حوله اش رو آورد پیچید دورش که یه وقت سرما نخوره - ساحل جان زود باش میز شام آماده است ها دانیال که رفت بیرون لباس هام دراوردم دوباره رفتم زیر دوش اب ... یه ذره دستم رو ماساژ دادم تا از کبودی هاش کم بشه اودم بیرون یه لباس خنک پوشیدم چون واقعا هوا تو تابستون خیلی قابل تحمل میشه حوله ام رو پیچیدم دور موهام که لباسم خیس نشه رفتم پایین مامان و بابا و دانیال دور میز شام نشسته بودن منتظرمن بودن نشستم روی صندلی کنار بابا دستت بهتره دخترم ؟ - اره بابا فقط نمیدونم چرا کبودی هاش نمیره - اشکال نداره عزیزم دست های ارمانم کبود شده پس اون هم گچ دستش رو باز کرده خیلی وقت بود که ازش خبر نداشتم مامان و بابا میرفتن خونه اشون ولی من زیاد دوست نداشتم برم شاید اینطوری برای خودم هم بهتر بود مامان وسط شام گفت : - راستی ساحل فردا عروسی دعوت شدیم ها یه ذره نوشابه خوردم تا غذام زود تر بره پایین جواب مامان رو بدم - عروسیه کی ؟ - عروسیه پسر عموی بابات یادت نیست همون که پسر دکتراه ؟ یه ذره فکر کردم همون که فقط بلد بود من و دریا رو هی اذیت بکنه - چرا یادم اومد حالا چرا یه دفعه خبر دادن - یه دفعه خبر ندادن من تازه یادم افتاد امروز زن عموت یاد انداخت مگر نه یادم میرفت ک وسایل های شام رو جمع کردم دانیال خوابش گرفته بود بردمش تو اتاقش - شب بخیر مامان خوشگلم ؟ لپش رو بوس کردم - شب بخیر عزیزم خواب های خوب ببینی رفتم تو اتاقم درد دستم اذیتم میکرد دراز کشیدم روی تخت با فکر اینکه فردا چه لباسی بپوشم زود خوابم برد صبح با صدای دریا از خواب پریدم - دریا مگه تو مرض داری بذار بخوابم بابا ؟ - شنیدم دیشب با پسر من رفتی حموم خجالت نمیکشی تو - گمشو بابا بذار بخوابم - پاشو لنگ ظهره خیر سرمون شب باید بریم عروسی ها اسم عروسی اومد چشم هامو باز کردم نکنه جدی جدی ظهره - ساعت چنده ؟ - ساعت ۲ بعد ظهر خانم بلند شدم نشستم روی تخت با چشم های بسته گفتم : - برو پایین من الان میام ؟ - بابا وای چه قدر میخوابی دیشب هم که زود خوابیدی پاشو باید بریم ارایشگاه - برو بابا ارایشگاه کیلو چنده ؟ من که نمیام تو خودت برو - از ما گفتن بود بیا ارایشگاه شاید یه بدبختی حاضر بشه تو رو بگیره متکا رو برداشتم پرت کردم طرفش ... - گمشو بلند شدم صورتم رو شستم بعد از نهار دریا موهام رو فر کرد خودش رفت ارایشگاه ساعت ۵/۵ بود به مریم زنگ زدم یه ذره باهاش حرف زدم

ماجرای دیشب حموم دانیال رو براش تعریف کردم از خنده مرد ... - خوب مریم دیگه کاری نداری من باید برم حاضر بشم ؟ - نه برو عزیزم این دفعه خواستی بری حموم ما رو هم با خودت ببر قول میدم بچه ی خوبی باشم - بی ادب کاری نداری ؟ - نه فدات بشم خداحافظ در کمد رو باز کردم حالا الان چی بپوشم کاش صبح یه ذره زود تر بیدار میشدم میرفتم لباس میخریدم در کمد رو باز کردم چشمم خورد به یه پیرهنی که دریا برام خریده بود ولی چون خیلی کوتاه بود تا حالا نپوشیده بودمش کوتاه بودن بهانه بود چون از اون پیرهن کوتاه تر هم پوشیده بودم زیاد از مدلش خوشم نمی یومد ولی مامان میگفت خیلی بهم میاد یه پیرهن مشکی بلند که تا روی سینه لختی بود از اون ور هم پابینش یه چاک خیلی بلند داشت که تا بالای زانو معلوم بود یه نگاهی به خودم انداختم نه زیاد بد نبود انگار حالا یه ذره لاغر تر شده بودم بهم بیشتر می یومد چند تا گیره ی کوچلو زدم به موهام چون فر کرده بود هی گیر میکرد به جایی کفش های مشکی پاشنه بلندم رو از تو کمد مخصوص کفش هام دراوردم ... گذاشتم جلوی در اتاقم که یه وقت یادم نره حالا بریم سروقت ارایش کردن اول یه ذره به کبودی های دستم کرم پودر زدم لباسم لختیه ابرو نره ... نشستم روی صندلی مخصوص ارایش کردم یه خط چشم نازک کشیدم چند تا از سایه هایی که طوسی مشکی بود رو برداشتم زدم جون مژه ها خیلی بلند بود وقتی ریمل میزدم مژه های مثل مژه مص یاد اون شب افتادم که رژ قرمز زدم یعنی ارمان هم امشب میاد خدا کنه که بیاد دلم براش یه ذره شده ارایشم که تموم شد مانتوی مشکی بلندم رو روش پوشیدم که مامان باز نگه تو آماده نیستی سرویس نقره ام رو برداشتم گوشواره هاش رو انداختم گردنبد رو گرفتم دستم برم پایین مامان ببند برام از پله ها اومدم پایین نخیر انگار هیچ کس خونه نیست پله ی اخر بودم که انگشترم سر خورد رفت پایین تو پذیرایی اه همین رو کم داشتم که انگشترم گم بشه ... رفتم پایین روی زانو هام خم شدم ببینم زیر مبل افتاده یا نه الانه که پیرهنم پاره بشه انگشتر رو پیدا کردم رفته بود زیر میز کنار مبل انگشتر رو برداشتم سایه ای رو , روی خودم احساس کردم سرم رو بلند کردم دیدم دو تا کفش مشکی خوشگل جلوی رومه سریع از ترس اینکه لباسم کوتاه بلند شدم موهای فرم گیر کرد به ساعتش ... ای خدا بگم چی کارت بکنه دریا اخه کی به تو گفت موهای من رو فر کنی خواستم از جام بلند بشم که یه درد بدی تو ناحیه ی سرم حس کردم - اخ سرم مثل مرغ سر کنده دور خودم میچرخیدم ارمانم هل شده

بود نمیدونست باید چی کار کنم ؟ - ای سر موهام داغون شد ارمان کلافه گفت : - ساحل جان میشه یه دقیقه تکون نخوری ببینم به کجای ساعت گیر کرده سعی کردم تکون نخورم ولی مگه میشد سرم بدجوری تیر میکشید - بیا بریم این چند تا از موها تو با قیچی کوتاه کنم با همون حالت گفتم : - چی کوتاه کنی عمرا اگه بذارم یعنی نمیتونی یه چند تا مو رو از ساعت جدا کنی؟؟؟؟؟؟ یه ذره مکث کرد..... - چرا میتونم ولی میترسم دردت بگیره اخه از کی تا حالا اقا فکر منه - نه خیر تحمل میکنم در بیار مثل دختر ها اروم با اون دستی که ازاد بود موهام رو جدا کرد عطر تنش داشت روانیم میکرد خدایا یه صبری بهم بده که فقط بتونم کمک بخوام یکی نیست بهش بگه اخه بنده ی خدا تو که زن داری برای چی میدونم اینجا دخترم مردم رو هم به گناه میندازی یه نگاهی بهش کرد یه کت و شلوار طوسی رنگ پوشیده بود موهاش رو هم داد بالا نگاه کن دو ماه ندیدمش چه قدر تغییر کرده بچم سوسول شده صورتش مثل همیشه شیش تیغ کرده بود حالا چه جوری به دختر ها بگم تو عروسی نگاهش نکنند بیچاره سوگل بدبخت اون ور دینا نمیدونه شوهرش چه عشوه هایی میاد تو جمع بعد از چند دقیقه موهام رو باز کرد اخیش راحت شدم چون چند دقیقه همین طوری خم مونده بودم کمرم درد گرفته بود کمرم رو صاف کردم سرم رو بلند کردم دیدم چهار چشمی داره من رو نگاه میکنه چشم های سبزش یا بهر بگم طوسی رنگش میدرخشید اخر سرم من نفهمیدم چشم های این چه رنگیه سبزه ؟ طوسی ؟ عسلیه ؟ نگاهش روی لب ها بود با صدای مامان نگاهش رو از من گرفت حالا که داره بامامان صحبت میکنه فرصت رو غنیمت شمردم که چند دقیقه بهش نگاه کنم چه قدر دلم براش تنگ شده بود - ببخشید زن عمو تا مامان رو برسونم دیر شد اماده اید ؟ مگه ارمان میخواست ما رو برسونه - اره پسرم تو ببخشید که تو زحمت افتادی همش تقصیره این عموته ارمان خندید از اون خنده هایی که دلم ادم رو ریش میکرد - نه بابا عیبی نداره این حرف ها چیه مامان یه نگاهی به من انداخت ... - دخترم بد برو حاضر بابات دیر میاد مجبوریم با ارمان بریم شاکی شدم کاش مامان بهم زود تر میگفت - مامان خوب ما که ماشین داشتیم - دخترم انگار یادت رفته تازه گچ دستت رو باز کردی ها چه فرقی بین من و ارمان بود مگه اون هم گچ دست هاشو تازه باز نکرده بود ... ارمان چند قدم اومد جلو تر برگشتم به طرف مامان ببینم بازم هست یا نه که دیدم رفته - زیاد فکر کن هر چی باشه من از تو قوی ترم استخوان های من قوی تره من خوب

میتونم با دست اسیب دیده رانندگی کنم وا این چه جوری ذهن من رو خوند تا اومدم جواب بدم خیلی سریع گفت : - ساحل میشه اون رژت رو یه ذره کمرنگ تر کنی ؟ این دفعه دیگه واقعا حق با من بود خوب میخواستم برم عروسی - کی دیدی بدون ارایش بره عروسی ؟ ابرو هاش رو داد بالا - خیلی ها من نگفتم ارایش رو کلان پاک کن گفتم فقط یه ذره کمترشون کن دیگه قصد کوتاه اومدن نداشتم باید میفهمید که دیگه بزرگ شدم - نوچ پاک نمیکنم دوست داری این شکلی پیام بر عکس همیشه نه عصبانی شد و نه جدی با لحن مهربونی گفت : - باشه هر جوری دوست داری فقط زود برو حاضر شو دیر شد این چش شده بود اگه میدونستم اون تصادف ان قدر روش تاثیر میذاره خودم با ماشین بهش میزدم دانیال از پله ها اومد پایین به به الهی خاله فداش بشه خیلی خوشگل شده بود - سلام عمو ارمان خوبی ؟ ارمان اومد جلو بغلش کرد کاش من جای دانیال بودم الان خاک بر سرت نکنه ساحل حیا کن - سلام خوبی دانیال جان ؟ آماده ای ؟ دانیال سرش رو تکون - پس بیا من و تو بریم تو ماشین تا خاله ساحلت بیاد همین طور داشتم نگاهشون میکرد ارمان یه چیز زیر گوش دانیال گفت که دانیال با صدای بلندی خندید احساس کردم دارن به من میخندن یه اخمی کرد - ساحل نمیخواهی بری حاضر بشی بدون جواب دادن رفتم تو اتاقم مانتوم که تنم بود رفتم جلوی اینه مو هام رو لمس کردم چون دست های ارمان بهشون خورده بود خیلی برام ارزشمند شده بود خدا رو شکر زیاد خراب نشده بود شال مشکیم رو از روی صندلیم برداشتم انداختم روی سرم کفش های پاشنه بلندم رو پوشیدم یا خدا چه قدر بلند کم مونده تو عروسی با این کفش ها بخورم زمین خوب دیگه فکر کنم دیگه آماده هستم کیفم رو برداشتم رفتم پایین مامان هم آماده شد بود صبری خانم تا چشمش به من خورد زیر لب دعا خوند اومد جلو - ماشالله چه خوشگل شدی دخترم ان شالله عروسیه خودت رفتم جلو صورتش رو بوس کردم واقعا حق مادری بر گردنم داشت - مرسی صبری خانم چشم هاتون قشنگ میبینم مامان به صبری خانم سفارش های لازم رو کرد از خونه اومدیم خونه بیرون دانیال روی صندلی جلو نشسته بود تا مامان رو دید از ماشین پیدا شد رفت عقب الهی قربون اون ادبش بشم نه انگار حرف هایی رو که بهش یاد دادم عملی میکنه ... با سرعت زیاد رانندگی میکرد که یه وقت دیر نرسیدم مامان تا خود سالن همش صلوات فرستاد میترسید یه وقت تصادف کنیم حواسم به ارمان بود از تو اینه همش من رو نگاه

میکرد حتما باز ارایش من چشم هاشو گرفته نزدیک سالن رسیدیم مامان چادرش رو صاف کرد پیاده شد چون لباسم کوتاه بود خیلی مواظب بودم که مانتوم نره زیر پام پلاستیک مامان رو از دستش گرفتم با چادرش سخت بود بیاره ارمان دزدگیر ماشین رو زد رفتیم تو به دور و اطراف نگاه کردم چه قدر شلوغ بود نمیدونم من که این ها رو نمیشناسم برای چی اومدم انگار عروسیش مختلط بود حالا با این لباس که همه جاش معلومه چی کار کنم ؟؟؟؟؟..... ارمان با کلافگی گفت : - چرا زنونه مردونه جدا نیست مامان چادرش رو سفت ترگرفت دستش - حالا بیاید بریم ببینیم چه جوریه ه دستم به مانتوم بود ا یه دست دیگه ام پلاستیک رو گرفته بودم دستم ... ارمان خودش رو رسوند به من ... - بده به من بیارم سختته ... بدون اینکه تعارف کنم سریع دادم دستش برگشتم به دانیال بگم چرانمیاد که دیدم خیره شده به جایی.... مسیر نگاهش رو دنبال کردم دیدم داره به یه دختره که همسن من بود نگاه میکنه خاک بر سرشون ببین چه لباس هایی پوشیدن من که دخترم خوشم میومد نگاه کنم چه برسه به پسر ها صد بار به دریا گفتم دانیال دیگه همه چی رو میفهمه هی میگه نه اروم اومد زیر گوشم گفت : - تو برو من خودم میارمش نفسش وقتی به صورتم خورد یه جوری شدم خدایا این انگار میخواد امشب من رو دیوانه کنه اصلا از محیط عروسی خوشم نیومد دختر ها با لباس های خیلی ناجور جلوی ادم رژه میرن یه دختره اومد از کنارم رد شد نگاهم به یقه اش افتاد سرم رو از روی تاسف تگون داد اخه چه جوری روش میشه جلوی این همه مرد و پسر اینطوری بگرده مامان یه ذره جلوتر از من رفت تا با خانواده ی داماد سلام و علیک کنه..... یه میز خالی پیدا کردم رفتم نشستم از دور دانیال و ارمان رو دیدم که دارن میان کیفم رو گذاشتم روی صندلی کناریم گوشیم زنگ خورد دریا بود داشتم حرف میزدم که دانیال و ارمان رسیدند ارمان دقیقا روبه روم نشست دانیال هم کنارم - خاله مامانمه ؟ سرم رو تگون دادم ازم خواست موبایل رو بهش بدم انگار کار داشت گوشی رو از دستم گرفت با لحن بامزه ای به دریا گفت : - سلام دریا خانم پس چرا نمیاید هان ؟ به فرزاد بگو اون کروات من رو بیاره فسقله اخه کروات میخوای چی کار کنی تو به ارمان نگاه کردم همه ی حواسش به من بود یه اینه ی کوچولو از تو ی کیفم دراوردم خودم رو نگاه کردم هیچ تغییری نکرده بودم همین طوری رژم پرنگ بود لب هامو بهم مالیدم که یه ذره رنگش پخش بشه نگاه های ارمان اعصابم رو خورد کرده بود دانیال صحبتش تموم شد موبایل رو

گرفت طرفم - بیا خاله جون ؟ موبایل رو ازش گرفتم گذاشتم تو کیفم - خاله مانتو و شالت رو در نیامی؟؟؟؟ این همه موهامون رو درست کردیم لباس لختی پوشیدم اون وقت مجلسشون با همه کاش این همه وقت نمیداشتم ... - نه خاله در نیارم

ارمان چشم هاش برق زد سرم رو انداختم پایین که دیگه نگاهم نکنه..... زیر نگاهش احساس ذوب شدن داشتم مامان همراه با زن عمو برگشت به احترامشون از جام بلند شدم زن عمو اومد جلو لپم رو بوس کرد - چه خوشگل شدی عروسک تشکر کردم زن عمو واقعا همیشه به من لطف داشت مامان چادرشو رو درآورد گذاشت روی صندلیه من - مامان پس من کجا بشینم زن عمو با مهربونی گفت : - فدات بشم برو پیش ارمان بشین من هی از ارمان فرار میکردم بقیه نمیدارن که از خدا خواسته سریع بلند شدم رفتم کنارش صندلیش رو یه ذره تگون داد که من راحت بتونم بشینم فاصله هامون زیاد نبود یه حس خوبی بهم دست داد داشتم حرف های مامان رو گوش میدادم - خوب چه خبر از سوگل جون خوبه ؟ با دانشگاه چی کار میکنه پس مامان هم سوگل رو میشناخت چرا همه این دختر رو میشناسن به غیر من حوصله ام سر رفته بود عده ای بیکار داشتند وسط برای خودشون میرقصیدن با دست زدن مهمون ها فهمیدم عروس و داماد دارن میان عروس از همه ی این دختر های تو سالن بد تر بود من نمیدونم مرد های الان چرا هیچ کدوم اصلا براشون مهم نیست که زن هاشون رو بقیه ببینند ... دریا و فرزاد رسیدند دریا حسابی به خودش رسیده بود فرزاد رفت دانیال رو بغل کرد - سلام بابایی خوبی ؟ پسر من چه خوشتیپ شده دانیال خودش رو لوس کرد - بابا کراوتم رو آوردی ؟ فرزاد محکم زد به سرش - ای وای پسر من یادم رفت بیارم ؟ دانیال با لحن شیرینی گفت : - باشه بابا خانم دفعه ی بعد هم هر چی بخوای من نیارم دریا دانیال رو از باباش گرفت - پسر من گلم خوب بابا یادش رفت بیاره اشکال نداره ان شالله عروسه بعدی فرزاد شیطان خندید - ان شالله عروسی ارمان صد تا کروات ببند ارمان بر خلاف همیشه خندید محکم زد به پشت فرزاد ... حتما طبق معمول خبریه من با ز بی خیرم دانیال چون جا نبود نشست روی صندلی تا یکی از گار گر ها براش صندلی بیاره - نه خیر من میخوام عروسی عمو پرهام و خاله ساحل کلی کروات ببندم میوه های که تو دهنم بود پرید گلوم چون ارمان کنارم بود سریع محکم زد پشتم ایی چه قدر دستش سنگینه پدر کمرم رو درآورد اشک هام همین طوری اومد مامان سریع یه لیوان آب داد دست ارمان - ارمان جان

اب رو بده بخوره نفسش بیاد بالا حتما باز مامان پرهام زنگ زده برای خواستگاری
 دانیال حرفی رو الکی نمیزنه مامان اروم در گوش دانیال یه چیزی گفت ارمان
 صورتش رو آورد پایین تر ... - بهتر شدی ؟ ای الان مردم میگن این ها دارن چی کار میکنن
 دید دارم چپ چپ نگاهش میکنم سرش رو برد بالا تا شام دیگه هیچ حرفی
 نزدم چرا من باید از همه چی بی خبر باشم ... ارمان هم انگاز زیاد از حرف دانیال خوشش
 نیومد چون اونم مثل من کپ کرد بعد از مجلس از همه خداحافظی کردم رفتیم
 بیرون سالن تا مامان و زن عمو بیان فرزاد دانیال رو بغل کرد - بابا جون امشب
 نمیای خونه ؟ دانیال یه ذره به من نگاه کرد انگار منتظر بود ببینه من چی میگم که بهش
 اشاره کردم برو - چرا میام ولی فردا دوباره برمیکردم پیش خاله باشه دریا قربون صدقه
 ی دانیال رفت ارمان یه گوشی ای ایستاده بود به زمین نگاه میکرد زن عمو که
 اومد ارمان سرش رو بلند کرد یه نگاهی به من کرد دوباره سرش رو انداخت پایین زن
 عمو اومد جلو - ان شالله عروسیه تو خوشگل خانم ارمان سرش رو آورد بالا -
 مرسی زن عمو - دخترم بیا خونه ی ما هر موقعه ای که مامان و بابات اومدن تو نبودی
 ؟ ما رو لایق نمیدونی بیای خونمون - این حرف ها چیه زن عمو گچ دستم اذیتم میکرد
 برای همین یه ذره گوشه گیر شده بودم - باشه پس باید فردا شب همتون بیاید خونه ی
 ما بازم بهانه ای داری ؟ واقعا دیگه بهانه ای نداشتم که بگم از یه طرفی ارمان داشت با
 نگاهش چشم هام در میآورد - بازه زن عمو مزاحم میشم صورتم رو بوس کرد
 خداحافظی کرد ارمانم اومد جلو خیلی سرد ازم خداحافظی کرد دلیل سرد بودنش
 رو نفهمیدم سوار ماشین فرزاد شدیم هنوز نرسیده ضبط ماشین رو روشن کرد
 یه اهنگ شاد گذاشت - ما که تو عروسی نرقصیدیم حد اقل این جا برقصیم دانیال
 بابا بیا وسط با اون هیكل خودش رو تگون داد مثلا میخواست بندری برقصه ... منو
 مامان و دریا در حال ترکیدن بودیم از خنده فرزاد انگار داشت عروس میبرد هی بوق
 میزد تا خود خونه از کار هاین این پدر و پسر خندیدیم کاش ارمان هم یه ذره
 اخلاق فرزاد رو داشت صبح با گوشیم بلند شدم اه اگه گذاشتن منو بد بخت بخوابم از
 کلهی صبح ادم رو بیدار میکنن صدای موبایل می یومد ولی هر چی میگشتم پیدا
 نمیکردم .. سرم رو بردم زیر تخت بله آقای موبایل خان تشریف بردن زیر تخت موبایل
 رو برداشتم خواستم بلند شم سرم محکم خورد به تخت ای تو روح هر چی تخته که



سرم رو داغون کرد با چشم های بسته جواب دادم اصلا به شماره هم نگاه نکردم ببینم کیه - بله ؟

- سلام خاله جون صد دفعه بهش گفتم صبح ها به من زنگ نزن بذار من بخوابم سعی کردم اروم باشم هر چیه اون هنوز بچه است شیطننت خاص خودش رو داره سلام عزیزم خوبی ؟ چرا اروم حرف میزنی صدات رو یه ذره بلند تر کرد - خاله زنگ زدم یه چیزی بهت بگم کنجکاو شدم ببینم چی میخواد بگه - بگو چی شده ؟ دوباره صدات رو اروم کرد - خاله امشب عمو پرهام و مامان نازی میخوان بیان خونتون برای خواستگاری مامانم و مامان جون گفتن به شما نگم ولی من میگم به به بازمنه بد بخت باید از همه چی بیخبر باشم نمیدونم چرا هر وقت خواستگار میاد مامانم هیچ حرفی نمیزنه - مرسی عزیزم گفتم به کسی نمیگم خیالت راحت باشه نمیدونی چه ساعتی میان - نه ولی فکر کنم زود میان که بعدش بریم خونه ی عمو ارمان اه راست امشب شام خونه ی زن عمو دعوت بودیم اصلا یادم نبود - خاله خاله مامانم داره میاد کاری نداری ؟ - نه فدات بشم تو هم به کسی نگو که به من گفتم باشه خواب از سرم پرید وای که چه قدر این مامان و دریا ادم رو حرص میدن اخه من که علاقه ای به پرهام ندارم برای چی باید با هاش ازدواج کنم هر چند دیگه از تنهایی خسته شدم بودم شاید حقم نبود که ارمان این کار ها رو با هم بکنه فوقش اینه تا اخر عمر بد بخت میشم دیگه حداقل پرهام رو میشناسم میدونم فقط خودم رو میخواد نه چیز دیگه موهام رو بستم به قیافه ی خودم تو اینه نگاه کردم همه ی ریمل ها ریخته بود زیر چشمم رفتم دستشویی با اب شستم ساحل خانم بسه دیگه هر چی سختی کشیدی پرهام میتونه تو رو خوشبخت کنه لباس هامو عوض کردم رفتم پایین صدای صحبت صبری خانم و مامان میومد که داشتند حرف میزنند تا من رو دیدند سکوت کردن این پنهان کاریشون از همه چیز بد تر بود صبری خانم داشت میوه میشست مامان هم داشت شیرینی میچید با خونسردیه کامل گفتم : - مامان چه خبره قرار مهمون بیاد مامانم زود هل شد ولی خودش رو نباخت - نه همین طوری بابات شیرینی خریده یه جوری نگاهش کرد که خودش فهمید که من یه چیز هایی میدونم - دخترم یه چیز بگم قول میدی داد و بیداد نکنی ؟ سرم رو تکون دادم - امشب قراره نازی خانم و پرهام بیان خواستگاری پریدم روی اپن نشستم مامانم از خونسردیم تعجب کرد - ساعت چند قراره بیان ؟ - ساعت ۵ بهشون گفتم ما شام جایی دعوتیم برای همین زود تر

میان - باشه من رفتم تو اتاقم مامان از این که عکس العمل نشون ندادم خوش حال شدم اومد صورتم رو بوس کرد ... - الهی قربونت برم که ان قدر خانم شدی من برم به زن عموت بگم که م یه ذره دیر تر میایم انگار میخواستم بدونم ارمان هم میدونه یا نه که خواستگار میاد - مامان زن عمو میدونه امشب قراره خواستگار بیاد - اره عزیزم میدونه برگشتم تو اتاقم حالم از خودم داشت بهم میخورد چرا سرنوشت من باید اینجوری باشه با کسی که دوست ندارم ازدواج کنم اون اهنگی که اولین بار حس کردم به ارمان علاقه مند شدم رو گذاشتم دوباره اشک های لعنتی سرا زیر شد چی تو چشات که تورو اینقد عزیز میکنه این فاصله داره منو بی تو مریض میکنه اینکه نگات نمیکنم یعنی گرفتار توام رفتن همه ولی نترس منکه طرفدار توام هرچی سرم شلوغ شد رو قلب من اثر نداشت بدون تودنیای من انگار تماشاگر نداشت منونمیشه حدس زد با این غرور لعنتی هیچوقت نخواستم ببینیم تو لحظه ناراحتی میخواستم نبخشمت یکی ازت تعریف کرد دیدن تنهایی تو منو بلاتکلیف کرد بیا و معذرت بخواه از جشنی که خراب شد از اونکه واسه انتقامم از تو انتخاب شد هرچی سرم شلوغ شد رو قلب من اثر نداشت بدون تودنیای من انگار تماشاگر نداشت منونمیشه حدس زد با این غرور لعنتی هیچوقت نخواستم ببینیم تو لحظه ناراحتی یه عکس تکی ازش داشتم از تو کشویمم دراوردم گرفتم جلوی چشمم - اقا ارمان ازت متنفرم هیچ وقت نمیبخشمت با من بد کردی عکس ها رو ریز ریز کردم ریختم تو سطل اشغال صدای دانیال اومد سریع اشک هام پاک کردم میدونستم الانه که بدون در بیاد تو نشستم روی تخت وقتی گریه میکردم سرم درد میگرفت دستم روی سرم بود که دانیال اومد تو .. - سلام مامان خوشگلم سرم رو بلند کردم بهش نگاه کردم به چشم های معصومش که مثل اهو نگاهم میکرد - سلام گل پسر خوبی ؟ اومد جلو دو تا دست های کوچولوش رو گذاشت روی گونه هام - خاله گریه کردی همین جمله کافی بود که دوباره اشک هام سرازیر بشه اشک هامو پاک کرد - خاله ترو خدا گریه نکن کی اذیتت کرده برم بکشمش دست هاش رو بوسیدم - هیچ کی عزیزم یه ذره دلم گرفته با مامانت اومدی ؟ - اره با مامان اومدم خاله تو عمو پرهام من رو دوست داری ؟ نمیدونم چرا این سوال رو ازم پرسید اخ چی بهت جواب بدم بگم نه دوستش ندارم - نمیدونم عزیزم - خاله بیا بریم نهار بخوریم بعدش مامان میخواد ارایششت بکنه - نهار نمیخورم گلم سیرم به مامانت بگو ساحل حالش خوب نیست ارایشتم لازم نداره اومد جلو لب هامو بوس کرد - چشم مامانی ولی جون هر کس که

دوستش داری دیگه گریه نکن دانیال نمیدونی به خاطر همون که دوستش دارم دارم گریه میکنم ... کمتر از یه ساعت دیگه به اومدنشون مونده در رو قفل کردم تا کسی مزاحمم نشه چشم های بدجوری قرمز شده بود خودم از قیافه ی خودم وحشت کردم یه کت و شلوار نقره ای از تو کمد دراورددم گذاشتم روی صندلی یه رژ کمرنگ صورتی زدم موهام رو هم صاف بالا بستم که زیر شال اذیتم نکنه صدای در اومد - بله ؟ - ساحل یه لحظه در رو باز کن کارت دارم - ولی من با تو کاری ندارم که - ساحل بچه بازی در نیار بیا در رو باز کن اخر سر با این کار هات مامان رو سخته میدی به خاطر مامان در رو باز کردم اومد تو پشت سرش در رو بست - تو چت شده ساحل ؟ چرا گریه کردی ؟ چرا از صبح هیچی نخوردی ؟ نمیگی حالت بد میشه برای اولین بار سرش داد زدم - به تو چه برای چی گریه میکنم به تو چه که من چیزی نمیخورم اومد جلو دست هام گرفت خدا ارمان رو لعنت نکنه که اعصاب برای من نداشتنه - ساحل اروم باش به خاطر پرهام گریه کردی ؟ - نه کی گفته - تو کس دیگه رو دوست داری نه ؟ نگو دروغ میگم که اصلا باور نمیکنم - دریا پاشو برو پایین اصلا حوصله ندارم ها من هیچ کس رو دوست ندارم خیالت راحت شد - باشه هر جوری خودت میخوای من میرم پایین ولی خر که نیستم ... دستش به دستگیره نرسیده بود بهش گفتم : - دریا ببخشید عصبانی بودم سرت داد کشیدم - اشکال نداره خانم کوچولو یا شایدم باید بگم خانم عاشق در رو پشت سرش بست یعنی واقعا ان قدر ضایع بودم تو فکر بودم که دوباره در زد سرش رو آورد تو اتاق - خواهر کوچکه زود باش تا یه ربع دیگه میان ها شال نقره ایم رو اتو کردم انداختم روی سرم به چشم هام نگاه کردم چه قدر ناجور بود یه ذره کرم پودر زدم به صورتم تا از قرمزیش کم بشه کفش هامو پوشیدم جلوی اینه خودم رو نگاه کردم همه چی به غیر از صورتم خوب بود در اتاق رو باز کردم که برم بیرون موبایلم زنگ زد میخواستم گوشی رو بردارم که گفتم نکنه مریم باشه با هام کار ضروری داشته باشه شماره اش نا شناس بود گوشی رو برداشتم - بله بفرمایید ؟ صدایی نیومد دوباره گفتم : - بله ؟ نفس های یه آشنا به گوشم خورد نه یعنی ارمانه - اگه حرف نمیزنی قطع کنم - بیا بیرون با هات کار دارم یه عجب اقا حرف زد - چی کارم داری مهمون داریم نمیتونم پیام کاری نداری ؟ - بهت میگم من دم درم بیا بیرون کارت دارم بگو چشم این دفعه عصبانی شدم با داد بهش گفتم : - نمیگم چشم میخوام قطع کنم - تو بیخود میکنی قطع کنی یه کاری



نکن پیام بالا ابروت رو ببرم - نفهم قرار پرهام و مادرش بیان برای خواستگاری نمیتونم از خونه پیام بیرون یه چند ثانیه سکوت کرد انگار توقع نداشت بهش بی احترامی بکنم - من کاری ندارم بیا بیرون قبل از اون مراسم لعنتی این دفعه با ناله گفتم :-
 اخه چه جوری پیام بیرون - من سرگرمشون میکنم تو از در پایینی که کنار استخره بیا بیرون منتظرم ها زود باش .. - پس باید قول بدی که سریع کارت رو بگی نمیخوام ابروی خانواده ام بره - باشه زود بیا منتظرم یعنی چی کارم داره که حتمی نمیتونه صبر کنه چند دقیقه چند دقیقه بعد صدای ایفون اومد فهمیدم ارمانه میخواد اون ها سرگرم کنه

مانتوی مشکیم رو برداشتمو پوشیدم شلوارم عوض کردم با همون شال رفتم پایین
 نمیدونم ارمان چی بهشون گفته بود که همه اشون تو اشپزخونه بودن سریع دویدم به سمت استخر خدا خدا میکردم که بابا در کناریه استخر رو نبسته باشه وقتی به چشمم به قفل افتاد که باز بود انگار دنیا رو بهم دادند اروم در رو باز کردم رفتم تو حیاط از زیر درخت ها اروم اروم رفتم میترسیدم صبری خانم تو حیاط باشه ارمان تو حیاط ایستاده بود داشت با دانیال حرف میزد چشمم افتاد به من از دور - دانیال عمو میری یه لیوان اب بیاری تا زن عمو اون وسیله ها رو به من بده - باشه عمو الان میرم میارم دانیال که رفت اومد جلو نگاهش افتاد تو چشمم ... دستش رو کرد تو جیبش سویچ ماشین رو دراورد - مرسی که اومدی بیا برو تو ماشین تا من پیام - من تو ماشین نیام میرم بیرون کارت رو بگو دوباره برمیگردم - برو تو ماشین همیشه که تو کوچه با هم حرف بزنیم ... دانیال از دور داشت میومد سریع دیویدم به سمت در خونه ماشین رو همون جلوی در پارک کرده بود سوار شدم تا بیاد بعد از چند دقیقه اومد دستش چند تا پلاستیک بود فهمیدم پس بهانه اش چی بود سوار ماشین شد در ها رو قفل کرد -

چرا درها رو قفل میکنی ؟ - ساحل میشه ان قدر از من سوال نکنی میخوایم بریم یه جا من با هات صحبت کنم - تو انگار نمیفهمی میگم پرهام الان میاد ؟ در رو باز کن میخوام برم پایین - ان قدر جلوی من اسم اون پرهام رو نیار اون ها امشب نمیان ... یا حسین حتما..... باز رفته از من چرت و پرت گفته خودش ازدواج کرده حالا من بد بخت میخوام ازدواج کنم نمیداره!!!!!! - چی داری میگی الان میان؟؟ باز چی کار کردی ؟ خندید دندون های سفیدش معلوم شد - ماشینش رو پنچر کردم غش غش خندید پسره روانی شده مگه ادرس خونه ی پرهام رو داشت؟؟؟؟؟؟؟؟ - ارمان بذار برم خواهش میکنم نمیخوام ابروم جلوی خانواده ام بره ماشین رو روشن کرد پاش رو گذاشت رو گاز با سرعت زیاد حرکت کرد نمیدونستم چی تو سرشه ولی حتما چیز مهمی میخواد بهم بگه که رفته ماشین پرهام رو پنچر کرده - یه ذره اروم برو صورتش رو برگردوند طرف من - چشم بر عکس همیشه یه اهنگ شاد گذاشت نمیدونستم داره چی کار میکنه سرم به قدری درد میکرد که جای هیچ فکری رو برام نمیداشت پشت چراغ قرمز بودیم - ساحل سرت رو بلند کن تو گریه کردی ؟ - نه دستش رو آورد جلو صورتم رو بلند کرد ماشین های بغل دستی داشتند نگاه میکردند الان میگن این ها میخوان چی کار کنن - چرا گریه کردی ؟ چشم هات داره داد میزنه - میگم گریه نکردم نیشخند زد - چرا گریه کردی ؟ میخوای بگم برای چی /؟ چون تو میخواستی با کسی ازدواج کنی که دوستش نداری - من اوردی بیرون این چرت و پرت ها رو بهم بگی - نه کی گفته به چیز های خوبش میرسیدم صبر کن گوشیم زنگ خورد دریا بود خدایا چی بهش بگم ... - چرا جواب نمیدی پس ؟ گوشی رو برداشتم ... - الو جانم دریا ؟ - ساحل تو کجایی ؟ به ارمان نگاه کرد چی باید بهش میگفتم یه دروغ سریع اومد تو ذهنم - دم درم مریم با هام کار داشت الان میام تو - نه نمیدونم چرا ماشین پرهام خراب شده قرار شد یه شب دیگه بیان از ته دل لبخند زدم ارمان بهم نگاه کرد اونم خندید - اه چرا ماشینش خراب شده ؟ پس من با مریم میرم یه سر بیرون - باشه ولی شب یادت نره خونه ی عمو دعوتیم ها - دریا فکر نمیکنم من بیان خونه ی عمو این ها ... ارمان زد روی ترمز دستم رو گذاشتم روی بینیم که یعنی ساکت ... - ساحل به خدا زشته اگه نیای ها زن عمو ناراحت میشه - خيله خوب کاری نداری ؟ - نه عزیزم مواظب خودت باش خداحافظ تلفن رو قطع کردم ماشین ها از پشت بوق میزدن - تو بیخود میکنی که نمیخوای امشب بیای خونه ی ما - اه درست حرف



بزن بی ادب راه بیفت ماشین ها دارن بوق میزنن - ببخشید بد حرف زدم ولی اگه نیای مامانم خیلی ناراحت میشه جوابش رو ندادم حرکت کرد بعد یه ربع رسیدیم دم یه خونه هوا کم کم داشت تاریک میشد ماشین رو نگه داشت به دور ورم نگاه کردم تا الان این خونه رو ندیده بودم از نمای خونه معلوم بود که خونه ی خوشگلیه - این جا کجاست ؟ کمر بندش رو باز کرد - پیاده شو - این جا کجاست ؟ - خونه ی خودم - من نمیام تو همین جا حرفت رو بزن - ساحل چرا لج بازی میکنی پیا شو میخوام ماشین رو قفل کنم نکنه من رو ببره تو خونه اش بلا سرم بیاره اخه روانی برای چی باید سر تو بلا بیاره پیاده شدم درش رو با ریموت باز کردم اول رفت کنار تا من برم تو بعدش خودش اومد تو وای چه حیاط بزرگی داره تا چشم کار میکرد پر از درخت و با غچه بود به به اقا خونه مجردی داره ما خبر نداشتیم از ظاهر خونه میشد فهمید که ویلاییه - خوشت اومد بریم تو ؟ هر چی باشه اون یه پسر بود من که نمیتونستم تنها برم تو - من نمیام تو ؟ یه اخم کوچولو کرد - میدونستم ولی باشه نمیخوام در بارم فکر های بدی بکنی یه ذره برو جلو تر یه تاب اون جاست تا من برم یه چیزی بیارم بخوریم تو برو بشین اونجا به سمت تاب اشاره کرد چون حیاطش خیلی بزرگ بود میترسیدم چه خوب که درک میکرد رفت به سمت در ورودی - ارمان ؟ برگشت - جانم ؟ جان این چی گفت اولین بار بود که میدیدم یه کلمه ی احساسی به کار می برد - چشم هاتون اونطوری نکن دختر بهش اخم کردم خندید - بله کارم داشتی ؟ - میشه نری من میترسم اومد طرفم - باشه ولی نمیشه که پس بعد صحبتیم بیا تو که یه چیزی بخوریم ... سرم رو تکون دادم - بیا بریم روی تاب بشینیم حرف ها بزنم رفتیم جلو تر واقعا خونه ی خوشگلی داشت حتما توی این خونه هر کاری دوست داشته کرد این اگه خونه داشته پس چرا به مامانش نگفته شاید تازه خریده تاب پهنی بود نشستیم روش یه ذره رفتم عقب تر تا فاصله ی ایمنی رعایت بشه خندش گرفته بود ولی به روی خودش نیاورد - تو از میترسی ؟ - نه کی گفته ؟ - قشنگ معلومه نمیترسی بی ادب داشت مسخره ام میکرد - زود باش حرف ها بزن هوا داره تاریک میشه از جاش بلند شد - نمیدونم باید چه جوری بگم مقدمه چینیم بلد نیستم بکنم هوا سرد بودم دستم هام رو مچاله کردم دور خودم یعنی چی میخواست بگه ؟؟ نکنه دختر رو برداشته با خودش آورده تو خونه میخواد حرص من رو دربیاره - حرفت رو بزن میخوام برم با لحن قشنگ و دوست داشتنی گفت

: - گرفتارم کردی بعد میخوای بری ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟..... دست هام سرد شد ارمان چی داری میگی تو زن داری ؟ تو ناموس داری ./ - چی داری میگی حالت خوبه ؟ اومد جلوم دقیقا روبه روم ایستاد - نمیدونم حالم خوبه یا نه ؟ عاشقی بد دردییه یه جوری شدم ولی به روی خودم نیاوردم قلبم داشت مثل گنجشک میزد اومد جلوتر زانو زد جلوم - من از این قرتی بازی ها خوشم نیامد که بخوام هی عشوهِ بیام پس میرم سر اصل مطلب با من ازدواج میکنی ؟ شوکه شدم اصلا فکرش رو نمیکردم که بخواد این حرف رو بزنه میدونستم الان لب هام رنگ گوجه شد احساس کردم الانه که قلبم بیاد تو دهنم ارمان زنش داشت اون وقت به من پیشنهاد ازدواج میداد پسریه ی بی غیرت حالش رو جا میارم .

اومد نزدیک تر - ببخشید ولی فکر کنم مقدمه اش یادم رفت اینم از مقدمه اش تا اومدم جواب بدم یه چیز نرمی اومد روی لب هام احساس کردم برق ۲۰۰ ولتی بهم وصل کردن اصلا فکرش رو نمیکردم ارمان بخواد اون حرف رو بهم بزنه چه برسه به این حرکت زشتش با شدت زیاد داشت لب هامو بوس میکرد از شدت خجالت چشم هامو بسته بودم خدا میدونه تو چه حالی بودم انگار فرو رفته بودم توی یه کوره ی داغ نمیدونم چرا اشک هام نا خودگاه اومد اروم چشم هامو باز کردم چشم هام خیره شد به چشم هایی که حالا الان دیگه مطمئن شدم سبزه هلش دادم عقب سرم رو انداختم پایین اشک هام همین طوری داشت میومد وای من امروز چه قدر گریه کرده بود چند ساعت پیش برای از دست دادن ارمان حالا الان برای بد ست آوردنش ارمان زن داشت نه ساحل تو نباید خوش حال باشی با بغض گفتم : - تو خجالت نمیکشی ؟ سرش رو انداخت پایین - ببخشید یه لحظه کنترلم رو از دست دادم - ارمان غیرتت کجا رفته تو زن داری ؟ اون وقت به من پیشنهاد ازدواج میدی ؟ من قصد ازدواج ندارم سرش رو آورد بالا با تعجب نگاهم کرد - من دوست دخترم ندارم چه برسه به زن این چرت و پرت ها رو که به تو گفته اخه چرا ؟ مگه تو هم من رو نذاشتم ادامه بده اشک هامو پاک کردم - پس اون سوگل کیه ؟ برو خودت رو سیاه کن اقا ارمان - یعنی ان قدر بی شرفم که زن داشته باشم اون وقت به تو ابراز علاقه بکنم یه خنده ی کوچولو کرد - ای حسود خانم تو فکر میکردی من زن دارم - پس سوگل کیه ؟ هان ؟ - اروم باش ساحل ترو خدا ان قدر اشک نریز باور کن سوگل زن من نیست سر فرصت قضیه اش رو برات تعریف میکنم سوگل شوهر داره



.... بچه داره چند قدم میخواست بیاد نزدیک تر که با صدای بلندی که شبیه داد و فریاد بود گفتم : - جلو تر نیا واقعا با حرکتش چند دقیقه پیشش خطرناک شده بود دوباره یاد بوسه اش افتادم لبم رو به دندان گرفتم پسریه ی بی حیا یه مقدمه ای بهش نشون بدم که عاشقی از سرش بپیره کیغم رو برداشتم بلند شدم از روی تاپ شالم از شدت اشک خیس شده بود رفتم به طرف در پارکینگ تند تند قدم برمیداشتم که ارمان بهم نرسه - ساحل صبر کن کجا داری میری ؟ به حرفش اعتنا نکردم قدم هامو بیشتر کردم دوید اومد جلو مانتوم رو گرفت - به من دست زن دست هاشو برد بالا - باشه باشه ساحل من که عذر خواهی کردم ترو خدا جلوی من اشک نریز هنوز لب ها داشت ذوق ذوق میکرد پسری بی ادب - من رو ببر خونمون - باشه فقط چند دقیقه صبر کن برم سویچ ماشین رو بیارم روی تاپ جا موند مغزم واقعا هنگ کرده بود در حال غش کردن بودم نمیدونم از شدت عصبانیت بود یا از شدت خوش حالی و هیجان ... دارم برات اقا ارمان حالا الان نوبت سر کار گذاشتنه سریع برگشت در رو باز کرد - بفرماید خانم بابا بسه دیگه ان قدر گریه نکن الان همسایه ها فکر های بد میکنند با بغض گفتم : - هر فکری میخوان بکنن سوار ماشین شدیم به شدت گرم شده بود میدونستم برای چی گرم شدم به شدت ازش خجالت میکشیدم سرم رو انداختم پایین ... سریع حرکت کرد دوباره همون اهنگ رو گذاشت ... دیگه با سرعت نمیرفت سرم رو گذاشتم روی صندلی چشم هامو بستم ... مگه میشه ارمان من رو دوست داشته باشه نکنه خوابه دارم خواب میبینم کاش یه نفر بود محکم میزد زیر گوشم سر یه خیابونی نگه داشت حتما باز پشت چراغ قرمزیم ولی نه از ماشین پیدا شد چشم هامو باز کرد دیدم رفت توی یه امیوه فروشی از تو ماشین به قد و قامتش نگاه کردم قدر من این پسر رو دوست داشتم یعنی من توی این پنج سال الکی فکر و خیال میکردم ارمان اصلا زن نداشت چون خیلی سریع این اتفاق ها افتاده بود اصلا به لباس هاش نگاه نکرده بودم یه بلیز تنگ سرمه ای پوشیده بود با یه شلوار تنگ مشکی از دور دیدم داره میاد طرف ماشین خودم رو زدم به خواب اره ارمان خان حالا ناز کردن منم شروع میشه در ماشین رو باز کرد نشست تو ماشین ... عطرش تو ماشین پخش شد زیر چشمی داشتم نگاه میکرد اروم دستش رو آورد جلو ولی دوباره کشید عقب چه بی حیا شده بود امشب - ساحل جان بلند شو برات اب میوه گرفتم از ترس اینکه بهم دست نزنه چشم هامو باز

کردم بهم خندید - بیا این اب طالبی رو بخور بذار حالت جا بیاد زیاد گریه کردی دستم رو دراز کردم لیوان اب طالبی رو گرفتم انگار من نره غولم بین چه لیوان بزرگی گرفته ... - پس خودت چی ؟ یه خنده ی شیطونی کرد - من چند دقیقه پیش یه چیز خوشمزه خوردم میترسم فشارم بیاد پایین تو بخور ترسیدی از فکر چند لحظه پیش دوباره بدنم داغ شد یه ذره خجالت نمیکشید لیوان رو بردم نزدیک لبم اخیش چه قدر خنکه جیگرم حال اومد یه قورت خوردم مثل ادم اهنگ زل زده بود به من سرم رو انداختم پایین تا دیگه بیشتر از این خجالت نکشم باورم نمیشه این همون ارمان مغروره تا نصفه های لیوان خوردم دیگه جا نداشتم - دیگه نمیتونم بخورم خیلی زیاده - چرا حالا یه ذره هم بخور - نمیتونم دلم درد میگیره .. - باشه هر جوری دوست داری بده من بخورم از دستم گرفت از همون جایی که خورده بودم خورد تموم که شد لیوانش رو انداخت بیرون حرکت کرد اومد جلوم نا خودگاه رفتم عقب چسبیدم به شیشه - کاریت ندارم بابا میخوام کمر بندت رو ببندم با اخم گفتم : - لازم نکرده خودم میبندم خندید - باشه خانم ترسو از این فهمیده بود ازش میترسم ناراحت بودم ساحل خانم چی شد تو که ان قدر ترسو نبودی شیشه ی ماشین رو کشیدم پایین تا یه هوای خنک بخوره به سرم حالم جا بیاد - سرما نخوری ساحل جان ؟؟؟؟؟ ساحل جان و مرض - نخیر نمیخورم فهمید هنوز هم از دستش ناراحتم برای همین دیگه هیچ حرفی نزد خونه اش خیلی با خونه ی ما و خودشون فاصله داشت داشت میرفت به طرف خونه ی خودشون - کجا داری میری ؟ - خونه ی ما دیگه همه اونجان لب هامو پیچوندم - من نمیام اونجا - چرا نمیای ؟ مامانم ناراحت میشه - گفتم نمیام - خيله خوب تو با من مشکل داری اره ؟؟؟؟ من میرم خونه ی دوستم تا تو راحت باشی خوبه با پرویی تمام گفتم : - اره با تو مشکل دارم پس حالا که میخوای بری خونه ی دوستت من میرم ناراحت شد ولی به روی خودش نیاورد رسیدیم دم خونشون چشم هامو بستم یاد تصادف افتادم دقیقه همون جایی نگه داشت که اون دفعه نگه داشته بود - چی شد ؟ - یاد تصادف افتادم حالم بد شد برگشت از پشت کیفم رو داد بهم ... - بغرمایید کیفم رو گرفتم از ماشین پیاده شدم ؛ نه انگار واقعا به خاطر من نمیخواه بیاد تو دلم نیومد اذیتش کنم با اخم گفتم : - بیا تو چشم هاش برق زد - واقعا پیام تو اشکال نداره ؟ خاک بر سرت ساحل خونه ی خودشون اون وقت باید از تو اجازه بگیره... سرم رو تکون داد ماشین رو

پارک کرد اومد پایین - مرسی که اجازه دادی عروسک بهش اخم کردم ... - دفعه ی آخرت باشه به من میگی عروسک ها در ضمن من زود تر میام تو چند دقیقه دیگه بیا نمیخوان بفهمن من با تو بودم - باشه ولی من به مامانم گفتم که با تو ام وای یعنی زن عمو هم میدونه که ارمان امشب از من خواستگاری کرده - تو بیخود کردی به زن عمو گفتمی گردنش رو کج کرد که یعنی ببخشید دلک خنده ام گرفت ولی جلوی خودم رو نگه داشتم میخوام براش قیافه بگیرم زنگ رو زد رفتیم تو رفتیم تو عمو و بابا تو پذیرایی نشسته بودن و لی خبری از مامان و دریا نبود با صدایی که از ته چاه در میومد سلام کردم - سلام ساحل خانم گل خوبی عمو ؟ - ممنون شما خوبید ببخشید مزاحم شدم چه قدر خونشون خوشگل بود معلومه همه رو ارمان با سلیقه ی خودش چیده من اگه سبک چیدن ارمان رو شناسم که ساحل نیستم رفتم جلو اروم به بابا گفتم : - مامان و دریا کجان ؟ - مامانت تو اشپزخونه است دریا هم دانیال رو برده دستشویی رنگ دکوراسیون خونه اشون قهوه ای رنگ بود مبل های قهوه ای خوش رنگی دور تا دور خونه رو محاصره کرده بودند به دور و اطراف نگاه کردم هیچ چیز زشتی تو خونه اشون نبود - خونمون خوشگله ؟ برگشتم طرفش - اره مبارکتون باشه - مرسی خانم مبارک صاحبشون باشه رفت کنار بابا و عمو نشست منم رفتم تو اشپزخونه اشپزخونه اش هم بزرگ بود به به چه بو هایی میاد مثل این زن های حامله دستم رو گذاشتم روی شکمم چه قدر گرسنه ام بود - سلام زن عمو داشت سالاد درست میکرد برگشت با خنده ای که میدونستم برای چیه گفت : - سلام خوشگل خانم خوبی ؟ چه عجب تشریف آوردید منزل ما - مرسی شما خوبید ؟ دیگه ببخشید مزاحم شدم - این چه حرفیه گلم مامان ظرف های شام رو برد تا بچینه روی میز زن عمو اومد جلو - خوش گذشت ؟ با هم اومدید یا ارمان نیومده /؟ سرم رو انداختم پایین دستش رو آورد جلو سرم رو گرفت بالا - الهی قربونت برم خجالت برای چی میکشی خیالت راحت باش به هیچ کس نگفتم ... - ارمان هم اومد - اه اخه گفت من نمیام حتما بچم دلش طاقت نیاورده دخترم چرا چشم هات قرمزه ؟ مامان اومد تو اشپزخونه - راست میگه مادر چرا چشم هات ان قدر قرمزه ؟ نمیدونم والا برید از شازده پسر پرسید که با کار های خطر ناکشون ادم رو شوکه میکنه ... دستم رو بردم طرف سرم - سرم خیلی درد میاد مامان قرص نداری ؟ زن عمو سریع اومد اروم سرم رو بوسید - چرا نداریم صبر کن الان برات میارم با صدای بلندی

ارمان رو صدا کرد ارمان مثل جت اومد تو اشپزخونه - پسر من ساحل سرش درد میاد ببر تو اتاقت بذار استراحت کنه تا من براش قرص بیارم اومد جلو نا خودگاه رفتم عقب زن عمو و مامان با تعجب نگاهم کرد ارمان هم ریز ریز میخندید کوفت روی اب بخندی تو دیگه خطر ناک شدی - بیا بریم اتاقم رو نشونت بدم با هاش رفتم تو راه پله ها بهش گفتم : - تو نمیخواه بیای بالا بگو اتاقت کدومه ؟ - چرا نیام ؟ - خودم میتونم برم بالا فقط اتاق رو بهم نشون بده ناراحتیش رو به روم نیاورد - اون اتاق گوشه ای میبینی ؟ سمت چپی ؟ - اره - اون اتاق من برو یه ذره استراحت کن همش تقصیره منه که تو سرت درد گرفته اره ؟ - نه ... - چراتو هر وقت گریه میکنی سرت درد میگیره اون از کجاست میدونست که من گریه میکنم سرم درد میگیره - چرا اینجوری نگاهم میکنی ؟ مثل اینکنه یه سال پیشت زندگی کردم ها از همه مهم تر یه ترم استادت بودم حوصله ی جواب دادن بهش رو نداشتم رفتم بالا تو اتاقش اتاق بزرگی بود همه ی رنگ همه ی وسیله هاش سفید و مشکی بود رفتم روی تخت دراز کشیدم به سقف اتاق خیره شدم انگار رویا است هنوز هم باورم نمیشه ارمان از من خواستگاری کرد برگشتم طرف کتابخونه است وای چه قدر کتاب داره همین طور که داشتم فکر میکردم صدای در اومد شالم رو محکم کردم - بفرمایید ارمان اومد تو یه لیوان اب و قرص دستش بود در رو پشت سرش بست سریع نشستم روی تخت - چرا در رو بستی باز کن - چرا ببندم ؟ نمیدونستم باید چه جوابی بهش بدم ولی واقعا میترسیدم که بخواد دوباره اون حرکتش رو تکرار کنه اومد نزدیکم روی تخت نشست - میدونم از دستم ناراحتی من با کار بیجام تو ترسوندم ازت عذر خواهی کردم که دیگه قول میدم تکرار نشه تا خودت بخوای ؟ پسر ی بی حیا میگه تا خودت بخوای بهش اخم کردم - من قصد ازدواج ندارم آقای ارمان خان دیگه هم نمیخوام نزدیک بشی لیوان اب رو گذاشتم روی میز عسلیه ی کار تختش - چرا اون وقت ؟ - همین که شنیدی من قصد ازدواج ندارم نیشخند زد - تو که میخوای تا یه ساعت پیش با پرهام ازدواج کنی ؟ - اره اصلا نمیخوام فقط و فقط با پرهام ازدواج کنم اون حدا اقل جسارت داره که چند بار ابراز علاقه کرده نه اینکنه مثل تو فقط به خاطر خود و خواهی و هوس اشک هام نداشت ادامه ی حرفم رو بزنم ... یادم اون گریه های پنج سالم میافتم قلبم اتیش میگیره .. - ساحل چی داری میگی کی گفته من تو به خاطر هوس میخوای ؟ من تو رو فقط و فقط به خاطر خودت میخوام بلند شد از روی میز جعبه ی دستمال کاغذی رو آورد یه دونه

کند دادم دستم - بیا اشک هاتو پاک کن دستمال رو با حرص ازش گرفتم تو اون وقتی که من داشتم روانی میشدم کجا بودی ؟ یا اون موقعی که فقط فقط به خاطر عشق تو میخواستم خود کشی کنم کجا بودی ؟ اومد نزدیک تر ولی با فاصله نشست - میدونم اخلاقم تنده میدونم مغرورم میدونم هیچ کس به خاطر اخلاق گندم حاضر نیست باهام ازدواج کنه ولی تو خانومی کن قول میدم سر شرفم که خوشبخت کنم دلم داشت ریش میشد ولی نمیخواستم به همین راحتی بهش جواب بدم اونم باید به اندازه ای که من سختی کشیدم سختی و بد بختی بکشه اشک هامو پاک کردم - تو خواب ببینی من با تو ازدواج کنم اقا ارمان سرش رو انداخت پایین الهی قربونت برم نبینم ناراحت باشی همین که سرش رو آورد بالا دوباره اخم کردم - ان قدر ازن خواستگاری میکنم تا جواب مثبت بدی این رو مطمئن باش که به همین راحتی دست از سرت بر نمیذارم ازت خواهش میکنم دیگه گریه نکن باشه ؟ رفتم طرف کمدش یه تیشرت با یه شلوار لی برداشت نکنه میخواد جلوی من عوض کنه نا خودگاه دستم رو گذاشتم جلوی صورتم با همون حالت گفتم : - جلوی من عوض نکنی ها با صدای بلند خندید - ساحل تو چرا اینطوری شدی ؟ مگه من مرض دارم جلوی توی ترسو لباس هامو عوض کنم دستم رو برداشتم - برو بیرون سرم درد میاد - چشم کاری داشتی صدام کن یه نیم ساعتی دراز کشیدم یه ذره که سرم بهتر شد رفتم پایین ارمان فرزند داشتند بازی میکردن دانیال هم در حال شیطونی کردن بود تا من رو دید پرید بغلم - سلام مامانم خوشگلم ؟ ارمان و فرزند همزان سرشون رو آوردن بالا فرزند خندید ولی ارمان بهم اخم کرد حتما باز از دست دانیال ناراحت شد - وای دانیال جدیدا خیلی سنگین شدی ها ؟ کمرم درد گرفت نشستم روی مبل از دریا خبری نبود - دانی خاله مامانت کجاست ؟ - داره غذا ها رو میکشه زن عمو سرش رو آورد از تو اشپزخونه بیرون - اقایون محترم بیاید شام نگاهش به من افتاد - اه تو بیدار شدی عزیزم میخواستم الان پیام بیدارت بکنم لبخند زدم - دانیال بریم شام که من دارم از گرسنگی میمیرم یه جای خالی کنار دریا پیدا کردم که دانیال هم کنارم بشینه چند جور غذا بود نمیتونستم کدوم رو باید بخورم چون همش خوشمزه بود ارمان زیر چشمی نگاهم میکرد که ببینه چی میخورم اشاره کرد که برات بکشم اهمیتی بهش ندادم وجدانم قبول نمیکرد که اذیتش کنم ولی خوب باید یه ذره ادب بشه بعد از شام هر چی مامان بهم اصرار کرد که از جام تکنون نخورم قبول نکردم

..... با دانیال ظرف ها رو از روی میز جمع کردم مامان و دریا هم داشتند تو اشپزخونه ظرف ها رو جا به جا میکردن - زن عمو بدید چای ها رو ببرم ؟ - نه گلم الان ارمان رو صدا میکنم بیاد بگیره - نه اون داره میوه تعارف میکنه بدید من یه خنده ی شیطونی کرد بهماروم زیر گوشم گفت : - خوب هواشو داری ها عروس خانم - زن عمو - جون زن عمو ببخشید سینی چای رو بردم تو پذیرایی دانیال مثل گریه هی زیر دست و پا بود ارمان تا دید سینی چای دستم سریع اومد جلو - تو چرا سینی به این بزرگی رو بلند کردی ؟ - سنگین نیست بذار خودم میارم اروم گفت : - هر وقت اومدم خواستگاری اون وقت خودت سینی ی چای رو بیار چشم هامو درشت کرد همزمان دانیال محکم از پشت زد بهم نزدیک بود سینی ها از دستم ولو بشه روی زمین ارمان سینی رو گرفتم از دستم یه نگاه چپی به دانیال کرد - چای ریخت روی دستت ؟ - نه ارمان تروخدا دعواش نکنی ها - باشه فقط به خاطر شما برگشتم طرف دانیال - دانیال خاله سینی چای دستم بود ها چرا هل دادی ؟ - خاله حوصله ام سر رفته گفتم یه ذره بخندم دستش رو گرفتم رفتیم روی مبل نشستیم اومد روی پام که بهاش بازی کنم - خاله بازی کنیم ؟ اومدم جوابش رو بدم که ارمان گفت : - عمو جون خاله سرش در میاد بیا بغل خودم باهات بازی میکنیم دانیال دودل بود که بره یا نه - بدو برو ببین میخواد چی بازی کنه - چشم خاله قول میدی سرت زود خوب بشه - اره عزیزم بدو برو دریا یه جوری بهم نگاه میکرد انگار فهمیده بود یه خبرایی هست اخر سرم بهم چشمک زد و به یه طرف نگاه کرد مسیر نگاهش رو دنبال کردم دیدم داره به ارمان نگاه میکنه چه قدر قشنگ داشت با دانیال بازی میکرد خدایا یه مغز درستی بهم بده که بتونم فکر کنم تصمیم رو بگیرم موهام رو اروم شونه کردم مثل جوجه تیغی شده بود تو اینه به خودم نگاه کردم تمام خاطرات دیشب اومد تو ذهنم شاید تمام این اتفاق ها خواب باشه ولی مگه میشه حوله ام رو برداشتم گذاشتم تو حموم رفتم پایین وای چه بو های خوب و خوشمزه ای میاد اخ جون حتما صبری خانم قرمزه سیزی گذاشته رفتم تو اشپزخونه مامان نبود ولی صبر خانم داشت سالاد درست میکرد .. - سلام با دست های گوجه ای برگشت - سلام ساحل جان خوبی ؟ سرت بهتر شد یکی دو تا از خیار های سالاد رو برداشتم گذاشتم تو دهنم ؛ با دهن پر گفتم : - اره بهتر شد راستی مامانم کجاست ؟ - رفته بیرون کار بانکی داشت - صبری خانم من که خیلی گرسنه ام نهار آماده نشده - نه گلم تازه ساعت ۱۱ نهار که این موقع آماده نمیشه -

باشه پس من میرم حموم - برو فقط من ممکنه برم بیرون یه سر اشکال که نداره ؟
 بیچاره از من اجازه میگرفت چه قدر این پیر زن رو دوست داشتم یاد حرکت های قبلم
 میافتم چه قدر اذیتش کردم - نه بابا صبری خانم چه اشکالی داره تشریف ببرید
 لباس هامو برداشتم یه تاپ خوشگل صورتی و با شلوارک سرخابی برداشتم با لباس
 های زیرم رفتم تو حموم شیر اب وان رو باز کردم چه قدر دلم میخواست الان برم
 تو استخر ولی دیگه نمشید چون کامل لباس هام در آورده بودم یک و ساعت نیم سر
 دوش اب بازی کردم از بچگی عاشق این بودم که تو حموم فقط و فقط بازی کنم
 موهامو و بدنم رو شستم ؛ شیر اب رو بستم خیلی ها اب خوردن ندارن اون وقت من دو
 ساعت دارم اب بازی میکنم تمپایی خوشگل عروسکیم رو پام کرد وای چه قدر
 سرامیک ها سره چند بار نزدیک بوده تو حموم با مخ بخورم زمین دستم رو دراز کردم
 حوله ی لباسیم رو پوشیدم تو اینه ی حموم خودم رو دید زدم چه خوشگل شده بودم
 یاد حرف مریم افتادم که میگفت : - خوش به حال شوهرت که تو مثل پنبه میمونی
 پس با این حساب خوش به حال عرق شرم اومد روی پیشونیم ای ساحل بی
 تربیت چه حرف هایی میزنی صدای در اومد با خودم گفتم حتما خیالات برم داشته
 با خیال راحت موهام رو خشک کردم یه حوله ی کوچک هم انداختم روی سرم صدای
 در حموم اومد انگار یکی داشت به در میزد بیخیال شدم ولی مگه کسی خونه است
 یا قمر بنی هاشم نکنه دزد اومده دوباره صدای در حموم اومد کیه ؟ صدایی
 نیومد برو بابا ساحل خیالاتی شدی ببین عشق ارمان چه بلا ها که سرت نیاورده حوله
 رو انداختم روی سرم اروم قفل در حموم رو باز کرد پام رو از حموم گذاشتم بیرون یه
 سایه ای دیدم دوباره برگشتم حموم ... با صدای بلندی گفتم : - کی بیرون ؟ یا خودت بگو یا
 الان زنگ میزنم ۱۱۰ صدایی خنده ای اومد - اخه ساحل چه حرف هایی میزنی
 ادم خنده اش میگیره تو موبایل نداری که میشه بگی چه جوری میخوای زنگ بزنی ؟
 خدا بگم چی کارت کنه ارمان نمیکه من سक्ته میکنم از ترس - خیلی بیشعوری ارمان
 نمیگی من میترسم صداش نزدیک تر شد - الهی من بمیرم که تو نترسی
 ببخشید اومدم دیدم هیچ کس خونه نیست گفتم پیام نامزد خوشگلم رو ببینم خدا
 نکنه تو بمیری اگه تو بمیری من هم میمیرم از این حرفش خوشمان اومد نامزد به
 قربانت عزیزم - میگم میخوای پیام تو موبایل رو بهم نشون بدی غش غش
 خندید رو اب بخندی بی ادب ؛ این چند روزه این چرا اینطوری شده بود جوابش رو

ندادم که مثلا از رو بره ولی اون بدتر کرد - سکوت علامت رضایت پس اومد م یا الله ؟
از ترس این که واقعا نیاد تو دستگیره ی در رو گرفتم ولی پاهام گیر کرد به سطل اشغال تو
حموم با کمر افتادم زمین چون دمپایی ها هم سر بود شدت افتادتم شدید تر شد -
اخ ارمان با خنده گفت : - چی شد کوچولو - ایی کمرم زهر مار کوچولو؛ افتادم زمین
.... با نگرانی گفت :

- جدی میگی یا داری شوخی میکنی فکر کنم چند تا از مهره ها جا به جا شدن الان
حتما دیگه هیچ استخون و مهره ای نمونده ... - نه خیر واقعا خورم زمین ای کمرم -
صبر کن الان میام کمک کنم اومدم سریع از جام بلند بشم که درد کمرم نداشت
الان سرش میندازه مثل خر میاد تو ها - ارمان از جات تگون نمیخوری ها همش تقصیر
تو گریه ام گرفته بود وای که چه قدر من نازنازی شده بود ولی واقعا کمرم درد گرفته بود
..... - خوب پس چی کار کنم ؟ میخوای چراغ ها رو خاموش کنم بعدش پیام تو اینطوری
دیگه تو رو نمیبینم دیگه بد تر کم مونده اونم بیاد با مخ بخوره زمین با گریه گفتم
: - من مامانم رو میخوام برو بهش بگو بیاد - داری گریه میکنی ؟ اخه عزیزم مامانت
که خونه نیست صبری خانم رفته بیرون ای جانم برای اولین بار بهم گفت عزیزم
چه قدر منتظر این کلمه بودم حالا دیگه اشک درد نبود اشک ذوق بود .. - چی شدی ؟ ان
قدر حالت بده که نمیتونی حرف بزنی با ناز گفتم : - ایی برو یه نفر رو بگو. بیاد کم
عشوه بیا ساحل خانم - ساحل جان اخه برم به کی بگم ؟ برم بگو دختر مردم تو حموم
خورده زمین نمیداره بهش دست بزنی - اییی صدای نفس هاشو میشنیدم -
قول میدم بهت نگاه نکنم بذار پیام تو تو ؛توی هوای آزاد کار زیاد میکنی حالا بیای تو
حموم که دیگه هیچی منم که ماشالله هیچی تنم نیست - برو طبقه ی پایین خودم
میام بیرون با شک و دودلی گفت : - میتونی خودت بلند شی ؟ - اره فقط بری پایین ها
نیام بینم پشت دری - باشه برم بینم کرم یا پمادی پیدا میکنم میدونستم اگه یه
حرفی بهش بزنی قبول میکنه اروم اروم از روی زمین بلند شدم اه اه حوله ام خیس
شده از شدت درد همین طور مونده بودم ؛ فکر کنم جدی جدی کمرم یه چیزش شده
..... با هر بد بختی که بود از جام بلند شدم در رو باز کردم بیرون رو دیدم رفته بود پایین
..... سریع خودم رو رسونم تو اتاقم ... حوله رو پرت کردم روی صندلی لباسم هامو
پوشیدم یه بلیز استین بلند تنم کرد .. یه شال هم انداختم روی سرم ... از ترسم جرائت
نمیکردم کمرم رو بینم ولی به شدت در حال تیر کشیدن بود همش تقصیر این

ارمانه هر دفعه باید به بلایی سرم بیاد خدایا تازه دستم خوب شده خودت به رحمی بکن
 شالم رو صاف کردم از پله ها رفتم پایین صدای کابینت ها میومد حتما داره دنبال
 پماد میگردد رفتم تو اشپزخونه . رفتم تو اشپزخونه درست حدس زده بودم داشت دنیال پماد
 میگشت .. دلم از دیدنش ضعف رفت در حال دید زدنش بودم که برگشت شیطون
 چه تیپ دختر کشی زده ... به بلیز سفید تنگ تنش بود یقه اش رو باز گذاشته بود به
 شلوار تنگ سبز تیره هم پاش بود - خوبی ؟ چه جوری افتادی ؟ کجای کمرت درد میاد
 خودم رو لوس کرد - ای کمرم داغ شد اییی اییی اییی خودم از ای گفتن
 خودم خنده ام گرفته بود ولی جلوی خودم رو گرفتم اومد نزدیک ... - کجای کمرته ؟ دو سه
 قدم رفتم عقب تر - نزدیک تر نیای ها ایی خندید - ساحل من رو گذاشتی سر کار یا
 واقعا کمرت درد گرفته ... دو سه قطره اشک الکی ریختم ... - الان به نظرت من شوخی
 میکنم ؟ - غلط کردم گریه نکنی ها بیا این مپاد رو پیدا کردم بیا بریم تو پذیرایی برات بزنم
 جانم این چی گفت , برات بزنم برو برای عمت پماد بزن - تو بزنی ؟ - اره دیگه
 مگه به غیر از منم کسی توی این خونه هست - لازم نکرده تو بزنی الان مامان میاد ؟
 شکمم به صدای بدی داد الهی بمیرم برای شکمم که ان قدر گرسنه اشه - گرسنه هستی ؟
 دستم رو گذاشتم روی شکمم - اره خیلی صبحونه ام نخوردم با لحن مهربونی گفت :
 - خوب چرا زودتر نگفتی ؟؟؟ چی میخوری ؟ - نمیدونم به چیزی که تا نهار سیر بشم -
 نیمرو میخوای درست کنم ؟ مثل بچه ها سرم رو تکون دادم - بیا بشین روی صندلی تا
 درست کنم توقع داشتم به کلمه ی احساسی به کار ببره ولی نبرد هر چی باشه این
 همون ارمان مغروره باید به کار هاش عادت کنم .. نشستم روی صندلی درد کمرم فراموش
 شد محو ارمان شدم چه با حال نیمرو درست میکرد اگر دختر میشد دیگه خیال مامانش
 راحت بود که نمیترشه از تو یخچال نون رو آورد بیرون بچه پرو جای همه چی هم بلده
 از منی که دخترم بهتر نیمرو درست کرد خدا رو شکر که این اقایون حداقل بلند این
 تخم مرغ رو درست کنند نون و بشقاب رو گذاشت روی میز - بفرمایید اینم نیمرو
 ی خوشمزه یاد غذا خوردنش توی بیمارستان افتادم چه قدر فیلم بازی میکرد حالا
 نوبت منه که فیلم بازی کنم - اخ کمرم دو تا دستم هامو گذاشتم روی کمرم -
 چی شد دوباره ؟ - هیچی کمرم تیر میکشه بذار بعدا بخورم اخه نمیتونم هم لقمه درست
 کنم هم دست هام روی کمرم باشه منتظر جوابش شدم بدون اینکه نگاهم کنه به
 تیکه نون برداشت به ذره هم نیمرو گذاشت روش همه ی حواسم به یقه ی بازش بود

.... لامصب چه پوستی داره بعد از اومدنش انگار پوستش خوش رنگ تر شده بله دیگه دختر های خوشگل اون جا بهش ساخته - دهنتم رو باز کن عزیزم اخ جون بازم بهم گفت عزیزم نگاه کن مثل بچه ها عقده ی محبت داشتم دهنتم رو باز کردم با ملایمت لقمه رو گذاشت دهنم دستش که خورد به لبم یه جوری شدم یاد دیشب افتادم شیطون خوب هم بلد بود چه جوری بوس کنه که ادم نفسش نیاد بالا شاید اون لقمه بهترین و خوشمزه ترین نیمرو ای بود که خوردم ... دو روز بود که هر چی ارمان بهم زنگ میزد جواب نمیدادم ، از من که نا امید شد رفت به مامان گفت مامان هر چی بهم اصرار کرد قبول نکردم که با ارمان رو به رو بشم یه بار اومد دم اتاقم هر چی صدام کرد محلس نداشتم باید انتظار بکشه ، مثل همه ی اون روز هایی که من انتظار میکشیدم باید حس دلتنگی رو حس کنه ، مثل اون روز هایی که من انتظارش رو میکشیدم قلبم میگفت اذیتش نکن ولی عسلم میگفت اون باید تبیه بشه تو اتاق داشتم رمان میخونم که صدای در اومد بعد از اون قضیه دیگه در اتاقم رو قفل میکرد

-

بله ؟ - دخترم میشه چند لحظه پیام تو باهات کار دارم باباست ، یعنی باهام چی کار داره از جام بلند شدم در رو باز کردم دوباره سریع برگشتم روی تخت نشستم -خوبی دختر بابا ؟ چند وقتی بود که دو تایی ا هم حرف نزده بودیم ... - مرسی بابا جون ما خوبید ؟ اومد نزدیک تر کنارم روی تخت نشست ، همیشه خدا رو برای همچین مادر و پدر خوبی شکر میکنم /..... - مرسی عزیزم چی کار میکنی ؟ به کتاب اشاره کردم - رمان میخونم مریم برام تازه خریده - اه چه جالب راستی دوستت مریم خوبه ؟ - اره خوبه سلام میرسونه میخواست باهام حرف بزنه ولی انگار نمیدونست که باید چه جوری شروع کنه - بابا کاری داشتی با من ؟ - اره نمیدونم باید چه جوری شروع کنم تو دختر بزرگی شدی میخوام یه سوالی ازت بپرسم فقط باید راستش رو بگی باشه سرم رو تکیه



دادم کتاب رو گذاشتم زیر تختم گوشام رو تیز کردم ببینم میخواد چی بگه - چرا ان قدر این ارمان بیچاره رو اذیت میکنی دیروز چند بار اومد اینجا جوابش رو ندادی ؟ سرم رو انداختم پایین ، بابا اخه تو چه میدونی که چرا این کار ها رو میکنم - ساحل جواب من رو بده ؟ دیروز با من حرف زد گفت که راجع به علاقه اش به تو گفته سرم رو بلند کردم - اره گفته

- پس چرا ان قدر اذیتش میکنی اگه جواب منفیه زود تر بهش بگو اگر هم جوابت مثبته ان قدر جوون مردم روحرص نده..... با شجاعت تمام گفتم : - بابا ارمان پسره مغروریه من نمیخوام اون خیلی زود به خواسته هاش برسه هنوز چند روز نگذشته توقع داره من بهش جواب بدم با دودلی نگاهم کرد - یعنی میخوای بگی تو باید فکر کنی ؟ من ارمان رو دوست نداشتم نمیخواستم حالا به خاطر یه لجبازیه کوچولو زندگیم رو خراب کنم اونم حالا که ارمان ابراز علاقه کرده بود - اره میخوام فکر هام بکنم اون اگه واقعا من رو دوست داشتنه باشه باید صبر کنه حتی تا اخر روز مرگش - اوا زبونت رو گاز بگیر دختر ، یعنی با این حساب تو میخوای ادبش کنی - اره - ببین عزیزم ما مرد ها یه ذره مغروریم ؛ ارمان دیگه بیش از حد مغروره دیروز خیلی از دستت عصبانی بود تو نباید یه کار بکنی که ان به خودش فشار بباره ، هر چی باشه اون یه مرده دخترم ارمان از اول بچگیش مغرور و خودخواه بود تو که نمیتونی این اخلاقش رو عوض کنی فقط میتونی به مرور زمان عادتش بدی به خوش اخلاقی - نمیخوام اون باید ادب بشه یه ذره محلش نذارم ادم میشه ... - چی میدونم والا از دست شما جوون ها باید چی کار کرد بلاخره بگم امشب بیان یا نه ؟ امشب ؟؟؟؟؟ حتما باز من از همه چی بی خبرم - امشب ؟ مگه چه خبره ؟ - ارمان الان زنگ زد گفت با تو حرف بزنم دخترم دلش رو نشکون ؛ بذار بگم بیان با این کار های دو روزش فهمیدم واقعا دوست داره قند تو دلم اب شد ببین چی کار کرده بابا میگه دوستت داره - باشه فقط به خاطر شما اما بهش بگید توقع نداشته باشه من به این زودی جواب بدم بابا خندید اومد پیشونیم رو بوس کرد - من که میدونم تو هم دوست داری مگر نه از همون اول میگفتی نه .. ولی حالا میخوای یه ذره خودت رو لوس کنی مثل مامانت سرم رو از خجالت انداختم پایین - بابا !!!!!!! - خيله خوب کر شدم دختر ساحل کوچولو و شیطان باباش میخواد عروس بشه جلوی خودم به ارمان زنگ زد و گفت که برای امشب آماده بشن از طرز حرف زندنش میشید فهمید که چه قدر خوش حال شده ولی به اصلا هیچ عکس العملی از خودش

نشون نداد همین کار هاش ادم رو اذیت میکنه خوب تو اگه واقعا من رو دوست داری پس چرا هیچ احساسی از خودت نشون نمیدی بعد از رفتن بابا از جام بلند شدم از ته دل خیلی خوش حال بودم که بلاخره قراره با کسی ازدواج کنم وه واقعا از ته دلم دوستش دارم ... باید بهترین لباسم رو بپوشم به مریم زنگ زدم همه ی ماجرا رو براش تعریف کردم ، بیچاره اولش شوکه شد ولی بعدش یه جیغ بنفش کشید - کوفت بشه ساحل ؟ - دستت درد نکنه دیگه چه دعایی کردی برام بعد از کلی شوخی و حرف زدن تلفن رو قطع کردم به ساعت نگاه کردم دیگه باید کم کم بلند شم خودم رو خوشگل کنم برای اقا ارمان مغرور میخوام به کلی قیافه ام رو تغیر بدم نگاهی به کمرم انداختم هنوز جای کوفتگی دوزخ پیش نرفته بود ای خدا چرا ان قدر باید بالا سر من بیاد کت و دامن طلایی ایم رو تنم کردم مامان این کت و دامن رو مخصوصا برای خواستگاری خریده بود که خوشبختانه تا حالا تنم نکرده بودم شالم رو اتو کردم گذاشتم روی صندلی اخ جون نوبتی هم که باشه نوبت ارایش کردنه یه لنز مشکی از تو کشویی در آوردم ... همه ارزو دارن چشم هاش رنگی باشه اون وقت تو چشم هات رنگیه لنز میداری ... واقعا خل و چلی ؛ به اینه نگاه کردم با خودم گفتم : - خوب اگه خل و چل نبودم که زن ارمان نمیشدم چشم هام یه ذره قرمز شد ولی خیلی زود لنز تو چشم هام عادت کرد .. یه خط چشم نازک کشیدم ، ریمل گروتم رو که تازگی دریا برام خریده بود رو درآوردم زدم به مژه هام مثل مژه مصنوعی شد ... ایول دریا چی خریدی چند تا سایه طلایی رو هم ترکیبی زدم که هم به لباسم بیاد هم به لنز مشکیم یه رژ گونه ی طلایی و یه رژ کالباسی رنگ همه چی رو درست کرد لب هامو بهم مالیدم که رژ کاملن پخش بشه ... خودم از دیدن خودم کیف کردم عجب تغیر با حالی کرده بودم جلوی موهام رو یه ذره فر کردم ... یاد گیر کردن موهام به ساعت ارمان افتادم خنده اومد روی صورتم موهام که تموم شد کامل بالا بستم که اذیت نکنه اون چند تا مویی رو که فر کردم بودم از شال گذاشتم بیرون دانیال بدون اینکه در بزنه اومد تو دلم نیومد دعواش کنم اخم هاش تو هم بود - دانی خاله چی شده ؟ چرا لب و لوچه ات اویزونه شروع کرد به گریه کردن یه لحظه شوکه شدم چرا همچین میکنه یادم نمیاد که دعواش کرده باشم - چی شده ؟ من بمیرم اشک های تو رو اینجوری نینم اومد بغلم چسبید بهم سرش رو قلبم بود اشک هاش همین طوری داشت می ریخت روی لباسم ؛ حتما دریا دعواش کرده - دانیال عزیزم نمیخوای بگی چی شد ؟ بین لباسم خیس شد ها سرش رو بلند کرد

چشم های خوش رنگش بارونی بود بغض گلوش رو گرفته بود نمیتونست حرف بزنه تا حالا ندیده بودم ان قدر معصومانه گریه کنه با بغض گفت : - خاله تو اگه عروسی کنی من میمیرم الهی من بمیرم پس بگو چرا داره اینطوری گریه میکنه ، فکر کرده من اگه عروس بشم دیگه محالش نمیکنم ... حقم داشت دانیال بیشتر از هر کسی به من وابسته بود به قول یه مامان داشت اونم من بودم دستش رو گرفتم بردم طرف تخت ، نشوندمش کنار خودم اشک هاشو پاک کردم ببین ترو خدا چه جوری اشک میریزه - دانیال به من نگاه کن سرش رو بلند کرد صورتش شده بود مثل لبو - عزیزم کی گفته من اگه عروسی کنم دیگه تو نمیتونی بیای پیشم .. با گریه گفت : - من میدونم عمو ارمان نمیداره من پیش شما بمونم ارمان خدا بگم چی کارت کنه که از خودت برای بچه چی ساختی .. - ارمان غلط کرده نذاره تو بیای پیش من اصلا اولین شرطی که میدارم اینه که تو پیش خودم زندگی کنی خوبه عزیزم ؟ با دستش موهاش رو که بر اثر گریه خیس شده بود زد کنار - خاله راست میگی ؟ - اره فدات بشم دیگه نبینم به خاطر این موضوع گریه کنی ها یه ذره فکر کرد - من که پیش مامانم و بابام زندگی میکنم ولی هر روز میام پیشت قربون اون عقل کوچولوش برم که داره رشد میکنه - پاشو صورتت رو بشو الان میان زشته اینطوری تو رو ببین تو مثلاً مرد شدی - راست میگی خاله مرد ها گریه نمیکند - نه مرد کوچک گریه نمیکند بلندشو ... بغلش کردم خیلی سنگین شده بود ولی برام مهم نبو دوست نداشتم حالا که میخوام ازدواج کنم خاطرات بدی تو ذهنش بمونه بردمش دستشویی یه دستم به دامنم بود دست دیگه دور کمر دانیال صورتش رو شستم بعدشم یه بوس گنده از لپش کردم که صدای اخش بلند شد صدای زنگ خونه اومد یهو استرس تمام وجودم رو گرفت ؛ خواستگار زیاد داشتم ولی هیچ کدوم تا حالا پاشون به خونه باز نشده بود وای یادم رفت از مامان بپرسم چی کار باید بکنم اصلاً باید چای کمرنگ بریزم یا پرنگ شیرینی رو کی تعارف کنه ... هزار تا سوال بدون جواب اومد تو ذهنم دانیال هنوز بغلم بود متوجه رنگ پریدگی من شد - مامانم خوشگلم چرا رنگ سفید شد - نمیدونم عزیزم با صدای مامان که داشت صدام میکرد به خودم اومدم نباید دانیال رو میذاشتم پایین شاید این طوری ارمان بفهمه که من دانیال رو به اندازه ی وجودم دوست دارم - دانی من رو سفت بغل کن بریم پایین - نه خاله خودم میام کمرت درد میگیره - نه بغل من باشی بهتره ... با اون کفش های پاشنه بلند نخورم زمین خوبه با احتیاط رفتم پایین ... از هر پله ای که میگذشتم

خدا خدا میکردم خراب کاری نکنم چند تا صلوات فرستادم تا یه ذره از استرسم کم بشه ... دانیال سنگین بود بهم فشار میومد ولی عکس العملی از خودم نشون ندادم به پایین پله که رسیدم نفسم رو دادم بیرونخدایا خودت کمک کن ... با صدای کفش هام همه متوجه شدن که من اومدم اول با عمو و زن عمو سلام کردم ، جرائت اینکه به ارمان نگه کنم رو نداشتم سرم رو انداخته بودم پایین دریا داشت با تعجب نگاه میکرد که چرا دانیال رو بغل گرفتم ارمان از جاش بلند شد اومد طرفم ... سرم رو اروم بلند کردم بقیه با هم حرف میزن که مثلا ما اصلا حواسمون نیست - سلام بهش نگاه کردم وویی چه خوشگل شده بود ... خوب از موهایش شروع کنم موهای قهوه ای خوش رنگش رو داد بود بالا فکر کنم یه ژل کامل رو خالی کرده بود ... یه کت و شلوار سرمه ای پوشیده بود یقه اش بر عکس همیشه بسته بود بوی عطرشم که دیگه نگو ادم رو میبرد تو فاز +۲۵ سال با تکون دانیال که تو بغلم وول میخورد به خودم اومدم دانیال اروم زیر گوشم گفت : - خاله سلام داد ها - سلام نیشش باز شد ... - سلام ساحل خانم خوبی ؟ دانیال عمو بیا بغل من دانیال رو از بغلم گرفت از شدت استرس لکنت زبون گرفته بودم ... یه دسته گل بزرگ دستش بود دانیال رو گذاشت زمین اون رو داد بهم - نمیدونم خورش میاد یا نه ؟ امیدوارم دوست داشته باشی فکر کنم یه ۳۰۰ تومانی پول دسته گل رو داد بود چون هم زیاد گل داشت هم خیلی خوشگل تزیین شده بود دسته گل رو برداشتم گذاشتم روی میز عمو و زن عمو به احترام بلند شدن ... یه جا کنار دریا خالی بود رفتم نشستم کنارش دریا اروم طوری که بقیه نشنون گفت : - خوشگل کردی خواهر پس بگو چرا به برادر شوهر بدبخت من جواب منفی دادی .. دیدی گفتم یه نفر رو دوست داری ... دستم رو گذاشتم روی بینیم - اه ساکت الان میشنون عمو شروع کرد به حرف زدن تمام مدت سرم پایین بود خجالت میکشیدم به بقیه نگاه کنم دانیال هم مثل ملخ ورجه و ورجه میکرد اخر سرم فرزاد مجبور شد ببرتش تو حیاط تا شیطونی نکنه بعد از کلی حرف زدن که سرم واقعا درد گرفته بود از من و ارمان خواستن بریم حرف هامون رو با هم بزیم ... یه منگولا مامان رو نگاه کردم یعنی بریم بالا حرف بزیم مامان با چشم غره ای بهم اشاره کرد که یعنی بلندشو ارمانم خیره شده بود بهم از جام بلند شدم رفتم طرف اشپزخونه که مامان با صدای بلندی گفت : - ساحل جان با ارمان برید تو اتاق صحبت کنید اه مامان همه ی کار ها رو خراب میکنی من با یه پسر نامحرم برم توی اتاق اونم با یه پسری که خطر ناکه نمیتونه جلوی خودش رو بگیره

کاش دست صبری خانم رو میگرفتم با خودم میبردم بالا با صدای ارمان یه متر پریدم حالا خوبه بقیه حواسشون نبود مگر نه کلی میخندیدن - ساحل تو چت شده چرا ان قدر پریشونی ؟ بابا من همون ارمانم یه ذره اروم باش صورتت شده لپ گلی خندید شیطونه میگه همچین بزnm دیگه نتونه نفس بکشه ها - بریم حرف بزنینم ؟ سرم رو تگون دادم از پله ها که میخواستم برم همش مواظب بودم که با مخ نخورم زمین ارمان که دید خیلی استرس دارم با یه دستش از پشت دامن بلندم رو گرفت که نخورم زمین به در اتاق که رسید به من تعارف کرد - بفرمایید خانم ؟ رفتم تو اتاق حالا خوبه اتاق رو تمیز کردم مگر نه ابروم پیش ارمان میرفت با ژست قشنگی اومد تو اتاق در رو هم محکم بشت سرش بست ضربان قلبم مثل گنجشک شروع کرد به زدن اروم اومد نشست روی تخت به دور ور اتاق نگاه کرد مثل منگولا گوشه ی اتاق ایستاده بودم داشتم بهش نگاه میکردم - اتاق خوشگلی داره ها قبل از رفتن من سبک اتاقت یه جوری دیگه بود میخواستم نه تنها اتاقم عوض شده بلکه خودمم عوض شدم - چرا واستادی بیا بشین ؟ رفتم کنارش با فاصله نشستم ، سرم رو انداختم پایین بلند شد کتش رو در آورد دوباره نشست - چه قدر هوا گرم شده نه ؟ به کتش نگاه کردم که گذاشته بود کنارم - خوب نیومدیم بالا همدیگر رو نگاه کنیم ها اومدیم حرف بزنینم یادته اون موقعه ای که من استادت بودم چه قدر حرف میزدی با یاد آوردی اون خاطرات خوب خنده اومد روی لبم چه قدر اذیتش میکردم ولی انگار الان لال شده بودم هیچ حرفی روی زبونم نمی یومد - میخوای من اول شروع کنم - اره - خوب همین طوری که بهت گفتم من بهت علاقه مند شدم شاید با خودت بگی چرا اون پنج سالی که کنارم بودی ازم خوشت نیومده بود ولی من اون موقع ها فقط و فقط تو رو به چشم خواهرم می دیدم حالا قضیه اش مفصله بعد از این که جواب مثبت رو گرفتم برات تعریف میکنم هر شرطی منطقی هم که داشته باشی قبول میکنم دیگه چی بگم خودت هم که میدونی از نظر مالی اصلا مشکل ندارم از چیز های دیگه هم که خودت خبر داری هم ماشین دارم هم خونه هم قیافه ی خوشتیپی خندید نمیتونستم مستقیم بهش نگاه کنم برای چشم دوخته بودم که فرش اتاق - یه ذره اخلاقم تنده ولی فکر میکنم تو ساحل شیطون بتونی درستش کنی خوب دیگه خیلی حرف زدم حالا تو بگو سرم رو اوردم بالا - چی بگم ؟ یه خنده ی کوچولو کرد - یعنی نمیدونی باید چی بگی یا ان قدر که استرس داری همه ی حرف ها یادت رفته راست میگفت استرس همه ی وجودم رو گرفته بود

.... - بذار کمکت کنم تو شرط خاصی نداری ؟؟؟؟؟؟؟..... - چرا شرط اولم اینه که به دانیال کاری نداشته باشی من دانیال رو به اندازه ی بچم دوست دارم - میدونم خیلی دوستش داری ولی اخه دیگه خیلی خودش رو به تو میچسبونه ادم حس میکنه تو رو به چشم خاله اش نمیبینه خنده ام خوردم به چه بچه ی کوچک هم حسودی میکنه یه دفعه بگو دیگه به من دست نزنه - منظورت چیه ؟ اون به چشم مادر به من نگاه میکنه نه چیز دیگه سرش رو تکون داد - باشه خوب شرط بعدیت صاف نشستم - ببخشید این رو دارم میگم ها ولی تو خیلی گنده دماغ هستی هیچ کس از ترس جرئت نمیکنه با هات حرف بزنه میخوام که یه ذره رفتار و اخلاقت رو بهتر بکنی توقع نداشته بهش بگم گنده دماغ ولی خوب واقعا بود ... - گفتم که تمام سعیم رو میکنم ولی تو هم باید بهم کمک کنی خوب ادامه بده نمی دونستم باید دیگه چی بگم بهش - بقیه ی شرط هام رو بعدا میگم خندید لپم رو کشید - ای لپم رو ول کن - ببخشید اخه خیلی بامزه گفتمی دردت گرفت ؟ لب هامو پیچوندم - بله - الهی بمیرم ببخشید میگم اگه موافقی فردا بریم برای آزمایش .. با اخم گفتم : - من که هنوز به شما جواب مثبت ندادم - ساحل ان قدر با من رسمی حرف نزن من همون ساحل شیطون چند سال پیش رو میخوام بعدش یعنی میخوای جواب رد بدی ؟ - بله من به شما اصلا علاقه ای ندارم داشتم مثل خر دروغ میگفتم قیافه اش بامزه شد ... خم شد از زیر تختم یه تیکه کاغذ در آورد وای نه یه تیکه از عکسش بود - میشه بگی عکس من زیر تخت شما چی کار میکنه ؟ هل شدم مگه من اون روزی که عکس رو تیکه تیکه کردم نریختم تو سطل اشغال پس این از کجا اومده بود - چی میدونم حتما دانیال پاره کرده - منم که باور کردم اون وقت حتما جای اشک های دانیال هم هست روش..... وای که چه قدر تیز بود حتما همه چی رو فهمید چه چشم هایی داره که این رو از زیر تخت پیدا کرد سرم رو انداختم پایین چه جوابی باید بهش میدادم واقعا .. دیگه با این عکس نمی تونستم دروغ بگم از روی تخت بلند شد اومد جلوم زانو زد - بگو که تو هم من رو دوست داری ؟؟؟؟؟.... دیگه بسه نمیخوام به خاطر لجبازی خودم زندگیمون رو خراب کنم فوقش ان قدر اذیتش میکنم که تلافیه بشه - منم دوست دارم چشم هاشو گرد کرد - چی یه بار دیگه بگو جون ارمان چی گفتمی ... با صدای بلندی گفتم : - اخبار رو یه بار میگن استاد با لحن قشنگ و با حالی گفت : - اه نه بابا میگم تو قبل از ابراز علاقت مقدمه نداری از ترس سریع زود رنگم پرید نه اگه دوباره بخواد مقدمه انجام بده چه غلطی

کنم ؟ رفتم عقب واستادم روی تخت - ارمان بخوای بیای جلو جیغ میزنم ها
 غش غش خندید تازگی ها عجب شیطونی شده بود - خيله خوب بابا میگم مقدمه باید
 قبل از هر چیزی باشه ها حالا اول من یا تو نخیرا انگار این میخواد امشب من رو از
 ترس سخته بده - ارمان جدی جیغ میزنم ها - باشه بابا من که کارت ندارم
 بعدش جیغ بزنی پایینی ها فکر بد میکنند ها دستش رو دراز کرد - دستت رو بده
 عمو ببرمت پارک کفشم رو برداشتم پرت کردم طرفش خورد به میز توالتم همه ی لاک و
 رژ هم ریخت - ارمان میکشمت اگه بلایی سر لوازم ارایشم اومده باشه - به من
 چه تقصر خودته کفش رو پرت کردی نمیگی اگه کفش میخورد به من بی شوهر میشدی
 کسی هم که نمیداد توی شیطون رو بگیره ... اون یکی کفش رو پرت کردم طرفش این دفعه
 محکم خورد به شکمش خم شد روی شکمش - اخ دلم زدی داغونم کردی اخ
 زدی ناقصم کردی ؟ وای نکنه بالایی سرش اومده باشه از تخت اومدم پایین با نگرانی
 گفتم : - ارمان چیزیت شد همین طوری که روی شکمش خم شده بود گفت : - خانم
 من ازتون شکایت میکنم برید سند پیدا کنید یا سند یا مقدمه کدومش ؟ به نظر من
 مقدمه بهتره محکم زدم تو سرش - لوس بی ادب نمیگی من میتروسم با صدای
 دخترانه گفت : - اوا خواهر ترسیدی ؟؟؟؟؟ بعد از کلی خنده که فکر کنم به معنای واقعی
 ارمان دلچک شده بود رفتیم پایین با صدای خنده ی من وارمان متوجه شدند که به یه
 نتیجه ای رسیدیم دانیال با صدای بلندی گفت : - اخ جون مامانم بله رو داد همه
 خندیدند و دست زدند مامان با خوش حالی گفت : - پس عروس خانم برو چای ها رو
 بریز ... ای داد بیداد من که بلند نیستم با چشمک به دریا فهموندم که بیا تو اشپزخونه
 صبری خانم تو اشپزخونه نبود حتما داره نماز میخونه ... فنجون های چای رو چیدم توی
 سینی دریا اومد تو .. - چیه عروس خانم حتما بلند نیستی چای بریزی ؟ شالم رو دادم
 یه ذره عقب تر استین هام هم دادم بالا - دست به دامنت بیا بریز یا من خیلی کمرنگ
 میریزم یا خیلی پرنگ ... - من که دامن ندارم عزیزم عرق های روی پیشونیم رو پاک
 کردم - دریا جون پسرت اذیت نکن بریز الان ضایع میشم - از دست تو چی کار
 کنیم یه خواهر بیشتر که نداریم تا دریا چای ها رو بریزه شیرینی ها رو مرتب کرد
 گذاشتم روی کابینت سینی چای رو داد دستم - اخه کی به تو گفته این کفش ها رو
 بپوشی الان که با این ها میری تو شکم ارمان ... - دریا لوس نشو میگم من خوبم ؟ ارایشم
 پاک شده ... یه نگاهی بهم انداخت - ارمان که بالا بهت کاری نداشت ؟ اگر بود که زود



رژ زدی چرا ان قدر این قضیه برای همه مهمه - نه خیر بی ادب ارمان پسر خویبه
 - بله میدونم بفرمایید من میرم تو هم چند دقیقه ی دیگه بیا چند دقیقه بعد رفتم
 تو پذیرایی اول به عمو و زن عمو گرفتم ارمان اشاره کرد که به بابا و مامانم هم تعارف
 کنم ، باریک الله به این ادبت شازده چای رو بردم طرف ارمان از دور دیدم کف
 جورابش سوراخه خنده ام گرفت ولی به روی خودم نیاوردم رفتم جلو تر نگاه کن برای
 خواستگاری چه جورابی هایی پوشیده اون یکی جورابشم پاره است کاملاً بردم جلوش که
 برداره یه دفعه پاش رو برد بالا ببینه من به چی نگاه میکنم منم کنترلم رو از دست دادم
 سینی از دستم افتاد سه چهار تا چایی که تو سینی بود ریخت روی پاهای من و خودش
 ... من کفش پام بود هیچی نشد ولی شلوار و پای های اون سوخت ارمان با صدای
 بلندی گفت : - ای سوخت ای هم خنده ام گرفته بود هم خجالت کشیدم همه
 داشتند با صدای بلندی میخندیدند فرزاد که از زور خنده پخش شده بود روی زمین
 خرس گنده خجالت نمیکشه ارمان از خنده ی دیگران عصبانی شد - ببخشید
 من دارم میسوزم شما دارید میخندید خنده ام رو خوردم چون اگه میخندیدم ارمان
 حتما یه چیزی بهم میگفت بین کفش نازنینم خیس شد - ساحل خانم میشه بگی
 حواست کجا بودی زدی همه جام رو سوزدی ... با این حرفش دور همه زدن زیر خنده
 سرم رو انداختم پایین فرزاد با لحن بامزه ای گفت : - باجناق فکر کنم امشب باید اینجا
 بمونی چون ما که شلوار بهت نمیدیم... یه نگاه چپی به فرزاد کردم حالا توی این موقعیت
 داره مسخره بازی در میاره مامان اومد جلو سینی چای رو برداشت رو به من گفت : - ارمان
 رو ببر بالا لباسش رو عوض کنه ... ای بابا مگه من مامانشم ببرمش بالا لباس هاشو عوض
 کنم من که شلوار پسرونه ندارم چرا الان یه دامن کوتاه میدم بپوشه بندری برقصه.....
 الهی بمیرم یعنی سوخته داره این جوری راه میره فرزاد دوباره د زیر خنده ای شیطونه
 میگه یه چای ریختم روی شلوارش ها از پله ها رفتیم بالا تو اتاق من صبری خانم
 هم اومد بالا که اگه ارمان کمک خواست کمکش کنه ارما با اخم فت : - میشه بگی
 حواست کجا بود که سینی چای ریخت روی شلوار من باز شد همون ارمان بد اخلاق
 - به من چه خوب خودت پات رو بلند کردی سینی افتاد - یعنی میگی بگی حواست به
 جوراب های من نبود زدم زیر خنده الانه که اون کتک قشنگه رو بخورم صبری خانم
 هم داشت ریز ریز میخندید الهی قربون برم مثل موش میخنده - حالا الان منه بد
 بخت چی کار کنم ؟ صبری خانم رفت جلو - شلوارت رو در بیار مادر بده به من الان

خشکش میکنم ... - اخه در بیارم چی بپوشم من که چیزی ندارم با لحن شیطونی گفتم : - میخوای یکی از دامن خوشگل هامو بدم بهت فقط قول بده کثیفشون نکنی عصبانی شد - ساحل الان وقت شوخیه اخه .. نیشم رو بستم تا بیشتر از این ناراحت نشه صبری خانم با ملایمت گفت : - پسر گلم شلوارت رو در بیار من یه ملافه ای میدم بهت بنداز روی پاهات فکر کنم بدجوری سوختی اره ؟ - اره پاهم سوخت ولی جهنم مهم الان شلوارمه که ندارم بهش گفتم : - تو شلوارت رو در بیار بمون همین جا در رو هم قفل کن تا کسی نیاد .. صبری خانم روش اون طرف بود اروم طوری که صبری خانم نفهمه گفت : - باشه قبول ولی تو رو هم با خودم نگه میدارم اینطوری بیشتر مزه میده پسر ی بی حیا یه ذره ادب نداره - نه بابا تو چه قدر تازگی ها بی ادب شدی ؟ ابرو هاش رو داد بالا - با تو گشتم دیگه - بچه پرو صبری خانم روش کرد به طرف ما - مادر من برم پایین یا نه ؟ - دست شما درد نکنه صبری خانم ببخشید مزاحم شما شدم میرم جلوی کولر تا شلوارم خوش بشه - باشه پسر من هر جوری دوست داری شام که آماده شد صداتون میکنیم چی چی رو صداتون میکنم من باید باهاش برم پایین خواستم همراه صبری خانم برم پایین که از پشت دامنم رو گرفت خوبه حالا دکمه داشت مگر نه از تنم در میومد - ولم کن الان دامنم پاره میشه - کجا میخوای بری بمون باهات کار دارم ؟ لب هام غنچه کردم ... - بمونم که هی اذیتم کنی - نه اذیت نمیکنم فردا میای با هم بریم بیرون ؟ اخ جون بیرون یعنی دو تایی من و ارمان ... وای که چه حالی بده یه ذره ناز کردم - نه خیر کار دارم حالا کجا ؟ - ناز نکن دیگه هر جا تو بگی ولی اول میرم آزمایشگاه بعد هر جا که خواستی میبرمت باشه با لحن بچه گونه ای گفتم : - باشه دستش رو کشید روی سرم - افرین دختر خوب اه اه باز این داره خطر ناک میشه ... - من میرم پایین تو هم یه جوری شلوارت رو خشک کن بیا اصلا به حرفم اعتنایی نکرد - ساحل خیلی دلم میخواد زود تر بهم محرم بشیم من قبل از عقدمون باید یه سر برم اون ور کار هامو انجام بدم دوباره برگردم یهو دلم یه جوری شد من دیگه نمیتونم نبودنش رو تحمل کنم ... نکنه همه ی اون حرف ها دروغ بوده میخواد بره پیش زنش اره حتما میخواد بره پیش سوگول جونش دیدی دوباره خر شدی ساحل خانم معنی نداره اون دوباره برگرده حتما کاری مهمی داره - به جهنم هر جای میخوای برو اصلا برام مهم نیست چشم هاش از تعجب اندازه ی گردو شد با لکنت گفت : - ساحل مگه من چی بهم گفتم این طوری جواب میدم از جام بلند شدم رفتم پایین ... اگه بره دیگه



برنگرده من چی کار کنم من تحمل هیچی رو دیگه ندارم موقع ی شام اصلا محالش نکردم اونم اخم کرده بود دختر منطقی ای بودم ولی اخه مگه میشه ادم الکی بره مگه تازه نیومده بود ؟ موقع ی رفتنشون سعی کردم اصلا با ارمان روبه رو نشدم حتما ازش خداحافظی هم نکردم بذار ادب بشه بچه پرو با خودم گفتم : اخه ساحل روانی مگه اون چی بهت گفت که تو اینطوری باهاش رفتار میکنی روی تخت داشتم به این اتفاق ها فکر میکردم که صدای اسمس موبایلم بلند شد - من نمیدونم تو چرا این رفتار ها رو میکنی ولی فردا ساعت ۸ صبح میام دنبالت بریم آزمایشگاه دلم نیومد جوابش رو بدم فقط نوشتم - باشه با هزار تا فکر های مختلف خوابم برد..... با خیال راحت خوابیدم به امید اینکه باز فردا ارمان رو میبینم ... با صدای ساعتی که گذاشته بودم از خواب بیدار شدم با ذوق و شوق بلند شدم که حاضر بشم داشتم از خوش حالی ذوق مرگ میشدم خدا یعنی واقعا قراره دو تایی بریم بیرون یاد سوزن آزمایشگاه افتادم حالا من از سوزن میترسم چی کار کنم یه مانتوی شیک مشکی پوشیدم با یه شال قهوه ای طرح دار یه ارایش کمرنگ هم کردم که زیاد تو ذوق نزنه کیفم رو برداشتم رفتم پایین تو پله ها یادم افتاد که من دیشب با هاش قهر کردم مامان تو اشیپزخونه داشت چای میخورد بابا هم مثل هر روز داشت ورزش میکرد بهشون سلام کردم - مامان ارمان الان میاد دنبالم بریم بیرون ؟ بابا خندید - الان هشت صبح میخواید برید بیرون ؟ - نه اول میخوایم بریم آزمایشگاه بعدش هم بریم بیرون مامان سریع دو تا لقمه درست کرد داد دستم - بیا بعد از آزمایش بخور باشه دلت ضعف نره این رو هم بده ارمان - باشه مامان گلم کاری نداری ؟ از بابا هم خداحافظی کردم رفتم بیرون ارمان خیلی ان تایم بود پس حتما الان رسیده کفش هامو پوشیدم رفت دم در بله اقا رسیده سرش روی فرمون بود من رو ندید در رو باز کردم سوار ماشین شدم یه متر پرید - سلام تو کی اومدی ؟ کیفم رو پرت کردم پشت - همین الان اومدم - خوبی عزیزم ؟ طوری باهام حرف زد که یعنی اصلا هیچ اتفاقی نیفتاده سرسنگین جوابش رو دادم ماشین رو خاموش کرد کمر بندش رو باز کرد کامل برگشت به طرف من - ساحل میشه بگی دلیل این رفتار هات چیه ؟ سرم رو انداختم پایین - کدوم رفتار ها ؟ صورتم رو آورد بالا - وقتی باهات حرف میزنم به من نگاه کن زل زدم تو چشم های خوش رنگش - چرا دیشب یه دفعه اینطوری شدی چرا الان ان قدر سر سنگینی هان بگو تا بدونم ؟ مثل بچه ها زدم زیر گریه - من نمیخوام بری ؟ - تو فقط به خاطر همین موضوع از دیشب

اینجوری هستی ؟ - اره اشک هامو پاک کرد - دیگه نیبم گریه کنی ها خيله خوب با هم میریم مغزم سوت کشید با هم میریم - من نمیخوام تو بری تو میگی با هم بریم واقعا که ؟ - اخه عزیز دلم من کلی کار دارم اونجا ؛ باید برم انجامش بدم که میخوام برای همیشه پیام ایران تو فکر میکنی من اگه برم دیگه هیچ وقت برنمیگردم - اره من میدونم تو اگه بری دیگه برنمیگردی - این چه حرفیه اخه مگه من روانیم که تو رو ول کنم تو عشق من زندگیه منی اون وقت ولت کنم با حرف هایی که زد احساس ارامشی پیدا کردم یه ذره اروم تر شدم ... - قول میدی زود برگردی ؟ - اره قول مردونه میدم که زود برگردم قول های ارمان واقعا قول بود - خوب عروسک خانم دیگه بریم آزمایشگاه ؟ - اره بریم حرکت کرد به طرف آزمایشگاه . تمام مدت دستم تو دستش بود با این که نامحرم بود ولی نمیدونم چرا احساس گناه نمیکردم چون میدونستم دیگه آخرش برای خودمه ولی تو ماشین بهش شرط کردم که همین یه دفعه باشه آزمایشگاه خیلی شلوغ بود یعنی این همه ادم اومدن آزمایش بدن ... روی صندلی نشستم ارمان رفت پذیرش تا کاری آزمایش رو انجام بده به دور و اطراف نگاه کردم چه ادم ها های مختلفی اینجا بودن یکی فقیر یکی پولدار ارمان بعد چند دقیقه اومد کنارم نشست - ارمان یه چیزی بگم - اره عزیزم بگو - من از سرنگ آزمایشگاه میترسم خندید بغل دستیمون چپ چپ نگاهش کرد - کوفت به چی میخندی ؟ - واقعا میترسی ؟ - اره اون دفعه از ترس غش کردم رفتم زیر سرم متعجب نگاهم کرد - جدی میگی یعنی در این حد نگران نباش یه دفعه نمیذارم حتی یه ذره هم حالت بد بشه میام خودم بالای سرت کاش ارمان همیشه ان قدر مهربون بمونه نوبتمون که شد با هم رفتیم داخل دستم ها از ترس یخ کرده بود میدونستم الان رنگم هم شد مثل دیوار ارمان زیر گوشم گفت : - ساحل برای چی میترسی اخه من کنارتم پرستار رو به دو تامون گفت : - خانم شما بیا پیشم من نامزدتون هم باید بره اون اتاق ... ارمان دستم رو گرفت : - من میخوام کنار خانمم باشه یه ذره استرس داره بعد از آزمایشش من میرم اون اتاق پرستاره دو دل بود ولی قبول کرد که ارمان کنارم باشه نشستم روی صندلی استینم رو داد بالا ارمان کنارم ایستاد اروم زیر گوشم گفت : - نترسی ها بهم قول میدم هیچی حس نکنی اخه چرا دروغ میگی اقا ارمان مگه میشه ادم حس نکنه پرستار سرنگ رو آورد طرفم یه چیزی محمکی به دستم بست تا رگش پیدا بشه وقتی سرنگ رو وارد رگم کرد میخواستم جیغ بزنم که ارمان اروم صورتم رو برگردوند به ظرف خودش که نگاه نکنم تا به خودم پیام تموم شده بود -

پاشو عزیزم تموم شد این پنبه رو هم بذار روی دستت تا خورش بند بیاد خدا یا شرکت
 ابروریزی نکردم جلوی ارمان پرستار رفت بیرون دیدی درد نداشت ؟ لبخندی زدم
 - من میرم آزمایشم رو بدم تو همین جا بمون باشه فکر کنم یه ذره طول بکشه
 ارمان رفت من رفتم تو ی همون سالن که انتظار نشستم تا بیاد دستم هنوز هم داشت
 خون می یومد رفتم یه پنبه ی دیگه گرفتم گذاشتم روش یه یک ربعی منتظر
 ارمان موندم تا اومدم تا ارنج پیرهن مردونه اش رو داده بود بالا چه قدر این تپیی هم
 بهش میاد - ببخشید یه ذره طول کشی بریم ساحل جان ؟ - بریم سوار ماشین شدیم
 کمربند خودش و من رو بست ... - خانم کجا بریم ؟ - نمیدونم هر جا دوست داری ساعت
 رو نگاه کردم ساعت ۹/۵ بود - نه دیگه تو بگو هر جا دوست داری بریم ؟ یه ذره فکر
 کردم دلم میخواست برم پاساژ هر وقت که میخواستم برم یا تنها میرفتم یا با مریم ولی الان
 دوست داشتم که با ارمان برم - بریم پاساژ ؟ - بریم کدوم پاساژ ؟ - اون پاساژ قبلیه که
 قبل از رفتنت با هم رفتیم شیطون خندید - همون پاساژی که من برای سوگل پیرهن
 مشکیه رو گرفتم ای که چه قدر من اون روز حرص خوردم یاد اون موقع می افتم تمام بدنم
 میلرزه - کوفت خنده داره اره همون پاساژ یه اهنگ با حال گذاشت خودشم شروع
 کرد به خوندنش جلوی یه مغازه نگه داشت رفت دو تا پلاستیک پر خوراکی خرید
 وقتی برگشت بهش گفتم: - وای چه خبره چرا ان قدر خوراکی خریدی ؟ یه اب میوه با یه
 کیک باز کرد داد دستم - بیا این رو اول بخور بعدش اگه خواستی میتونی اون چیبس و
 پفک ها رو هم بازی کنی چون معده ات خالیه گفتم چه قدر از این که به فکرم بود
 خوش حال بودم ؛ باز برای خودش هیچی نخریده بود - ارمان خودت چی ؟ - من نمیخورم
 عزیزم تو بخور دلم نمی یومد من بخورم اون نگاه کنه قبل از این که دهنی کنم بهش
 تعارف کردم - بیا ارمان یه ذره بخور میدونم تو دهنی دوست نداری اول بهت تعارف
 کردم - کی گفته من دوست ندارم تو بخور اخرش من میخورم وا این که هیچ وقت
 دوست داشت دهنی کسی رو بخوره چرا یک دفعه ان قدر فرق کرده بود یک ذره از
 ابمیوه خوردم دادم به ارمان اونم بدون هیچ حرفی با نی دهنیم ابمیوه رو خورد - ارمان تو که
 قبلا دوست نداشتی دهنیه کسی رو بخوری ؟ - قبلا فرق داشت ولی الان فقط دوست داری
 چیزی رو بخورم که قبلش از اون خورده بودی مثل پسر های دیگه بلد نبود احساسی
 حرف بزنه باید به اخلاقش عادت میکردم ۵ ساعت بد اخلاق بود ۵ دقیقه خوش اخلاق
 ای ساحل خانم تو عاشق همین بد اخلاقیش و مغرور بودنش شدی ماشین رو توی پارکینگ



پارک کرد پیاده شدیم چه قدر اون دفعه که با هاش اومدم غمگین بود ولی الان خدا رو هزار بار شکر میکنم که قرار مرد زندگیم باشه ... با هم سوار اسانسور شدیم رفتیم طبقه ی بالا بدون این که به من بگه و از من مشورت بخواد دستم رو کشید به طرف یه مانتو فروشی - کجا داری میری ؟

- میخوام امروز برات کلی چیزی بخرم پس لطفا هر چیزی رو که دوست داری انتخاب کن دو سه ساعتی تو پاساژ بودیم به پلاستیک های تو دستم نگاه کردم دیوانه چه قدر چیزی خریده بود اصلا توجه نمیکرد که به احتیاج دارم یا نه فقط میخريد ۵ تا پلاستیک بزرگ دست من شش هفتام دست ارمان بود همه ی خرید ها رو برای من کرده بود یادم باشه قبل از رفتنش پیام براش چیزی بخرم - ارمان من گرسنه امه - جدی میگی چرا پس زود تر نگفتی الان زود نیست بریم نهار بخوریم سرم رو تکون دادم که یعنی نمیدونم یه لبخند خوشگل زد - یعنی این که بریم دیگه اره شکمو چه زود گرسنه ات شد کیفم رو زد به شکمش - خودت شکو هستی من به این لاغری - بهت گفته بودم من زن توپول دوست داری ها از مالزی که برگشتم باید توپول شده باشی ها با حالت نازی گفتم : - نمیخوام بعد از این که نهار خوردیم من رو برد خونه هر چی بهش اصرار کردم که بیاد تو نیومد انگار از مامان و بابا خجالت میکشید ازش پرسیدم جواب آزمایش رو کی میدن گفت دو سه روز دیگه روی تخت دراز کشیده بودم داشتم رمان میخوندم ولی تمام حواسم به جواب آزمایش بود امروز قرار بود ارمان بره جواب رو بگیره ، نمیدونم چرا ان قدر استرس گرفته بودم به ساعت نگاه کردم یعنی الان رفته آزمایش رو بگیره یا نه؟؟؟؟؟ چرا پس نمیاد نکنه جواب آزمایشمون مشکل داره ؛ خدایا خودت کمک کن هر چی به گوشیش زنگ زدم خاموش بود دوباره دراز کشیدم روی تخت زل زدم به سقف صدای زنگ خونه اومد سریع بلند شدم از پشت پنجره دیدم ارمانه لباس هام خوب بود یه شال انداختم سرم ... منتظر موندم تا بیاد بالا قرار بود آزمایش رو بگیره سریع بیاد بالا بعد از چند دقیقه اومد تو اتاق لباس هاش بهم ریخته بود یه اخم کوچولو هم روی پیشونیش بود نا خودگاه ذهنم رفت طرف آزمایش دیدی گفتم ساحل خانم حتما آزمایشمون مشکل داره پیرهنش از تو شلوارش زده بود بیرون موهاش بهم ریخته بود - ارمان چه شده ؟ جواب آزمایش رو گرفتی سرش رو تکون داد چند تا صلوات تو دلم فرستادم - خوب جواب ها چی بود ؟ دستش رو کرد تو جیبش کلافه به نظر میرسید - ده بگو دیگه کشتی من رو ؟ - ساحل من و تو نمیتونیم هرگز

..... هرگز هرگز عرق سرد روی پیشونیم رو پاک کرد دل و رودم از ترس داشت
میومد بالا نشستم روی تخت ...

-

هرگز چی ؟ ترو خدا حرف بزن دارم میمیرم - ساحل میدونم الانه شوکه زده میشی اما ما
دیگه نمیتونیم هرگز باز به این جاش که رسید سکوت کرد شیطونه میگه خودم برگه های
ازمایش رو از تو جیبش در بیارم - نصفه جونم کردی بگو دیگه ؟ یه خنده ی قشنگی
اومد روی صورتش ... - من و تو دیگه هر گز نمیتونیم از هم جدا بمونیم چون جواب ازمایش
ها هیچ مشکلی نداشت اومد جلو خودش رو انداخت روم که بغلم کنه از روی تخت جا
خالی دادم اونم محکم افتاد روی تخت بیچاره از این سرعت عمل من تعجب کرد فکر
کردی من میذارم تو قبل از محرم شدنمون به من دست بزنی بچه پرو دستم رو گذاشتم
روی قبلم - خیلی مسخره هستی ارمان نمیگی سخته میکنم با ژ ست خاصی گفت : -
قشنگ فیلم بازی کردم نه ؟؟؟؟ وای خدا ممنونم ازت نمیدونم چه جوری شکر کنم -
مسخره همه رو فیلم بازی کردی صبر کن اقا ارمان به منم میرسه با خوش حالی گفت : -
وای ساحل من و تو میتونیم ازدواج کنیم نمیدونی از خوش حالی چه اتفاقی افتاد تصادف
کردم دستم رو محکم زد گذاشتم روی گونه ام - خاک بر سرم تصادف کردی ؟ با چی ؟
پس بگو برای چی لباس هات ان قدر داغونه - اره از خوش حالی زدم به یه ماشینه اونم
شروع کرد به دعوا کردن با من حالا بگوجالبش کجا بود ؟ پسره ی روانی تصادف کرده اون
وقت میگه جالبه با هیجان گفت : - وقتی تصادف کردم اصلا به اون شخصی که زدم
نگاه نکردم تمام حواسم به تو بود که چه جوری این خبر رو بهت بدم از ماشین پیاده شدم
بگو اون شخصی که بهش زدم کی بود ؟ ان قدر با مزه و هیجان تعریف میکرد که تمام
عصبانیت رو فراموش کردم - نمیدونم کی بود ؟ نمیتونم حدس بزنم - اون پسره ی سر
امتحان من که تو داشتی از روش تقلب میکردی یادته ؟ یه ذره فکر کردم اهان همون رو

میگه که داشتم تقلب میکردم یه دفعه دیدم بالای سرمه .. - ارمان یادمه اون خوشگله چشم هاش رنگی بود اخم کرد - بله بله نشنیدم چی گفتی ؟ هیچی به خودم ادرس دادم که بفهمی شناختمش - خلاصه من رو دید شروع کرد به احوال پرسی کردن یادش رفت به پلیس زنگ بزنه من دیدم یارو هی استاد استاد میکنه گفتم ببخشید من دانشگاه کلاس دارم زود فرار کردم اومدم پیش تو - پس چرا لباس هات ان قدر داغونه - خودم از قصد اینطوری کردم تو بترسی متکا رو برداشتم محکم زدم تو صورتش - صبر کن دارم برات اقا ارمان بلند شد از جاش - وای ساحل دلم میخواد برام یه کامیون بچه بیاری ؟ سرم رو انداختم پایین نمیدونم چرا ان قدر ازش خجالت میکشیدم - اخی پیشو کوچلو خجالت کشیدی باید اون موقع ای خجالت بکشی که خواستیم با هم نداشتیم ادامه ی حرفش رو بزنه متکا رو پرت کردم طرفش - چه قدر تو بی ادبی ارمان - بی ادبی از خودتونه همسر عزیزم - لوس - خوب دیگه من بر م بلیط گرفتم برای پس فردا باید کار هامو انجام بدم ناراحت شدم چه جوری دوریش رو تحمل کنم - یعنی پس فردا میخوای بری ؟ - اره عزیزم ولی زود برمیگردم بلیط برگشتم رو برای یه هفته ی دیگه گرفتم راستی ساحل من و تو قبل از رفتنمون باید محرم بشیم؟ چشم هام گرد شد محرم بشیم ؟ خوب این چه کاریه بعد از اومدنش عقد میکنیم دیگه ... هر چی سعی کردم از تصمیمش منصرفش کنم قبول نمیکرد من نمیدونم چه معنی میده حالا قبل از رفتش محرم بشیم - ارمان من نمیدونم تو چرا این تصمیم رو گرفتی خوب این چه کاریه بعد از این که تو اومدی جشن عروسی میگیریم دیگه با صدای بلندی گفت : - نوچ نمیشه من همین الان میرم با عمو صحبت میکنم بعد از ظهر بریم عقد کنیم - ارمان چرا حالیت نیست میگم بعد از اومدنت عقد میکنیم دیگه دست هاش گذاشت روی صورتش با همون حالت گفت : - ساحل من دیگه تو رو به چشم خواهر نمیبینم میخوام موقعه ی رفتن ازت خداحافظی کنم بعدش تو دوست داری گناه کنیم ؟ این رو که راست میگفت ما نامحرم بودیم پس گناه میکنیم با عشق به همه دیگه نگاه میکنیم - نه دوست ندارم گناه کنم - خلیله خوب صبر کن من برم با عمو صحبت کنم برمیگردم باشه ... از سر ناچاری قبول کردم از یه طرفی از بابا و مامان خجالت میکشیدم نره بگه ساحلم هم موافقه لباس هاشو مرتب کرد شونه ی منم برداشت موهام رو صاف کرد یه لبخندی به من زد رفت پایین ای خدا بگم ارمان چی کارت کنه که برای ادم ابرو نمیزاری خوب یه چند روز صبر کن دیگه داشتم به این فکر میکردم که چرا ان قدر ارمان عجله داره بعد از چند دقیقه

اومد بالا - بفرما عمو هم راضی شد بعد از ظهر میام دنبالت که بریم - نه دیگه تو نیا من خودم با مامان و بابا میام فقط کجا بیایم ؟ - نمیدونم میخواید بیاد خونه ی ما به عاقد هم میگم بیاد اونجا ای خدا من که هنوز لباس نخریده بودم هیچ کاری هم که انجام ندادم - ارمان من که لباس نخریدم ؟ - عزیزم لباس میخوای چی کار کنی اخه بذار هر وقت خواستیم عروسی بگیریم یه دفعه بگیر ساحل یه ذره درک کن تحملم دیگه تموم شده من یه پسر نمیتونم خودم رو کنترل کنم تو هم که ماشالله میگی تا محرم نشدیم حق نداری به من دست بزنی خدا به داد من برسه که محرم بشیم میخواد من رو بکشه - خيله خوب بابا ساعتش رو برام اسمس کنم باشه ... کلید ماشین رو از روی تخت برداشت - کاری نداری گلم ان شالله بعد از ظهر که محرم شدیم حسابی به خدمت میرسم - بچه پرو برو زود تر به زن عمو زنگ بزن بیچاره الان سخته میکنه نمیدونستم به کدوم کار باید برسم برم حموم یا ارایشگاه ... مامان رو صدا کردم تا اون یه ذره بهم کمک کنه در زد اومد تو چشم هاش پر اشک بود - اوا مامان چی شده ؟ اشک هاشو پاک کرد - وای ساحل یعنی تو ان قدر بزرگ شدی که میخوای عروس بشی .ای خدا ای باباهمچین گریه کرد گفتم کی مرده رفتم بغلش - مامان خوشگلم خودت همیشه میگفتی دوست دارم زود عروس بشی - اره عزیزم گریه ی خوش حالیه خوب حالا الان چی کار داری که برات انجام بدم ؟ - مامان لباس هامو آماده میکنی من برم حموم زود پیام بعدش برم ارایشگاه ... - مگه میخواید جشن بگیرد یا خبریه ؟ - نه بابا نمیدونم چرا این ارمان یه دفعه گیر داد باید عقد کنیم هیچ خبری نیست میخوام برم ارایشگاه ابرو ها رو یه ذره تمیز کنم مهون هم ندارن فقط خودمونیم - باشه مادر پس برو زود تر حموم ... یه نیم ساعتی تو حموم بودم حوله رو پیچیدم دور خودم سریع اومدم بیرون بیچاره مامان همه ی لباس هامو آماده کرده بود لباس هامو که پوشیدم رفتم پایین مامان تو اشپزخونه بود - مامان دستت در نکنه مانتو و لباس هامو آماده کردی ؟ - خواهش میکنم گلم الان به دریا هم خبر دادم که بعد از ظهر برن خونه ی زن عموت - باشه مامانی کاری نداری من رفتم ؟ - خودت میری ؟ - اره کارم که تموم شد میام خونه که همه با هم بریم سریع حرکت کردم به طرف ارایش مورد نظرم حالا خدا کنه وقت داشته باشه این ارمان با این تصمیم های سریعش همه رو به دردسر میندازه خدا رو شکر ارایشگاه زیاد شلوغ نبود ابرو هام رو برداشت بهش گفتم هم یه ذره نازک تر کنه هم رنگش کنه که قیافه ام هم عوض بشه بعد از ابرو نوبت به اصلاح صورتم رسید هر دفعه سر این اصلاح اشک من در میومد

.... کارش که تموم شد به صورتم نگاه کردم چه قدر رنگم باز شد یعنی من ان قدر مو داشتم خودم خبر نداشتم موهام رو هم یه مدل ساده ولی شیک درست کرد - عزیزم لباسه چه رنگیه که من همون رنگ ارایشتم کنم وای حالا لباس چی بپوشم ولش کن حالا یه چیزی میپوشم دیگه - نمیدونم خانم یه جوری ارایش کنید که به همه رنگ لباس بیاد بیچاره خیلی روی صورتم کار کرد تا اون ارایشی رو که من دوست داشتم باشم از اب در بیاد کارم که تموم شد پول ارایشگاه رو حساب کردم اومدم بیرون موبایلم زنگ خورد - جانم ؟ - سلام خانومی خوبی ؟ کجایی ؟ - مرسی خوبم ارایشگاه بودم - اه میخوای پیام دنبالت ؟ - نه خودم ماشین دارم تو کجایی ؟ - من طلا فروشیم اومدم با اجازتون حلقه بخرم خوبه فکر همچی رو هم کرده - دست شما درد نکنه اقا ارمان راستی عاقد ساعت چند میاد ؟ - بهش گفتم ساعت ۷ خونه امون باشه به ساعتم نگاه کردم ساعت ۵ بعد از ظهر بود - باشه پس من تا ساعت ۶ میام - باشه وای ساحل دعا کن کار هام تموم بشه من برم خونه دوش بگیرم خندیدم - اشکال نداره کثیفتم هم خوشگله - اه نه بابا نمیدونستم نمیخوام میخوام وقتی زنم بوسم کرد تمیز باشم گر گرفتم هنوز محرم نشدیم شروع کرده - باز بی ادب شدی کاری نداری ؟ - نه خانم خجالتی زود بیای ها - باشه بای بای پیش به سوی خونه باورم نمیشد قرار تا یکی دو ساعت دیگه زن شرعی و قانونیه ارمان بشم وقتی رسیدم خونه مامان و بابا جاضر نشسته بودن روی صندلی مامان تا منو دید دوباره مثل صبح زد زیر گریه ، ای بابا من و ارمان که نمیخوایم بریم سر خونه و زندگیمون بابا اومد جلو پیشونیم رو بوس کرد - ماشالله چه خوشگل شدی دخترم ؟ - مرسی بابا جون شما حاضر شدید ؟ - اره دیگه دیر میشه ها نیم ساعت مونده بود به ۶ سریع رفتم بالا سرم رو کردم تو کمدم تا یه چیز خوب برای امشب پیدا کنم چه چیزی میخواستم که نه باز رسمی باشه نه زیاد معمولی مشغول پیدا کردن لباس بودم که دریا به گوشیم زنگ زد موبایل رو بردم طرف گوشم ولی حواسم به لباس هام بود - جانم دریا ؟ صدای سر و صدا میومد - الو ساحل سلام خوبی /؟ - سلام دریا جان مرسی کجایی ؟ - من خیابونم اومدم برای خودم لباس بگیرم یه پیرهن خیلی خوشگل دیدم برای تو میخوام ببینم برات بگیرم یا نه ؟ وای کاش از خدا چیز بهتری میخواستم با ذوق گفتم : - وای اره تروخدا بگیر از اون موقع سرم تو کمد چیز مناسبی برای امشب پیدا نکردم - باشه پس من الان میرم میارم خونه ی عمو تو زود تر بیا تا قبلا از مراسم بپوشی - باشه باشه اومدم فقط سایزم رو درست بگیری ها نمیخوام زیاد گشاد باشه - باشه عزیزم فعلا کاری نداری ؟ - نه بای ای خدا شکرت ه داره

کار هام یکی یکی جور میشه ان قدر ذوق زده شدم یادم رفت پیرسم لباس چه رنگیه که کفش با خودم ببرم خدا کنه لختی نباشه که اصلا نمیشه جلوی این ارمان لباس ناجور پوشید یه ذره رژم رو پرنک تر کردم بقیه ی ارایشم سر جاش بود؛ یه مانتوی شیک قهوه ای پوشیدم که سر استینش هاش طلایی بود کوتاه بود ولی خیلی خوشگل بود ان شالله که ارمان یه امشب رو غیرت بازی در نیاره یه شال طلایی هم انداختم روی سرم شل انداختم تا موهام خراب نشه ست گردنبد و گوشواره ها رو هم انداختم دو تا کفش پاشنه بلند برداشتم گذاشتم تو کیفم یکیشون مشکی بود یکیشون طلایی حالا هر کدوم که به لباسم خورد اون رو میپوشم سرم تو کیفم بود که صدای در اومد - بفرمایید فکر کردم مامان بود ولی نه صبری خانم بود ای جونم چه تیپ فشنی زده بود یه مانتوی سرمه ای گشاد پوشیده بود با یه شال کمرنگ ابی - اجازه هست دخترم ؟ - بله وای صبری خانم چه خوشگل شدید - بله پس چی فکر کردی عقد دخترمه رفتم جلو صورتش رو بوس کرد - وای مادر رژت پاک شد - عیبی نداره دوباره میزنم جانم با من کاری داشتید ؟ - اره میشه یه ذره ارایشم کنی ؟ خنده ام گرفت ولی خودم رو کنترل کردم که یه وقت ناراحت نشه - بیاید بشینید روی تخت الان یه ارایش خوشمیل میکنمتون اول یه ذره کرم پودر زدم روی صورتش سفید که شد شروع کردم به ارایش کردن یه خط چشم نازک براش کشیدم ریمل و رژ گونه و در اخر هم یه رژ قرمز براش زدم ؛ حسابی قیافه اش تغیر کرد - صبری خانم فکر کنم امشب ارمان من رو با شما اشتباه بگیره - راستی میگی مادر یعنی ان قدر مثل تو خوشگل شدم - اوهوم خیلی خوشگل شدید لپم رو بوس کرد رفت پایین چه قدر به این پیر زن مهربون مدیون بودم لوازم ارایش رو جمع کردم گذاشتم کیفم ... دوربین عکاسیم رو هم گذاشتم هر چند ارمان خودش چند تا دوربین داشت ولی حالا ضرر که نمیکنم چند تا هم با دوربین خودم عکس بگیرم شالم رو صاف کردم رفتم پایین مامان چادرش رو انداخت روی صورتش - ماشالله ماشالله فکر کنم امشب ارمان نتونه دیگه خودش رو کنترل کنه از بس که جیگر شدی - اه مامان از این حرف ها جلوش نزنای ها سوار ماشین شدیم من و صبری خانم پشت نشستیم مامان هم جلو نشست بابا یه اهنگ شاد گذاشت صبری خانم هم شروع کرد دست زدن انگار داشتن عروس دهاتی میبردن خنده ام گرفت - بابا یه ذره اهنگ رو کم کن داره نگاهون میکنند - خوب دخترم نگاه کنن ولشون کن رسیدم دم خونه ی عمو این ها - خوب خانم ها شما زود تر برید تا من ماشین رو پارک کنم کفش هام از پام در اوردم رفتم تو زن عمو تا من رو دید پرید بغلم -

الهی ساحلم خیلی ناز شدی ؟ خوش اومدی عروس گلم با مامان و صبری خانم هم روبوسی کرد از دریا خبری نبود انگار هنوز نرسیده بودن دور و اطراف رو نگاه کردم ارمان رو ندیدم با خجالت گفتم : - زن عمو ارمان نیومده ؟ - همین الان پیش چای شما اومد نفهمید چه جوری رفت تو حموم هر چی بهش میگم تمیزی میگه نه ؟ یاد حرفش افتادم کله خراب حتما باید حرف حرف خودش باشه زن عمو با قیافه ی با مزه ای گفت : - وای ساحل جان یه زحمتی برات دارم - چی هر چی باشه انجام میدم - ارمان به من گفت لباس هاش آماده کنم ببرم دم حموم بهش بدم ولی من وقت نکردم میشه تو این کار رو بکنی -اخره من نمیدونم لباس هاش کجاست ؟ - تو اتاقشه عزیزم بری پیدا میکنی مامان و صبری خانم ریز ریز خندیدند ای بابا هر چی کار سخته میدن به من بد بخت خوب زن عمو اون همین طورش خطر ناکه چه برسه به این که تو حموم هم باشه رفتم بالا تو اتاق درش رو باز کردم وارد شدم چشمم افتاد به دیوار یه عکس بزرگ از من زده بود تو اتاقش ... این عکس رو کی از من گرفته بود که خودم نفهمیده بودم هر چی فکر کردم چیزی یادم نیومد.... کت و شلوارش روی تخت بود خوب پس من قراره چه لباسی ببرم ... یه دفعه یادم افتاد پس بگو چرا مامان و صبری خانم داشتند میخندیدند ... حالا من از کجا بدونم لباس های زیرش کجاست یکی یکی در کمد ها رو باز کردم ولی نبود از زن عمو هم رو.م نمیشد برم پبرسم چون در اتاق باز بود صدای ارمان رو شنیدم که گفت : - مامان پس این لباس های من چی شد ؟ بدو بابا الان ساحل میرسه من هنوز تو حموم خوب حالا صداش بره پایین ابروی من بره یه کمد بیشتر نبود احتمال دادم که باید هون کمد باشه ... اخش بله همینه بین تروخدا مثل دختر ها چه جوری لباس هاش رو چیده خوب دختر نشد مگر نه کلی ست خوشگل میچید تو کمدش یه دونه از لباس زیر هاش برداشتم گذاشتم لای حوله یه تیشرت هم برداشتم که قبلا از این که پیرهنش رو بیوشه تنش کنه پیرهن اصلیش خیس نشه با ترس در حموم رو زدم بدون این که بیاد بیرون از همون جا گفت : - وای مامان چه قدر دیر اوردی بیارش تو همین کم مونده ببرمش تو یه ذره سرم رو بردم تو انگار یه در دیگه تو بود پی بگو چرا میگه بیارش تو،،،، بین ساحل خانم چه قدر زود قضاوت کردی رفتم تو چه حموم خوشگلی داشتند بوی انواع شامپو ها میومد در زدم - صبرکن مامان یه لحظه اومدم شیر اب رو بست چون صدای اب کاملا قطع شد قلبم تند تند میزد نکنه لخت بیاد بیرون عجب غلطی کردم اومدم ها کاش همون خود زن عمو می یومد تو فکر بودم که یه دفعه دستش آورد بیرون - مامان حوله ام رو بده

حوله رو دادم بهش الان من رو ببینه سخته میکنه حتما از خوش حالی - مامان گلم چرا ان قدر لباس ها رو آوردی الان ساحل میاد من هنوز حاضر نشدم چون جوابی نشنید دوباره گفت :- و مامان لال شدی خدای نکرده سایه اش رو میدیم که داشت موهایش رو خشک میکرد دوباره دستش رو دراز کرد - مامان لباس هام رو هم بده بهش دادم ولی انگار پشیمون شد - بذار بیام همون بیرون بپوشم اومد بیرون تا چشمش به من افتاد همه ی لباس ها از دستش افتاد زمین خیس شد با لکنت گفت :- تو تو اینجا چی کار میکنی ؟ کی اومدی ؟ یقه ی حوله رو باز گذاشته بود حواسم پرت شد سرم رو انداختم پایین با دست خیس صورتم رو آورد بالا - تو نمیقی این طوری میای جلوی من کار دست میدم منظورش قیافه ام بود که عوض شده بود م - بیا بیرون دیر شد با شیطونی تموم گفت :- بفرمایید حموم خوش میگذره ها تمام تلاشم رو میکردم که به یقه ی بازش نگاه نکن ولی مگه میشد ... اونم مثل من خیلی عوض شده بود به قول ما دختر ها صورتش رو ۱۲ تیغ کرده بود - بی ادب - ان شالله بعد از محرم شدن در خدمتیم - ارمان بابا بیا بریم الان عاقد میاد من و تو همین جا واستادیم غش غش خندید - الان عاقد میگه این ها چه قدر فعالن قبل از محرم شدنشون با هم رفتم حموم لپ هام از خجالت قرمز شد - ارمان ترو خدا الان مامانت میاد بالا زشته فکر های ناجور میکنه - باشه بابا لپ گلی حالا من چی کنم لباس هام افتاد زمین خیس شد از بس گیجی دیگه معلوم نیست حواست کجاست - میگم فکر کنم باید بری یک دونه دیگه از این ها بیاری به لباس زیرش اشاره کرد بعد با تموم بدجنسی گفت :- میگم شیطون چه خوش رنگ آوردی میری باز برام بیاری ؟ - گمشو بی ادب من رفتم بیرون حوله تنته که بیا برو خودت بردار مستقیم رفتم پایین صبری خانم و زن عمو داشتند میوه و شیرینی ها رو میچیدند مامان هم روی مبل نشسته بود رفتم مبل روبه روش نشستم صبری خانم چشمش افتاد به من - اوا مدار صورتت چرا ان قدر قرمز شده ؟ ای وای اصلا حواسم به قرمزی صورتت نبود مامان و زن عمو بلند زدن زیر خنده ؛ خدا بگم چی کارت کنه که ابروم رو بردی ارمان بعد از چند دقیقه ارمان از بالا صدام کرد یا خدا اگه من دیگه پام رو تنها بالا گذاشتم پسریه ی بی حیا خودم رو زدم به اون راه که هیچی نشنیدم ولی ارمان دوباره صدام کرد مامان با تعجب گفت :- ساحل گوشتات نمیشنوه حنجره ی ارمان پاره شد بس که صدات کرد پاشو ببین چی کارت داره ... ای خدا عجب بد بختی گیر کردیم ها اگه نمیرفتم خیلی ضایع بود مجبور شدم برم بالا دم اتاقش که رسیدم سرم رو کردم بالا گفتم :- خدایا خودم رو می سپرم بهت !!!



با اخم رفتم تو لباس هاش رو پوشیده بود ... خوب حالا خدا رو شکر که لباس هاشو پوشیده با خنده گفت : - میای این کراوات رو برام ببندی ؟ - حالا کراوات میخوای چی کار کنی ؟ ابرو هاش رو داد بالا - میخوام عکس هامون خوشگل بشه رفتم جلو کراوات رو براش بستم نفس هاش که صورتم میخورد یه جوری میشدم سعی میکردم اخم کنم که متوجه نشه کراوات رو کامل بستم اومدم عقب - حالا اجازه هست من برم پایین - اه کجا بری هر وقت عاقد اومد با هم میریم راستی چرا مانتوت رو در نمیاری گفت مانتو یاد لباس افتادم پس چرا دریا نیومد اخه.... - منتظر دریام قرار برام پیرهن بپاره - خوب پس تا بپاره میای این موهای من رو خشک کنی از موهای خیس بدم میاد با حالت با مزه ای گفتم : - مگه خودت دست نداری اقا ارمان با حالت دخترونه ای گفت : - هیش حتما باز میخوای بگی تو نامحرمی - ارمان بذار برم پایین زشته الان میگن این دو تا چی کار میکنند بالا جدی شد - خودت میدونی نه مامان من از این حرف ها میزنه نه مامان تو پس بیخودی برای چی نگرانی ؟ - ارمان - خیلی خوب بابا تسلیم بیا برو پایین ولی وای به حالت اگه بعد از عقد هم بخوای بهانه بیاری اخ جون ازاد راست میگفت حالا بعد از عقد باید چه بهانه بیارم - ما که رفتیم پایین بای بای چشم هاشو درشت کرد - بذار عقد کنیم یه بای بایی من به تو نشون بدم خندیدم رفتم پایین تو اسپیزخونه کلی کار بود بیچاره زن عمو توی این چند ساعت کلی غذا درست کرده بود تا چشمم افتاد به زن عمو نا خودگاه از ترسم گفت : - میخواست کراواتش رو درست کنم اومد جلو روی سرم رو بوس کرد - دخترم قشنگم من که از شما دلیل نخواستم داری میگی ؟ - اخه میترسم شما و مامان فکر کنید ما داشتیم دیگه ادامه ندادم - عزیزم ما هیچ فکری نمیکنیم بعدشم اصلا میخوام شب اینجا نگهت دارم - ای وای نه ترو خدا زن عمو از این حرف ها جلوی پسرتون نزنید ها دیگه ولم نمیکنه - الهی قربونت برم صدای زنگ اومد خوب خدا رو شکر که بلاخره این دریا خانم هم تشریف آوردن رفتم تو پذیرایی کنار مامان نشستم دانیال بدو بدو اومد بغلم - سلام خاله چه خوشگل شدی امشب یاد اون اهنکه افتادم - تو هم خوشگلی شدی گل پسر مامانت کو ؟ - داره با بابام حرف میزنه بعد از چند دقیقه اومد تو فرزاد قیافه ی من رو وقتی دید با صدای بلندی گفت : - به به عروس خانم گل خوبی خواهر زن جان ؟ - خیلی ممنون شوهر خواهر جان دریا خندید اومد دستم رو گرفت - بدو که دیر شد بریم لباس رو بپوش - چه رنگیه ؟ چند گرفتی ؟ - تلایای رنگه فکر میکنم به پوستت بیاد از پله ها رفتیم بالا دانیال هم مثل اردک



دنبالمون اومد - کدوم اتاق بریم ؟ - نمیدونم داشتیم تصمیم میگرفتیم که کدوم اتاق بریم ارمان اومد بیرون - به به سلام دریا خانم خوبی ؟ دانیال عمو خوبی ؟ - اه اه بابا بابا کت و شلوارش رو ببین چه خوشگله ؟ - ما اینیم دیگه دریا خانم راستی چرا تو راهرو ایستادید دانیال زود تر از من و دریا گفت : - دنبال اتاق میگردن اخه خاله میخواد لباس خوشگله اش رو بپوشه چشم های ارمان برق زد - بفرمایید تو اتاق بنده دریا پلاستیک لباس رو برداشت رفتیم تو اتاق من اومدم تو دریا در رو قفل کرد ارمان از پشت در گفت : - اه دریا چرا در رو قفل کردی ؟ - به دلیل زیرا دریا لباس رو از تو پلاستیک در آورد الحق لباس خوشگلی بود ولی حسابی لختی یه لباس طلایی حریر - زود باش لباس هات در بیار بپوش لباس رو گرفتم تو دستم - دریا دستت درد نکنه ولی خیلی لختیه من روم نمیشه این رو جلوی ارمان بپوشم - هیش بابا در بیار همچین میگی انگار هیچ وقت نمیخواد با این جور لباس ها ببنت - پس روت رو اون ور کن من مانتوم رو در بیارم پیرهن رو بپوشم لباس رو پوشیدم ولی نتونستم زیبش رو ببندم - دریا بیا این زیبش رو ببند برگشتم دهنش همین طور باز موند - وای چه خوشگله ساحل انگار برای تو دوختن نگاه کن ببین چه سلیقه ای دارم اومد جلو زیپم رو بست رفتم جلوی اینه راست میگفت کیپ تنم بود انگار برای من دوخته بودنش - میگم ها کاش یه چیزی میخریدی برای روش بابا به جون خودم من روم نمیشه بپوشم اخه تو جلوش رو نگاه کن اگر لخت بیام که سنگین ترم - اه چه قدر غر میزنی به جای تشکر کردنته میدونستم برای همین یه شل برات گرفتم رفتم جلو دستم رو انداختم دور گردنش - مرسی خواهر گلم جبران میکنم صدای زنگ اومد از پنجره نگاه کردم عمو با عاقد بود - وای دریا بدو بیا کمک شل رو تنم کنم عاقد اومد صدای کلفت ارمان از پشت در میومد که یه ریز میگفت : - ساحل بذار منم ببینم شل رو پوشیدم موهام رو هم جمع کردم توش دریا موهام رو دوباره تافت زد که باز نشه - موهاش چه جالب شده ارایشگر درست کرده - اره بابا ما که از این هنر ها نداریم بلاخره در رو باز کردیم ارمان و دانیال اومدن تو ارمان وقتی من رو دید لب هاش رو پیچوند - پس چرا شل تنته من گفتم میخوام ببینم دریا زود تر از من گفت : - ارمان جان بذار محرم بشید بعد میترسم اگه این جوری ببینیش بپری سه چهار تا بوس ابدار کنی جلوی من و بچم دانیال با اون زبون جالب و بامزه اش گفت : - ماما چرا عمو ارمان باید خاله رو بوس کنه حالا یکی بیاد جواب این بچه رو بده طرفش جلوش با لباس سخته بود ولی زانو

زدم مثل همیشه نمیخواستم ذهنش درگیر بشه - مگه تو خوشگل میشی من بوست
 نمیکنم ارمانم چون من خوشگل شدم میخواد بوسم کنه البته بیخود میکنه ارمان
 اومد جلو از شنلم گرفت - بله بله چی گفتی دریا دست دانیال رو گرفت - پسر الان یه
 دعوای حسابی میندازی این ها رو رو کرد به من و ارمان گفت : - ما میریم پایین شما
 هم زود بیاید ارمان شیشه ی عطرش رو برداشت خالی کرد روی خوش همونعطری
 رو که من دوست داشتم به قول خودم میریم یه فاز دیگه - بریم ؟ شانلم رو صاف کردم
 کفش هامو. هم از تو پلاستیک دراوردم پوشیدم با این کفش ها بازم قدم به این ارمان
 نمیرسه چون دستم ها زیر بود از شنل گرفت دو تایی رفتیم پایین - ارمان این
 پشت شنل رو بگیر الان با مخ میغتم زمین ها - بیفت یه ذره بخندیم - اه باشه پس
 من اصلا پشیمون شدم نمیخوام با تو ازدواج کنم - غلط کردم مگه من مردم بذارم تو
 بیفتی دانیال تا ما رو دید با صدای بلندی گفت : - عروس داماد اومدن دست بزیند
 همه ی نگاه ها برگشت طرف ما از زیر شنل همه چی رو میدیدم زن عمو ته پذیرایی
 یه میز خوشگل چیده بود دو تایی رفتیم جلو نشستیم روی دو تا صندلی که برامون اماده
 کرده بودن ارمان به باباش اشاره کرد که عاقد خطبه ی عقد رو جاری کنه تمام
 مدتی که عاقد داشت خطبه رو میخوند به این فکر میکردم که چه قدر من دیوانه بودم
 چه قدر اون پنج سال من زن قلبی ارمان رو نفرین کردم ... با صدای عاقد به خودم اومدم
 - عروس خانم باره سومه من دارم میپرسم وکیلیم ؟ وای چه گندی زدم عاقد دو بار از من
 پرسیده بود ولی من فکر بودم اصلا نفهمیدم مهریه ام چی شد دیگه بیشتر از این نباید
 معطلشون میکردم - با اجازه ی مادر و پدرم و بزرگ تر ها بله صدای جیغ و سوت
 گوشم رو کرد خوب حالا تعدادمون کمه اینطوری میکنند ارمان همون لحظه ای بله رو
 گفتم دستم رو محکم گرفت ولی چون زیر شنل بود کسی متوجه نشد ارمان همون بار
 اول جواب عاقد رو داد و با صدای کلفت و قشنگش جواب بله داد کار های خطبه ی
 عقد که تموم شد عاقد رفت بیرون مامان و بابا اومدن جلو صورت من و ارمان رو
 بوسیدند بعدش عمو زن عمو دانیال پرید بغلم اروم شنلم رو زد کنار لپم رو بوس کرد -
 خاله فردا برام یه دختر خاله میاری ارمان حرف دانیال رو شنید صورتش رو آورد نزدیک
 من به دانیال گفت - اره عمو عجبی مجی میکنیم یه دختر خاله ی خوشگل تحویل میدیم
 ... صورتم قرمز شد - ارمان زشته کی میشنوه - خوب بشنون همه همین کار رو میکنند
 دانیال از دست تو حالا نمیشد این حرف رو زنی الان دیگه ارمان من رو ول نمیکنه

دریا و فرزاد هم اومدن برای ربوسی دریا زیر گوشم گفت : - مبارک باشه ان شالله
امشب دیگه واقعا بزرگ میبشی با اون کفش ها محکم زدم روی پاش صدای اخیش بلند شد فرزاد اومد نزدیکش گفت : - عزیزم چی شد ؟ دریا اروم گفت : - هیچی ساحل باز وحشی شد نزدیکمون که خلوت شد ارمان اومد نزدیک ترم ... - میشه شنلت رو در بیاری خانمم ؟ چه قدر از این کلمه ی خانمم خوش میومد - نوچ نمیشه - دیگه برای چی ؟ - خوب مگه نمیبینی عزیزم نامحرم این جاست به فرزاد اشاره کردم - پس پاشو بریم بالا
ان قدر بلند گفت که همه شنیدن زن عمو اومد نزدیکم - پاشو دخترمه یه سر برید بالا تا موقع ی شام صداتون میکنیم اروم گفت :- ارمان میکشمت ابروم رو بردی - نه زن عمو همین جا خوبه اومد کنار گوشم گفت : - دیگه به من بگو مادر جون باشه البته اگر قابل بدونی پاشو برو بالا این دل پسر من اب شد عکس هاتون هم همون جا بندازید
دیگه نمیتونستم روی حرف زن عمو حرف بزمن - چشم مادر جون ارمان رفت جلو پیشونی ماما نش رو بوس کرد - ایول ماما چیه جورى راضيش كردى ؟ با خنده گفت : - ارمان بفهم زیاده روی کردی یا باعث شدی دخترم ناراحت بشه دیگه نمیذارم بهش دست بزنی ها - چشم قول میدم دستم رو گرفت رفتم بالا دانیال بدو بدو خودش رو رسوند به من ... - خاله کجا میری بمن پیام اخم های ارمان رفت تو هم - آره عزیزم میخواوم لباسم رو عوض کنم تو هم بیاد چند تا پله رو نرفته بودیم که صدای دریا اومد - پسرم کجا دارى مىرى ؟ دانيال با شیرین زبونى گفت : - دارم با خاله ميرم تو اتاق عمو ارمان اومد بالا دست دانیال رو گرفت - پسرم گلم اون ها ميخوان بدن لباس هاشون رو عوض کنند تو كجا مىرى ؟ اه حالا يه فرشته ی نجات هم داریم اونم دريا خانم آزمون گرفت - دریا چی كارش دارى بابا ولش كن؟ - يه نگاهي ارمان بكُن اخم هاش تو همه برید نامزد بازی تا موقعه ی شام ارمان با خنده جواب دریا رو داد - اخ جون بریم بالا به اتفاق كه رسیديم من اول واردش شدم بعدش خودش اومد تو در رو هم پشت سرش قفل کرد يا قمر بنى هاشم در رو براى چى قفل كرد؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

عین جوچه ای که گیر یه گربه افتاده شروع کردم به لرزیدن ارمان اومد نزدیکم
بچه ها باید چند تا از تیکه هاشو تغیر بدم هر وقت وقت کردم درستش میکنم دیگه شب پست نمیذارم امشب شب دعا و مناجاته چون تند تند تایپ کردم ممکنه اشكال تایپی داشته باشه یه پست طولانى نوشتم كه به اندازه ی دو تا باشه من رو دعا کنید یادتون نره به امید خدا خدا حافظ رفتم عقب چسبیدم به تختش - ساحل میشه بگی

من شبیه چی هستم که تو ان قدر از من میترسی بابا مگه میخوام چی کارت کنم که رنگت پرید ؟ راست میگفت مگه قرار بود چه اتفاقی بیفته که من میترسیدم اومد کنارم روی تخت نشست - حالا دیگه رسماً برای خودم شادی ساحل خانم شیطون ؟ زبونم رو دراوردم بیرون - کی گفته من شیطونم ؟ - بله راست میگی کی گفته تو شیطونی ولی بعضی اوقات یه ذره شیطون میره تو جلدت - ارمان - جون ارمان لباتو اون طوری نکن که مقدمه ها شروع میشه ها ؟ دستم رو گذاشتم روی لب هام با همون حالت گفتم : - شما تا بعد از عروسی هیچ مقدمه ای رو انجام نمیدید خندید

- چرا اتفاقاً میخوام مقدمه ها رو شروع کنم تا به بعد برسیم به مرحله های جالب - ارمان اذیت کنی میرم پایین ها ؟ - عمراً اگه بذارم بری تو نمیخوای این شنلت رو در بیاری ما لباست رو ببینیم - نه خیر نمیخوام اون وقت لباسم یا چیز های دیگه ؟ شیطون ابرو هاش رو انداخت بالا وای که دلم میخواست بپریم اون ابرو هاش رو بوس کنم - ایول به ادم با هوش افرین خودت فهمیدی ؟ جوابش رو ندادم رفتم رو به روی اینه ایستادم موهام بهم خورده بود یه ذره صافشون کردم نفس های ارمان به صورتم خورد از اینه دیدمش از پشت بغلم کرد اروم شنل رو از دورم باز کرد یه جوری شدم یه حسی که تا به حال تجربه نکرده بودم این وقت این روز رو پیش بینی نمیکردم که ارمان بخواد بغلم کنه اینم اینجوری ... با این لباسی که تنم بود

زیر گوشم گفتم : - بابا خوشگل چه قدر تو سفیدی من خبر نداشتم ؟؟؟؟... دستش رو پس زدم - ارمان برو عقب بابا زشته الان یه نفر میاد تو خودش رو بیشتر بهم چسبوند - عزیزم در قفله خیالت راحت راحت نگاهم به تو اینه افتاد لپم ها شب بود رنگ گوجه ارمان متوجه شد صورتش رو آورد جلو لپم رو محکم بوس کرد از خجالت سرم رو انداختم پایین - ارمان ترو خدا چی کار میکنی با دستش سرم رو آورد بالا - ساحل از چی خجالت میکشی بابا من همون ساحل شیطون خودم رو میخوام میخوای اصلاً بد اخلاق بشم تا تو یه ذره شیطونی کنی ؟ یا میخوای برگردم به چند سال پیش بشم استاد بد اخلاق ؟

- نه خیر نمیخوام ... دستش برو طرف موهام گره های موهام رو باز کرد ... - چی میکنی ؟ چرا موهام رو باز کنی میخوایم الان عکس بگیریم ؟ - ای وای اصلاً حواسم نبود بیا بشین روی تخت خودم درست میکنم میخواد با این کار هاش سوژه بده دست بقیه که بالا چی

کار کردید که موهات باز شده نشستم لب تخت اونم نشست کنارم ... پشتم رو بهش کردم تا موهام رو درست کنه با ارامش کامل موهام رو درست کرد ... - تموم شد ؟ دستم رو بردم طرف موهام اره انگار درستش کرد زانو زد جلوم کفش هامو از پام در آورد - چی کار به کار کفش های من داری ؟ - پاهات قرمز شده چند دقیقه سکوت شد برگشتم ببینم داره چی کار میکنه که دیدم روی تخت دراز کشیده - بیا پیش من همین کم مونده پیام پیش تو بخوابم - مگه نمیبینی تخت یه نفره است ؟ دو تایی که جا نمیشیم - کم بهونه بیار ساحل خانم خودت میای یا پیام ؟ من عاشق این پسر بودم حالا که عشق تو چشم هاش میبینم چرا باید خجالت بکشم با یه دستم لباسم رو گرفتم بالا که بتونم برم روی تخت وقتی دید دارم میرم کنارش چشم هاش شیطون شد ... دست هاش از هم باز کرد - بیا بغل عمو با خجالت تمام رفتم با فاصله کنارش دراز کشیدم ... یه ذره رفت عقب تر که من جا بشم با دستش من کشوند طرف خودش سرم روی قلبش بود ... قلبش بدجوری تند تند میزد ...خدایا هیچ وقت این قلب رو از من نگیر با احساس تمام روی سرم رو بوس کرد دوست داشتم منم جواب احساساتش رو بدم ولی خوب خجالت میکشیدم دستش رفت طرف دکمه های پیرهنش ناخودآگاه رفت عقب - چی کار میخوای بکنی ؟ با اخم و تعجب نگاهم کرد - هیچ کاری به خدا چرا اینطوری میکنی ؟ - برای چی میخوای پیرهنش رو در بیاری ؟ با صدای بلندی خندید نیشست رو ببند بچه پرو ... - هیس چته به چی میخندی ؟ با خنده گفت : - تو فکر کردی من میخوام نذاشتم ادامه ی حرفش رو بزنه - بله همچین فکری کردم اگه پسر بدی بشی میرم پایین ها - دیوانه ی خوشگل میخوام لباسم رو عوض کنم با تعجب گفتم : - برای چی لباس هاتو عوض کنی ؟ - همین طوری میخوام لباس اسپرت بپوشم جیگر بشم از ته دل خندیدم خیلی با مزه گفت جیگر ... - میخوام عکس بگیریم محکم زد تو صورتش - اه باز یادم رفت مگه این لباس و چیز های دیگه ات برای ادم حواس میذاره پسریه ی بی ادب به همه جا هم دید میزنه چند بار به این دریا گفتم این لباسش ناجوره گفت نه - تقصیر خودته ؟ برای چی شل رو باز کردی - چون زنمی میخواستم ببینمت حالا بلند شو عکس هامون رو بگیریم اول من بلند شدم بعشدم اون رفتم طرف در - کجا میری ؟ - میرم دریا رو صدا کنم بیاد عکس بگیره ... - نمیخواد صداش کنی من خودم میگیرم ... خر سرم میخوام یه ذره شیطونی کنم ... اتاقش به قدر بزرگ بود که میشد با ژست های خاصی عکس بگیریم چند تا عکس خوشگل از من گرفت ؛ منم ازش چند تا ازش عکس

گرفتم سر هر عکسی ان قدر دلچک بازی در میاورد که من از خنده دلم رو میگریتم
دست هاشو بهم مالید - اخ جوش حالا نوبت عکس های دو نفریه دوربینش رو
تنظیم کرد اومد کنارم ایستاد - خوب ژست اول اینه که لب عمو رو محکم بوس کنی
آماده ای یک دو سه لبش رو با تمام وجودم بوس کرد همزمان دوربین
فلش زد چند تا عکس با ژست های مختلف گرفتم هر عکسی که میخواستم بگیرم تا
چند دقیقه لبم هام قرمز میشد - ایول ساحل عجب عکس هایی شد خوب بریم سراغ
آخرین عکس که من عاشقشم - ما که کلی عکس انداختیم بسه دیگه ان قدر از من کار
کشیدی من خسته شدم - الهی بمیرم ببخشید بیا این یه دونه عکس رو هم بگیرم دیگه
تموم میشه رژم رو پرنک تر کردم رفت جلوی دوربین - خوب این ژست اخرت چیه
من کشتی منو - صبر کن اومدم یه چند دقیقه ای با دوربینش ور رفت بعدش اومد
طرفم نزدیکم اومد با تعجب گفت : - ساحل روی صورتت چیه ؟ چه قدر هم
ترسناکه واییی با ترس گفت : - نمیدونم چیه ؟ وای میترسم ها این طوری نگوها

-

بیا جلو ببینم چیه ؟ ان قدر ترسیده بودم که بدون هیچ حرفی رفتم جلو چند قدم اومد
نزدیک تر - ارمان چیه ؟ زود باش ببین چیه ؟ وای مامانی ... صورتش رو آورد نزدیکم
تا به خودم پیام محکم لب هاشو گذاشت روی لب هام تو شک بودم بار دوم بود که
ارمان من رو بوس میکرد ولی برای من مثل همون هیجان اولی لذت بخش بود ... نوع بوس
کردنش فرق میکرد اون دفعه خیلی ملایم بود الان بی ادب وحشی شده بود منم
میخواستم جواب بوش رو بودم ولی نمیدونستم باید چی کار کنم ارمان داشت با تمام
قدرت و عشق من رو بوس میکرد ولی من مثل منگولا فقط نگاهش میکردم چند دقیقه
گذشت نفس گرفته بود هر چی هلش میداد ولم نمیکرد انگار تو حال خودش نبود سعی

کردم دست های هاشو که پشت گردنم بود رو بگیرم ولی مگه ولم میکرد چون چشم هاش بسته بود هیچی نمیدید اخه بچه سوسول ها برای چشم هاتو بستی مثلا خواستی احساسی تر برخورد کنی یا مثل فیلم ها جو زده شدی وقتی دیدم نه انگار واقعا تو حال خوب نیست محکم زدم تو شکمش تازه به خودش اومد دور لبش رژی شده بود چند تا نفس عمیق کشیدم اخیش داشتم خفه میشدم ها پسری روانی نمیگه من رو اینطوری بوس میکنه من نفسم میگیره با اخم بهش نگاه کردم دوست نداشتم حالا که محرم شدیم فکر کنه هر کاری دوست داره میتونه بکنه روی شکمش خم شده بود حفته پسریه ی دروغ گو به من میگه یه چیز وحشناک روی سرته اون وقت منو بوس میکنه سرش رو آورد بالا - ساحل جان حداقل یه ذره اروم تر میزدی میترسم تا بعد عروسیمون تو منو ناقص کنی ... قیافه اش بامزه شده بود موهاش که رو هوا بود لپاشم به خاطر هیجانش قرمز شده بود دور لبش که دیگه نگو شده بود صورتی دقیقا رنگ رژ من !!!!!!!!!!!!!!!

ما دختر ها از خجالت قرمز میشدیم اون ها از هیجان اومد نزدیک ترم چند قدم رفتم عقب - چیه نکنه میخوای بگی فیل پشت سرته ...اره ؟؟؟؟ خنده اش گرفت - اره دیگه به فیل که برسدیم فکر کنم من و تو مامانو بابا میشیم از شدت حرص درحال ترکیدن بودم شیطون نگاهم کرد اومد نزدیک ترم - ساحل عقده به دلم موند تو منو یه بوس کوچولو کنی چرا مثل بچه ها فقط لپ هات قرمز میشه هیچ کار عملی بلد نیستی ؟ - ببخشید ها من مثل شما تجربه ندارم تا الان از این کار ها نکردم ابرو هاش رو انداخت بالا - مگه من تجربه داشتم ؟؟؟؟؟ به همون خدایی که بالای سرته من تا حالا به هیچ دختری دست نزدم چه برسه به این که بخوام بوسش کنم از این صداقتش خوشمان اومد شوهرمان پاک است ما که باور کردیم - به هر حال من از این کار ها بلد نیستم زیاد به من امیدی نداشته باش - یادت میدم عمو جون کاری نداره که هر وقت من بوست کردم تو هم سعی کن منو محکم بوس کنی لب هاتو روی لب های من تکون بده اکی ؟ دیگه بعدش خودش جور میشه ... شیطون میگه همچین بزمنش دیگه نتونه از جاش بلند شه ها این قدر بی ادب بود ما نمیدونستیم - ارمان خیلی بی ادبی - میدونم عزیزم حالا یاد گرفتی ؟ میخوای امتحان کنی ببینم یاد گرفتی یا نه ؟ غش غش خندید - زهر مار نیست رو ببند بی حیا - حالا آموزش های مخصوص دیگه بعد از شام میترسم اون ها رو بهت بگم شلوارت از ترس خیس کنی کوچولو ؟ دیگه نتونستم خودم رو کنترل کنم با داد گفتم : - میکشمت ارمان من شلوارم رو خیس دیگه اره صبر کن

کفشم رو از پام در اوردم همین که دید دارم کفش رو در میارم دوید به طرف در قفل رو باز کرد رفت بیرون من با یه لنگه کفش افتادم دنبالش من بدو اون بدو خنده اش باعث میشد من بیشتر حرصم بگیرم با صدای دانیال به خودم اومدم وای خاک بر سرم من با این قیافه اومدم بیرون الان اگه فرزاد بیاد بالا ابروم میره - خاله چی کار میکنی ؟ نفسم گرفت خدا بگم چی کارت نکنه - هیچی عزیزم ارمان وقتی دید من واستادم خیالش راحت شد از دور برام زبون دراورد - شانس آوردی اقا ارمان مگر نه میدونستم چی کار کنم ؟ - خاله میخواستی عمو ارمان رو کتک بزنی ؟ - اره - چرا خاله کار بدی کرده ؟ با یادآوری چند دقیقه پیش عرق شرم اومد روی پیشونیم - اره کار بدی کرده ؟ - عمو ارمان چی کار کرده ؟ بچه ها اخه این سوال تو میکنی من که نمیتونم بگم چی کار کرده خواستم جوابش رو بدم که ارمان زود تر از من گفت : - عمو جون یه کاری که دختر ها خیلی خوششون میاد ؟ با جیغ گفتم : - ارمان چی میگی ؟ با عشووه گفت : - اوا خواهر مگه چی گفتم حرف بدی نزدم که میخوای بگی تو خوست نیومد؟؟؟؟ دانیال از طرز حرف زدن ارمان میخندید الهی قربونش برم وسط خنده اش گفت : - خاله چرا لب هات کبوده ؟ کبود ؟ ارمان ! ارمان ! ارمان ! از دست تو من چی کار کنم ؟؟ ابروم رو بردی بدو بدو رفتم تو اتاقش جلوی اینه واستادم نگاه ترو خدا ببین لب هام رو چی کار کرده اخه من الان با چه رویی برم پایین لب هام همچین شده بود رنگ انگور معلومه دیگه با شدت بوس میکنه میخوای کبود نشه برگشتم دانیال بغل ارمان دم استانه ی در ایستاده بودن چپ چپ به ارمان نگاه کردم دست هاشو برد بالا که یعنی من بی تقصیرم اره جان عمت لب های من الکی اینطوری شده !!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! - خاله برم به مامانم بگم بیاد اخه لب هات خیلی کبود شده ؟ با حرص گفتم : - نه بابا نری بگی ها؛ یه گربه ی وحشی گاز گرفته دانیال چشم هاشو کرد اندازه ی گردو با تعجب پرسید : - گربه ؟؟؟ مگه عمو ارمان گربه داره؟؟؟؟؟؟؟؟ میخواستم بگم اره خودش مثل گربه هاست یه گربه ی وحشیه ی جذابه - اره عمو جون من یه گربه خوشگل دارم که اتیشش خیلی تنده ساحل رو وقتی میبینم دیگه نمیتونه خودش رو کنترل کنه با این حرفش منم زد زیر خنده الحق که نمیتونست خودش رو کنترل کنه بعد از شام هم کلی عکس های خوشگل با همه گرفتیم عمو یه کیک بزرگ خریده بود که من و ارمان دخلش رو آوردیم دانیال بغلم بود تو بغلم خوابش برد منم کم کم دیگه داشت خوابم میگرفت سایه ی یه نفر رو بالای سرم احساس کردم بقیه حواسشون به فیلم بود - دانیال رو بده به من برو بالا

بخواب چشم هامو مالیدم تا یه ذره خواب از سرم بپره - نه بابا میخوایم بریم کجا برم
 بخوابم انگار با حرفم دنیای غم اومد توی صورتش با اخم گفت : - مگه میخوای بری ؟
 اینم چه حرف هایی میزنه ها انگار واقعا بهش خوش گذشته - نرم ؟ - نه برای چی
 میخوای بری ؟ - وای ارمان اذیت نکن ها بمونم این جا چی کار کنم ؟؟؟؟؟؟؟ جدی تر از
 قبل گفت : - میمونی چون شوهرت اینجاست بسم الله باز این بد اخلاق شد - ارمان
 من خونه کلی کار دارم باید برم دوباره فردا صبح همدیگر رو میبینیم - باشه هر جوری
 دوست داری انگار خوست نمیداد کنار من بمونی از کنارم بلند شد رفت اون طرف
 پذیرایی ای خدا عجب بد بختی گیر کردم ها حالا میخواد من رو بندازه تو دردرس مثل
 بچه ها لب هاشو جمع کرده بود .. بابا بلند شد - خوب دیگه ببخشید مزاحمتون شدیم ان
 شالله این دختر ما و پسر گل شما خوشبخت بشن چشمش به من افتاد - بده به من
 دخترم این گل پسر رو دانیال رو از بغلم گرفت - دخترم شما هم میای ؟ سرم رو
 انداختم پایین این عجب و حیام منو کشته - بله بابا میام ارمان اخمش بیشتر شد زن عمو
 اومد جلو اروم کسی نفهمه گفت : - ساحل جان مگه نمیمونی بین ارمان قیافه اش یه
 جوری شده خندید منم خندیدم الانه که ارمان بیاد یه کتک حسابی بهمون بزنه - نه زن
 عمو عیبی نداره بزرگ میشه یادش میره - بمون دیگه اصلا شب بخواب پیش خودم حس
 کردم الانه که از تو صورتم گرما بزنه بیرون - اخه لباسم ندارم که اگه اجازه بدید من برم
 مامان و دریا هم اومدن جلو مامان یه نگاهی به صورت لپ گلیه من انداخت و گفت : -
 چی شده ساحل جان زن عمو زود تر از من گفت : - شما یه چیزی بهش بگید من هر چی
 میگم نمیمونه ارمان فردا شب میخواد بره ساحل جون اون وقت دلت تنگ میشه ها - خوب
 ساحل چرا نمیمونی میخوای بگم بابات بره لباس هاتو بیاره ای بابا من هی بهونه میارم اون
 ها میگن لباس ... - مامان کار دارم خونه مامان مشکوک نگاهم کرد - چی کار داری خونه
 ؟ اه چه گیری دادن ها دست از سر کچل من بر نمیدارن برگشتم طرف ارمان هنوز هم
 روی مبل نشسته بود تو چشم هاش خواهش بود - باشه میمونم ولی به بابا بگو لباس
 هامو بیاره ارمان با صدای من سریه خودش رسوند به من - لباس میخوای چی کار اخه
 مامانم بهت میده دیگه زن عمو هم حرفش رو تایید کرد از مامان و بقیه خداحافظی کردم
 نشستم روی صندلی عمو اومد کنارم گفت : - در بیار روسریت رو دیگه دخترم ما که
 محرمیم بهت ارمان تو اشپزخونه بود رفته بود چای بیاره روسریم رو دراوردم زن عمو اومد
 کنارم دستم رو گرفت - عروس خوشگلم چیزی نمیخوره - نه مرسی مادر جون همه چی

هست - تا میتونی از این ارما کار بکش ها بذار یاد بگیره غذا درست کنه خندیدم با صدای بلندی به ارمان گفت - وای ارمان خوبه تو دختر نشدی ها یه چای بلد نیست بریزی ... از اشپزخونه گفت :- مامان فنجون ها چرا هر چی چای میذارم غلیظ میشه همگی زدیم زیر خنده بچم بلند نیست یه چای بریزه، خدا به داد من برسه زن عمو خواست بلند که نداشتم بیچاره از صبح خیلی زحمت کشیده بود - شما بلند نشید من میرم میریزم -اخه اینطوری زشته که - نه چرا زشت باشه شما بشینید رفتم تو اشپزخونه همه ی فنجون ها رو کثیف کرده بود چون پشتش به من بود نفهمید من اومدم هی چای میریخت دوباره غلیظ میشد - اقا ارمان این چه طرز چای ریخته اخه ... برگشت طرفم یه خنده ی خوشگلی کرد - ساحل من یه چایم بلند نیستم بریزم فنجون رو از دستش گرفتم شستم اول یه ذره چای ریختم بعدشم آب جوش - بفرمایید اخه این کاری داره - نه کاری نداره ساحل بریم بالا باز شروع کرد - از بالا و اتاق خواب خبری نیست ها من میرم پیش مادر جون میخوابم - اه کی گفته ؟ صدای زن عمو از پشت اومد - من گفتم خجالت نمیکشی سه ساعته میخوای یه چای بریزی - اه مامان منو جلوی زنم ضایع نکن دیگه خندیدم - مامان پس بذار یه چند ساعتی پیش من باشه - یه نگاهی به ساعت کن ۱ نصفه شبه چند ساعت که میشه تا صبح؟ سرم رو انداختم پایین - مامان ؟ - خيله خوب ارمان به خدا اگه اذیتش کنی من میدونم و تو ها ساحل به اصرار من موند - باشه باشه دستم رو گرفت دوید به طرف اتاقش .. خدایا همه ی مریض ها رو شفا بده ان شالله یه چند دو ساعتی پیشش بودم سعی میکردم به من دست نزنه که من ناراحت نشم ولی مگه شیطون میذاشت یه خمیازه ی طولانی کشیدم - ارمان من خوابم میاد ها - اخی موشی مگه قرار نشد بهت آموزش بدم چشم هامو گرد کردم - ارمان - جون ارمان باز لب هاتو اینطوری کردی ؟ دوباره خمیازه کشیدم به طور عجیبی خوابم گرفت بود - همیچ جا روی تخت من بخواب من پایین میخوابم - نمیخواد من میرم پیش مادر جون - عزیزم زن باید فقط پیش شوهرش بخوابه مامان هم باید پیش بابا بخوابه اگه نخوابه تا صبح بیدار میمونه انگار دوربین گذاشته تو اتاق مامان و باباش ؛ که همپین حرفی میزنه اومد جلو پیشونیم رو بوس کرد - تو که نمیداری من پیش بخوابم - ارمان جون من اذیت نکن که دارم میمیرم از خواب - باشه پس شب بخیر جوجه خوشگل خودم... از اتاق که رفت بیرون با خیال راحت روی تخت دراز کشیدم به چند دقیقه رسید که خوابم برد با دست های نوازشگر ارمان از خواب پریدم هنوز هم خیلی خوابم میومد روم رو کردم به پشتش دوباره خوابیدم پتو رو زد

[illegible]

منم رفتم تو اشپزخونه - سلام بر مادر و خواهر گرامیم مامان و دریا هم زمان برگشتند - سلام دختر گلم خوبی ؟ خوش گذشت ؟ - وای مامان تا الان خواب بودم ابروم رفت دریا شیطان گفت : - بلکه دیگه همه دخترا ها فردای عروسیشون تا ظهر میخوابند - ای بی تربیت ارمان پیش من نخوایید حالا کو تا ما عروسی کنیم ؟؟؟؟؟ مامان رفت بیرون تا با ارمان سلام و علیک کنه, خوش به حال ارمان چه مادر زن مهربونی داره - تو گفتم من باور کردم اون ارمان که من دیشب دیدم نداشتی ادامه بده - چه خبرته الان میشنوه برو از زن عمو پیرس من دیشب تنها خوابیدم - باشه ما هم که عر عر خندیدم از بچگی عادت داشت این کلمه رو به کار ببره ... مامان چند مدل غذای خوشمزه درست کرده بود که ارمان دوست داره .. سر میز نهار در حد تیم ملی غذا خوردم اخر سر ابروم ارمان بهم گفت : - بابا چته عزیزم چه قدر غذا میخوری هر کی ندونه فکر میکنه حامله ای غذا پرید گلوم سرفه کردم فکر کنم فرزاد صدای ارمان رو شنید چون همش میخندید ولی با دیدن اخم من خنده اش رو خورد /..... یه ذره که بهتر شدم دوباره شروع کردم به خوردن اشتها زیاد شده بود - مامان صبری خانم کجاست ؟ - از صبح رفته خونه ی دخترش ... - راستی نوه اش بزرگ شده نه ؟ - اره خودش که میگه خیلی بامزه شده.... یاد اون روزی افتادم که صبری خانم نوه اش رو آورده بود خونمون یاد غیرت بازی ارمان وای که چه قدر خوب بود بعد از نهار ظرف ها رو همه با هم جمع کردن هر چی مامان به ارمان میگفت بره بشنه ولی قبول نمیکرد ... حالا خدا رو شکر حفظ ابرو میکنه مگر نه ابروم میرفت خدا رو چای بلند نیست بریزه اما بلده خوب ظرف ها رو جمع و جور کنه عاشق این مردونگیش بودم شستن ظرف ها که تموم شد برگشتم تو پذیرایی دریا چای آورد کنار ارمان روی مبل نشستم چشم هاش بدجوری قرمز شده بود اخه دیوانه کی به تو گفت تا صبح بیدار بمونه چون شبم پرواز شد میترسیدم اذیت بشه تو هواپیما زیر گوشش گفتم : - اگه خواب میاد برو بالا روی تخت من بخواب زشت نیست - نه بابا چه زشتی ابرو هاش رو داد بالا - پس تو هم بیا اخم کردم - تو مگه خواب نمیاد به من چی کار داری - ساحل جون من اذیت نکن دیگه وقتی شب رفتم دیگه خودت تنها میشی همه ی وجودم رو ترس گرفت نکنه بره دیگه برنگرده یه لعنت به شیطان گفتم و بلند شدم رفتم تو اشپزخونه یه ذره آب خوردم میمیردی اون حرف رو نمیزدی برگشتم دیدم نیست دریا با خنده گفت : - رفت بالا بدو برو حالا که میخواست بره چرا اذیتش کنم در زدم رفتم تو اتاق نشسته بود روی صندلی میز توالت

... چرا پس نمیخواهی ؟ - گفتم اجازه بگیرم شاید دوست نداشته باشی من روی تخت بخوابم - این چه حرفیه دیوانه برو بخواب - باشه ... خودش رو پرت کرد روی تخت شالم رو درآوردم یه تیشرت صورتی از تو کمدم درآوردم از اتاق رفتم بیرون تو اتاق دانیال پوشیدم دوباره برگشتم هنوز روم همیشه جلوش شلوار راحتی پوشم مگر نه از دست این شلوار لی گرم راحت میشدم ... دستش رو گذاشته بود روی پیشونیش باد کولر مستقیم میخورد بهش رفتم نزدیکش پتوم رو انداختم روش دستم رو گرفت پرت شدم بغلش محکم بغلم کرد الانه که استخوان هام بشکنه ... منم که ضعیف الان داغون میشم !!! - ایی ارمان ولم کن استخوان هام شکست ... دست هاشو یه ذره شل تر کرد ولی هنوز هم تو چنگش بودم - ساحل میشه بذاری چند ساعت بخوابم ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - خوب بخواب من چی کار دارم - نه دیگه دوست دارم بغل تو بخوابم از دیشب که محرم شدیم میخواستیم پیشت بخوایم ولی چون دوست نداشتی این کار رو نکردم ولی الان فرق میکنه من یک هفته نیستم دلم برات تنگ میشه خودمم خیلی خوابم میومدو از همه مهم تر دل منم برای اغوشش تنگ میشد - اخه روی تخت که دوتایی جا نمیشیم ؟؟؟؟؟؟؟ - چرا جا میشیم تو بیا بغلم دیگه کارت نباشه با چشم هام عشوہ اومدم - میشه بری در ر رو قفل کنی چشم هاش برق زد - نوکرتم به خدا ... ای به چشم تو با من راه بیا هر کاری که تو بگی منم میکنم سریع رفت در رو چند تا قفل کرد برگشت سرم رو گذاشتم روی سینه اش قلبش مثل دیشب تند تند میزد موهاشو ناز کردم تا خوابش برد قیافه اش تو خواب خیلی بامزه بود دو تا چشم درشت بینی و لب کوچولو خدا هیچی تو خوشگلش کم نداشته بودم محکم تر بغلش کرد منم اروم اروم خوابم برد یه چند ساعتی خواب بودیم ولی با صدای در زدن دانیال از خواب بیدار شدیم یه لحظه ترسیدم ولی بعدش یادم افتاد در رو قفل کرده دستم رو بوس کرد - باز که تو ترسیدی بهش خندیدم ارمان با صدایی که دانیال بشنوه گفت : - اومدیم عمو جون مرسی که بیدارمون کردی چای و میوه که خوردیم کم کم بلند شد که کار هاش رو انجام بده من توی این یه هفته چی کار کنم من بدون اون میمیرم هر چی اصرار کردم که اجازه بده بیا فرودگاه قبول نکرد اول با مامان و بابا و بقیه خداحافظی کرد بعدش اومد بالا چشم هام گریون بود - به من نگاه کن داری گریه میکنی ؟ اشک هامو پاک کردم این بغض لعنتی نمیداشت جواب حرفش رو بدم - باشه اصلا نمیرم بلیط الان جلوی خودت پاره میکنم - ارمان قول میدی برگردی ؟ با جذبه ی خاصی بغلم کرد.... از اون



بغل هایی که تو فیلم هاست تو همون حالت گفت : - چرا فکر میکنی من برنمیگردم ؟
 یعنی ان قدر بی شرفم که زنم رو اینجا ول کنم - من همچین حرفی زدم
 .؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ نه روی پلک چشم هامو بوس کرد - قول بده مواظب خودت
 باشی ها شیطونی هم نکن با گریه گفتم : - باشه تو هم مواظب خودت باش زود برگرد
 سوغاتی هم یادت نره ها لیم رو کشید - باشه جوجه خوشگل حتما برات کلی سوغاتی
 میارم - داره دیرت میشه ها ترافیکه تا برسی به فرودگاه - باشه تو نمیخواهی یه
 هدیه ی کوچولو قبل از رفتنم به من بدی ... منظورش رو گرفتم با این که خجالت میکشیدم
 ولی روی پنجه ی پا واستادم لب هامو بردم جلو لب هاشو اروم بوس کردم بر عکس
 دفعه ی قبل نمیخواستم ازش جدا بشم با صدای در به خودمون اومدیم این دفعه
 صورت ارمان خیلی قرمز شده بود هر کس میدید میفهمید یه شیطنتی کرده صدای
 فرزاد از اون طرف در اومد - ارمان کجا میدونی پس خوبه حالاخوبه یه هفته ای میخوای
 برگردی من تو ماشین منتظرم نامزد بازیتون رو بذارید برای هفته ی بعد - شیطون خانم
 تو که بیشتر از من بلدی آموزش نمیخواهی؟؟؟؟؟؟؟؟ از ته دل خندیدم اومد جلو با
 احتیاط و نرم پیشونیم رو بوس کرد - خداحافظ عزیزم مواظب خودت باشه اونم
 دوست نداشت از م دلم بکنه برای همین منتظر جواب من نشد سریع رفت بیرون
 زدم زیر گریه یه اهنگی که خیلی دوست داشتم رو گذاشتم تو بری قیامتی به پا میشه
 حنجره میمیره بی صدا میشه تو بری من میمونم با بی کسی تو که نیستی به دادم برسی تو
 بری خونمون غم میگیره سایه خوشی از این خونه میره تو نباشی زندگی دلگیره مرغ عشقت
 بی صدا میمیره کوچه باغ انتظار مردم از صبر و قرار عشقم و برام بیار بسه دیگه انتظار
 مردم از صبر قرار عشق و برام بیار تو برام احساس ارزو خوبی مثل صبح روشن بعد از
 غروبی تو برام تنها دلیلی واسه موندن دل خوشی قلب من برای خوندن کوچه های انتظار
 مردم از صبر و قرار عشقم و برام بیار بسه دیگه انتظار مردم از صبر قرار عشق و برام بیار
 با هر تو بری خواننده گریه ی منم بیشتر میشد احساس میکردم الانه که قلبم بیاد تو
 دهنم از پشت پنجره نگاه کرد ارمان من رفت بود با این که چند دقیقه ای از رفتنش
 نگذشته بود ولی دل من حسابی تنگ شده بود الان دقیقا ۵ روزه که ارمان رفته هر
 روز چند بار با هم تلفی حرف میزنیم فکر کنم پول تلفنش این دفعه اندازه ی تلفن یه
 ماشین بشه بس که دو تایی با هم حرف زدیم داشتم با مریم اسمس بازی میکردم که
 صدای در اومد مامان بود - جانم کار داشتی ؟ - پاشو وسایل هاتو جمع کن میخوایم بریم

شمال پاهامو کوبوندم زمین - اه مامان بریم شمال چی کار کنیم ارمان پس فردا میاد ؟
 - بابات و عموت تصمیم گرفتن من چی کار کنم ؟ عموت با ارمان صحبت کرده از راه
 فرودگاه میاد ویلا - مامان خسته میشه دوباره چند ساعت تو ماشین بشینه بیاد شمال
 ... خندید - شیطانک ان قدر نگرانش نباش خسته نمیشه - اصلا من باید با خودش
 حرف بزنم اگه گفت میام منم اماده میشم - ای دختر لجباز میگم عموت با ارمان حرف
 زده - نوچ من اول باید بهش بگم - ای خدا از دست تو خیلی خوب بهش زنگ بزن
 بگو ما فردا راه میافتیم حالا تو این موقعیت شما رفتنمون برای چی بود ؟؟؟؟؟ بهش
 زنگ زدم شمال بهونه بود میخواستم باهاش حرف بزنم اخرش بهش گفتم که قراره بریم
 شما اونم از خدا خواسته گفت اره چرا که نه اولین مسافرتمونه چند تا وسیله ای که از
 خونشون میخواست رو بهم گفت که به زن عمو بگم از نرده ها سر خوردم رفتم پایین
 ... بازشیطنتم گل کرده بود - سبزی خانم کجایی ؟ سرش رو از تو اشپزخونه آورد بیرون
 - جان سبزی خانم میدونی چند دقت بود منو اینطوری صدا نکرده بودی؟؟ - دیگه یک
 دفعه دلم خواست بگم سبزی خانم - بله دیگه اقاتون پس فردا میخواد بیاد شارژی ؟ از
 ته دل خندیدم - شام چی داریم ؟ - ماکارونی - اخ جون میشه من زود تر از بقیه
 بخورم - اره عزیزم چرا نمیشه بعد از شام رفتم بالا وسایل هامو جمع کنم به زن
 عمو هم زنگ زدم و اون وسایلی که ارمان بهم گفته بود رو بهش گفتم که بیاره کولیم رو
 گذاشتم جلوی در که فردا یادم نره با خودم ببرم مایو و لباس هام رو هم گذاشتم تو
 ساک مامان که بار اضافه نیارم صبح زود تر بلند شدم تا به مامان کمک کنم حاضر
 شدم وسایل ها رو با خودم بردم پایین در حالی که خمیازه میکشیدم به مامان سلام
 کردم - مامان چند تا ماشینه میریم؟؟؟؟؟؟ - احتمالا دو تا ماشینه فرزاد هم
 میمونه تهران که فردا با ماشین ارمان بیاد اسم ارمان که اومد دلم یه جوری شد
 وای که چه قدر دلم براش تنگ شده بود ساک های مامانم گرفتم بردم تو پارکینگ -
 سلام بابا صبح بخیر - سلام دختر گلم خوبی ؟ صبح تو هم بخیر با هم وسایل ها رو جا
 به جا کردیم ... دریا و دانیال هم رسیدند قرار شد بابا و دانیال برن تو ماشین عمو این
 ها، زن عمو هم بیاد تو ماشین ما که بهمون خوش بگذره نصف راه رو من رانندگی کردم
 نصف دیگه رو دریا تو خود شمال هم گفتیم و خندیدم به شمال که رسیدیم ساعت ۸
 شب بود ماشالله ان قدر که ترافیک بود ادم از هر چی مسافرت زده میشه الهی بمیرم
 فردا ارمان این همه راه باید دوباره بیاد بابا و عمو رفتند بیرون شام بخرن ... ویلامون به

قدر بزرگ بود که بخوایم همه با هم جا بشیم من و دریا و دانیال رفتیم تو به اتاق دانیال هنوز نرسیده شیطنتش شروع شد گیر کردی داد که باید منو ببری کنار دریا اب بازی کنم - دانیال گلم الان که نمیتونی بری تو اب خیلی خطرناکه بذار فردا صبح با هم میریم بعد از شام به ذره باهاش بازی کردم که فکر دریا از سرش بپره با خیال اینکه فردا ارمان رو میبینم خوابیدم از سوگل و سامیار خداحافظی کردم ؛ سوار هواپیما شدم دلم برای ساحل به ذره شده بود نشستم روی صندلی حلقه تو دستم میدرخشید سایه ی نفر رو حس کردم سرم رو بلند کردم دیدم به دختره با یک لباس خیلی ناجور و قیافه ی عجیب داره نگاهم میکنه بهش توجه نکردم مجله رو از تو کیف لب تابم در اوردم طوری توی دستم قرار دادم که بفهمه نامزد دارم ولی مگه میفهمید با طرز عجیبی بهم نگاه میکرد ولش کن ان قدر نگاه کن که بمیری میمون درختی هیز تا خود تهران تمام حواسم به ساحل بود همش تو ذهن خودم تصور میکردم چه شکلی شده تپل شده یا لاغر کی فکرش رو میکرد من ارمان مغرور عاشق به دختر شیطون بشم ... تمام خاطراتی اون چند ماه تو خونه اش بودم اومد تو ذهنم ... شیطنتش اذیت کردنش درس خوندنش خوشگلیش همه ی خاطرات اون دورانی که تو دانشگاه استادش بودم اومد تو ذهنم چه قدر به خاطر سوگل اذیتش کردم نمیدونستم چرا دوست داشتم اذیتش کنم ؟؟؟؟؟؟؟ چرا دوست داشتم بهش بی اعتنایی کنم ؟؟؟ خودم نفهمیدم کی عاشق این خانم کوچولوی شیطون شدم ؟ لحظه شماری میکردم که زود تر برسم تهران وقتی مهماندار اعلام کرد که تا چند دقیقه ی دیگه فرود میایم انگار زندگی رو بهم دادن هر دفعه این مهماندار رد میشد به چشمکی ای میزدن من نمیدونم حلقه به این بزرگی رو نمیبین ؟؟؟؟؟ یادم باشه برای ساحل تعریف کنم به ذره بخنده انگار دوست داشتم اون چشم های شیطون حسودی کنه به فرودگاه که رسیدم سریع گوشیم رو روشن کردم همون لحظه خانم شیطون زنگ زد - الو الو ؟؟؟ ارمان رسیدی؟ میتونستم شدت نگرانی و استرس رو از پشت گوشی هم تشخیص بدم الهی بمیرم میترسید من بخوام اذیتش کنم و دیگه برنگردم چه قدر دلم براش تنگ شده بود صبر کن ببینمش چند تا بوس ابدار ازش میکنم - سلام خوشگل خانم خوبی ؟ اره ساحل جان رسیدم به نفس عمیقی کشید - راست میگی رسیدی ؟ خوب خدا رو شکر فرزاد رو دیدی ؟ - اره گلم برای چی باید دروغ بگم؟؟؟ نه ندیدمش الان میرم پیداش میکنم - اگه پیداش نکردی برو تو رستوران دنبالش بگرد شکمو حتما داره چیزی میخوره خندیدم - باشه عزیز دلم -

ارمان تو راه یه چیزی بخوری ها گرسنه ات نشه ... چشم هام از دور فرزاد رو دید -
 ساحلی خودتو تقویت کن که من اومدم دیگه نمیتونم جلوی خودم رو بگیرم با جیغ
 گفت : - ای بی ادب از ته دل خندیدم دلم برای خجالت کشیدن هاشم تنگ شده بود -
 خوب چیه ؟ بعد از یه هفته میخوام ببینمت میخوام حسابی از خجالتت در بیام - باز
 بی ادب شدی اقا ارمان من برم دیگه کاری نداری این دانیال نمیزاره ادم دو دقیقه بشینه که
 میگه منو ببر اب بازی کنم غیرتی شدم با لحن جدی ای گفتم : - نمیخواه بری ها صبر کن
 خودم پیام با هم بریم ساحل دختر خوشگل ای بود هر پسری ارزو داشت که با
 همچین دختری ازدواج کنه برای همین باید مواظبش باشم منی که ان قدر پسر جدی
 ای بود با دیدنش تحریک میشدم چه برسه به این پسر های کوچه و بازار که اصلا نمیتونند
 مواظب چشم هاشون باشن - ارمان ؟؟ به جون خودم مواظبم بذار برم دیگه بچه است گناه
 داره - خيله خوب حلقه ات دستته ؟؟؟؟؟؟؟؟؟ - اره ارمان جونم - مانتوی و شلوار
 تنگ نپوشی ها ؟ - چشم - ارایشتم که نداری اره ؟ با بی حوصلگی گفت : - نه به جون ندارم
 - خيله خوب مواظب خودت باش من رسیدم به فرزاد کاری نداری عزیزم ؟ - - اه پیداش
 کردی ؟ نه ارمان ترو خدا تو راه اروم بیاید ها فدای اون نگرانش بشم - نگران
 نباش ساحل خانم چشم خداحافظ از پشت بلیز فرزاد رو گرفتم اون هنوز من رو
 نگرفته بود - سلام داش فرزاد برگشت با تعجب نگاهم کرد چی کار کنم شیطنت
 ساحل هم رو من تاثیر گذاشته بود - سلام اقا ارمان بی ادب شدی رفت اونجا ؟؟؟
 بغلم کرد خندیدم - نه خیر کی میگه بی ادب شدم یه ذره رفت عقب تر به تیپ و
 قیافه ام نگاه کرد - نه میبینم دختر های خوشگل اونجا بهت ساخته خوشگل و خوشتیپ
 شدی از دست این فرزاد محکم زدم پشتش نمیدونم چرا هر وقت از اون جا میان همه
 بهم میگن خوشگل تر شدی برای خودم هم سواله ... - بی تربیت به من دختر های اونجا
 چی کار دارم وقتی خودم بهترین زنو دارم - اره یادم باشه به ساحل بگم طلاق بگیر تو
 زیادی عوض شدی شنیدم استخر هاشم هم مختلطه اره ؟ اون جا هم رفتی دیگه
 پوستت سفید شده ؟ - گمشو بی ادب..... با هم دیگه رفتیم طرف قسمتی که چمدون ها
 رو بگیریم - فرزاد من برم سرویس بهداشتی دست و صورتم رو بشورم - فقط
 میخوای دست و صورتت رو بشوری ؟ عجب ادمی بود ها بچه پرو به دستشویی رفتن منم
 کار داشت با پشت کولیم زدم تو سرش فرزاد شروع کرد به داد و بیداد کردن
 - ای مردم این داره باجنابش رو میزنه کمک - فرزاد جون من بابا دارن

نگاهمون میکنن کولیم رو دادم بهش رفتم طرف سرویس بهداشتی ... نگاهم افتاد به اینه راست میگفت فرزاد ها خوشتیپ تر شده بود یه بلیز مشکی تنگ پوشیده بودم با یه شلوار کتون مشکی اونم تنگ به ساحل بیچاره گیر میدم اون وقت خودم چیز های تنگ میپوشم ... یقه ام هم طبق معمول باز گذاشته بودم ساعت گرون قیمتم رو دراوردم گذاشتم تو جیبم استینم رو تا ارنج زدم بالا دست و صورتم رو شستم اخی چه قدر گرمه سریع رفتم دستشویی برگشتم که فرزاد زیاد منتظر نمونه ... برگشتم فرزاد چمدون هامو گرفته بود رسیدم بهش - استین هاتو بده پایین ببینم پسریه ی بی تربیت میخوای اینطوری جلب توجه شدی شماره بدن بهت؟؟؟؟؟؟ - فرزاد بابا چه نفر میشنون زشته به خدا دو تا از چمدون ها رو من گرفتم یه دونه هم اون - میگم ارمان تو چه قدر چمدون داری ؟ مگه یه نفر نیستی ؟ - چرا خوب کلی وسایل هم اوجا داشتم دیگه ؟ - میگم نکنه یه دختر خارجی برای خودت اوردی گذاشتی تو ی این ساکه مشکیه ؟ ای بابا این انگار نمیخواد دست از شوخی برداره - فرزاد جون مادرت از این حرف ها جلوی ساحل نزنای ها باور میکنه فکر میکنه من با خودم کسی رو اوردم در ضمن آقای پرو اون چمدون مشکیه سوغاتی های ساحله ؟ - اه اه چه خبرشه دل درد میگیره ها از این همه سوغاتی با لحن بامزه ای گفت : - داداش برای ما سوغاتی نیاوردی ؟ - نه برای چی بیارم پرو میشی - باشه دیگه داشتیم اگه به ساحل نگفتم با یک دو نه ای از دختر های بور خوشگلا اومدی تا خود ماشین مسخره بازی دراورد و منو خندوند خوش به حالش چه قدر پسر شادی بود کاش منم یه ذره اینطوری بودم هر چند فکر کنم دیگه با وجود ساحل با این اخلاق گندم باید خداحافظی کنم رسیدیم تو ماشین دلم برای ماشینم تنگ شده بود ها چمدون ها رو گذاشتم صندوق عقب دوتا ساندویج گرفته بود که اول اونو خوردیم من که اندازه ی خرس گرسنه ام بود فرزاد زود تر از من خورد و ماشین رو روشن کرد اخ جون پیش به سوی ساحل وسط های راه همش شیطننت میکرد چشم دریا رو دور دیده بود یه اهنگ خارجی خیلی خشن گذاشته بود صداس رو هم تا اخر زیاد کرد هر ماشینی که رد میشد یه نگاهی میکرد دستم بردم طرف ضبط صداس رو کم کنم که محکم زد تو دستم - داری چی میکنی ؟ - فرزاد زشته دارن نگاهمون میکنن بابا مگه پسر مجردی که داری شیطننت میکنی؟؟؟؟؟؟؟؟ توجه نکرد سرعتش رو بیشتر کرد الان میزنه ماشین بدبخت منو در به داغون میکنه ها یه دو ساعتی بود که تو راه بودیم ترافیک خیلی زیاد بود برام سواله که چرا مردم ان قدر شمال

رو دوست دارن گویشیم زنگ خورد ساحل بود - فرزاد یه ذره کمش کن ساحله - نوچ همیشه همین طوری حرف بزن..... از دست تو گوشتی رو برداشتم با صدای بلندی گفتم - الو ؟ - سلام ارمان جا خوبی کجایی ؟ - سلام به روی ماهت خانم شما خوبی ؟ لاهیجانیم یکی دو ساعت دیگه میرسیم خیلی ترافیکه ؟ - تو رانندگی میکنی ؟ - نه عزیزم فرزاد رانندگی میکنه - پس ارمان مواظب باشید ها به فرزاد بگو اروم بره اومدم جوابش رو بدم که صدای یه دختر مانع حرف زدنم شد - اقا خوشتیپ ها شماره بدم ؟ ای جونم تو چه قدر چشم هات خوشگه ؟ جانم با من بودن ؟؟؟؟ صدای خنده ی چند تا دختر اومد برگشتم طرف فرزاد ببینم صدا از کجا اومد یا حسین یه پرادو ی مشکى پر از دختر چسبیده بودن به ماشین فرزاد قیافه ی منو دید خنده اش گرفت شیشه ها رو سریع دادم بالا عجب دوره و زمونی شده دختر ها میخوان به ادم شماره بدن - همش تقصیره تو فرزاد کم کن اون بی صاحبو بابا فاصله بگیر ازشون خطر ناکن ؟ صدای ضبط رو کم کرد تازه یادم افتاد ساحل پشتته خطه ...وای الان راجع به من چه فکری میکنه - الو ساحل ؟ ساحل جان ؟؟؟؟ با عصبانیت گفت : - میشی بگی صدای این همه دختر از کجا بود ؟ دختر سوار کردید ؟؟؟؟ صدای داد ساحل اون قدری زیاد بود که فرزاد هم شنید فرزاد با خنده ی گفت : - ساحل چند تا دختر خوشگل سوار کرده جات خالی ؟ جعبه ی دستمال کاغذی رو پرت کردم طرفش حالا الان چه جورى ثابت کنم که دختر تو ماشین نبوده ؟؟؟؟ فرزاد از خنده لبو شده بود خودمم خنده ام گرفته بود ولی نمیدونستم چی به ساحل بگم ؟؟؟؟؟؟ گوشتی رو قطع کردم پسر های بی ادب دختر سوار کردن منه خر رو بگو که فکر میکردم فرزاد و ارمان مثل این پسر های خیابونی نیست صدای در اتاق اومد - بله ؟ - خاله میشه پیام تو ؟ عصبانی بودم موبایل تو دستم دوباره زنگ خورد صدای دختره تو گوشم بود ... - دانیال بیا تو اومد تو با سر و صورت شکلاتی یه بلیز شلوارک ابی پوشیده بود خم شدم دور دهنش رو پاک کردم - شیطون من چی خوردی که دور دهنش کثیفه ... زبونش رو دراورد - شکلات خوردم گرفتمش تو بغلم ... - مامانت کجاست ؟ - مامانم ول کن بیا بریم دریا دیگه خودت دیشب قول دادی موبایلم رو گرفتم تو دستم یه شال نازک هم انداختم سرم با همون بلیز شلواری که تنم بود رفتم چون ویلا نزدیک دریا بود مشکلی نداشت ارمان دوباره زنگ زد ولی جوابش رو ندادم - خاله میای بریم تو اب ؟؟؟؟؟؟ شالم رو بالا بستم شلوار لیم رو تا زانو دادم بالا - بریم بلیز و شلوارکشو دراورد با هم رفتیم تو اب .. دست هامو پر اب کردم همین

که اومد جلو ریختم تو صورتش یکی دو ساعت تو دریا اب بازی کردم خوبه حالا خلوت بود مگر نه ابروم میرفت اومد روی شن ها نشستم ها تا دانیال بازم بازی کنه ارمان اسمس داده بود چند بار هم زنگ زده بود اسمش رو باز کردم - ساحل به مرگ خودم من دختر سوار نکردم فرزاد چرت و پرت میگه چون ارمان اوت موبایل رو بردار اسمش برای یک ساعت پیش بود

-

دانیال بسه دیگه بیا بریم نهار بخوریم نهار بهونه بود میخواستم برم خونه تا یک ذره از استرس کم بشه کل تنش شنی شده بود وای که چه قدر بدم میومد از اینکه شن ها به تن ادم بچسبه - خاله همین طوری پیام ؟ به دور و اطراف نگاه کردم خودمم لباس هام شنی شده بود - بیا بغلم بریم ؟ اومد تو بغلم پوست سفیدش سرخ شده بود وارد حیاط ویلا شدیم ماشین ارمان تو پارکینگ بود یعنی اومده؟؟؟؟؟؟؟؟ تپش قلبم رفت بالا ساحل سعی کن خودتو کنترل کنی ها مثلا باهاش قهری کفش هامو در اوردم دمپایی دانیال هم بلیز قشنگم رو کثیف کرده بود رودر اوردم - دانیال یه ذره شال منو میکشی جلو چی کنم میترسیدم ازش میترسیدم جلو ی همه دعوام کنه... کفش هاشو که دیدم خیالم راحت شد رفتیم داخل بوی عطرش میومد نا خودگاه دست هام یخ کرد چه قدر توی این یک هفته چه قدر منتظر امروز بودم که ببینمش دانیال صدای باباش رو شنید از بغلم اومد پایین رفتم جلو تر ارمان روی صندلی کنار زن عمو نشسته بود تا منو دید از جاش بلند شد بهم خندید اومد نزدیک تر باز این ارمان خطر ناک میخواد یه کاری بکنه با دیدنش اروم شدم انگار نه انگار که تا یک ساعت پیش از دستش عصبانی بودم دستش رو آورد جلو که بهم دست بده به دور و اطراف نگاه کردم همه طوری وانمود میکردن که نگاه نمیکنند تنها کسی که بهم زل زده بود دانیال بود دستم رو بردم

جلو بهش دست دادم عاشق این شعورش بودم که مراعات میکرد جلوی دیگران - خوبی ؟ سرم رو تکون دادم زبونم بند اومده بود به چشم هام زل زده بود یا بسم الله جلوی بقیه ی کار زیاد نکنه با صدای دانیال که داشت صداش میکرد به خودش اومد - عمو ارمان خوبی ؟ عمو عمو ؟؟؟ - چی چی ؟ تو چیزی گفتی ؟ همه بلند خندیدن ابروم رو برد هنوز نیومده شروع کرد حالا باز جای شکرش باقیه که کار زیاد نکرد دانیال دوباره شمرده شمرده حرفش رو زد - مرسی دانیال جونم تو خوبی ؟ دانیال اومد جلو بلیز رو گرفت - خاله لباس هات همه شنیه ریخت روی زمین ؟ ارمان هم سرش رو تکون داد - برو بالا لباس هات خیسه سرما میخوری ؟ دست دانیال رو گرفت رفتیم بالا حالا که دیده بودمش چه قدر احساس آرامش میکردم اول دانیال رفت حموم خودش رو که شست اومد بیرون دریا هم تند تند لباس هاشو تنش کرد که سرما نخوره - ساحل فرزاد میگه اذیتت کردن اره ؟ - معلوم نیست شوهرت چی کار کرده؟؟؟؟؟؟ انگار دختر سوار کرده - راست میگی ؟ با خنده گفتم : - تو هم مثل من عصبانی شدی اره ؟ - الان میرم سراغش لوله ی جارو برقی رو برداشت رفت سراغ فرزاد حالا منه که دلم نمیاد کتکش بزنم باید چی کار کنم حوله ام رو برداشتم رفتم تو حموم حالا خدا رو شکر حموش تو اتاق بود مگر نه همه میفهمیدن ادم رفته حموم یه ربعی تو حموم بودم مگه این شن های لعنتی از تنم جدا میشد لباس هامو شستم گذاشتم روی یه پلاستیک گوشه ی حموم موهامو با کش بستم بعد هم حوله ی لباسیم رو پوشیدم اومدم بیرون خم شدم از تو کیفم لباس زیر و تیشترتم رو دراوردم میخواستم حوله رو باز کنم که با صدای سرفه یک متر پریدم حوله رو سفت گرفتم برگشتم دیدم ارمان ریلکس و شیطان داره نگاه میکنه وای لباس هام دسته مثل بچه ها لباس ها رو گرفتم پشتم الان قیافه ام دیدنیه میدونستم اگه یه تخم مرغ بذارن روی لپم سرخ میشه ارمان با شیطنت تمام گفت : - عزیزم راحت باشه من که نگاه نمیکنم اره جون خودت از اون چشم های شیطانت معلومه نگاه نمیکنی ... حوله رو سفت پیچیدم به خودم با اخم گفتم : - کی به تو گفت بیای بالا برو پایین میخوام لباس هامو عوض کنم دستش رو گذاشت روی چشم هاش - من نگاه نمیکنم بیوش عزیزم - ارمانننننن دست هاشو برداشت - وای چته کر شدم بابا بیوش دیگه ناسلامتی من شوهرتم ها انگار یادت رفته من محرمتم - میری پایین یا داد بزنم ابروت بره - داد بزن اول اینکه ابروی خودت میره بعدشم پایینی ها هیچ کدوم نمیدونند من بالام با

تعجب گفتم : - نمیدونند - نه با صدای بلند گفتم من میرم تو حیاط بعد یواشکی اومدم بالا وای وای وای میخواد ابروی منو ببره عجب کار هایی میکنه ها - خيله خوب حالا الان هم یواشکی برو پایین لب هاشو غنچه کرد - نوچ نمیشه ای خدا عجبی گیری کردم ها - ارمان پاشو برو پایین میخوام لباس پوشم سرما میخورم ها - وای اره راست میگی بیا جلو موهاتو خشک کنم من میگم برو پایین این میگه بیا جلو موهاتو خشک کنم صدای تق در اومد ارمان یه متر پرید روی تخت با صدای ارومی گفت : - برو ببین کیه ؟ زد تو سرم - ارمان خدا بگم چی کارت کنه این اتاق قفل نداره الان یک نفر میاد تو تندى رفت زیر تخت قایم شد حفظ ابروی خودش که میاد وسط خودشو گم و. گور میکنه نگاهی به حوله ی تو تنم انداختم در رو باز کردم مادر جون بود یه لیوان شربت هم دستش بود - جانم مادر جون کار داشتید ؟ - اه حموم بودی ببخشید عزیزم میگم ارمان رو ندیدی براش شربت درست کردم ولی پیداش نمیکنم سعی کردم خونسرد باشم عمرا اگه بتونم خونسرد باشم با لکنت زبون گفتم : - نه ندیدم من اومدم بالا که پایین بود - وا مادر جون چرا اینطوری شدی ؟ چرا رنگت پریده ؟ - چیزه یه ذره سرم درد میکنه شربت رو گرفت طرفم - بیا انگار واجب تره تو شربت رو بخوری میرم ببینم این پسریه ی بی فکر کجاست شربت رو گرفتم اومدم تو اتاقم وای اگه ارمان رو تو اتاق میدید چه فکری میکرد خدا رو شکر به خیر گذشت شربت رو بردم طرف دهنم چند قورت خوردم صدای نفس های ارمانو از پشتم تشخیص دادم برگشتم - میگم مامانم برای من شربت آورده بود تو خوردی ؟ با عصبانیت گفتم : - خیلی بیشعوری ارمان اصلا فکر ابروی من نیستی با این حرف زدن من فکر کنم فهمید تو بالایی - نه نفهمید خیالت راحت ... لیوان رو از دستم گرفت از همون جایی که من خورده بودم خورد کشته مرده ی این کار هاشم .. کجا شوهر به این با احساسی پیدا میکردم اخه دیگه بیشتر از این جایز ندیدم که این طوری جلوش بگردم هر چی باشه اون یه موجود خطر ناکیه از فکر خودم خنده ام گرفت - به چی میخندی ؟ فکر کن مثلا ارمان یه شیر خطر ناک باشه هی دنیال حیوان ها بکنه ... دستور بده - هیچی - هیچی دیگه صبر کن اومد از پشت بگیرتم فرار کردم تو حموم در حموم رو قفل کردم با خیال راحت لباس هامو پوشیدم فقط شلوار نیاورده بودم سرم رو اروم بردم بیرون پامو هام گذاشتم پشت در که فکر های بی ادبی به ذهنش نزده - ارمان اون شلوار منو میدی ؟ صدای خوش نوازش از پشت در اومد - کجاست عزیزم



؟ - توی اون ساک کوچلو که کنار حمومه چند ثانیه گذشت که دوباره صداش اومد با لحن خاصی گفت : - بیا بیرون بیوش تو حموم شلوارت خیس میشه ... فکرکرده من خرم میگه بیا بیرون بیوش شلوارت خیس میشه - نمیخوام بده بیوشم بدون هیچ حرفی شلوار لی رو داد دستم چون پاهام خیس بود خیلی سخت شلوار رفت بالا یه نگاهی به تیشترتم کردم ببینم تنگ نیست نه تنگ بود و نه زیاد گشاد حالا خوبه لباس ها رو گرفتم تو دستم مگر نه باید التماس میکردم که بهم لباس بده حوله رو پیچیدم دور موهام اومدم بیرون روی تخت دراز کشیده بود الهی قربون اون ژست خوابیدنش بشم که خوابیدنش مغروره یه دمپایی پام کردم اومدم بیرون احساس کردم زیر پام یه چیزی داره ول میخوره سریع پام رو دراوردم دیدم یه سوسک داره برای خودش بندری میرقصه یه جیغ بنفش کشیدم پریدم روی تخت ارمان از جیغ من ترسید با نگرانی گفت : - چی شده ؟ چرا جیغ میکشی ؟ با اشاره گفتم : - وای مامان سوسک ارمان سوسکه ؟ سوسک دستش رو گذاشت روی قلبش - دیوانه نمیکی من سخته میکنم گفتم چه بلایی سرت اومد یک دفعه جیغ کشیدی بعد غش غش خندید حیف که میترسیدم از جام تکنون بخورم مگر نه میدونستم چی کارش کنم - زهر مار به چی میخندی ؟ پاشو برو بکشش دیگه - اخی کوچلو تو از یه سوسک میترسی واقعا که زن ما رو باش از دور سوسکه رو دیدم دور خودش میچرخید انگار بیچاره از این قرص اکس خورده بود یه ذره اومد جلو دوباره جیغ کشیدم این دفعه از صدای جیغ خودم گوشام ها درد گرفت ارمان دستش رو گذاشت جلوی بینش - ترو جون مادرت جیغ نکش الان همه میریزن این جا دمپایی منو برداشت که بزنه مچ دستش رو گرفتم - ای دمپایی منو کجا میبری ؟ دمپاییم کثیف میشه - میشه بگی پس من باید با این این زبون بسته رو بکشم - نمیدونم زود باش الان میاد منو میخوره ها خندید با جعبه ی دستمال کاغذی زد تو سر بیچاره انداختش تو سطل اشغال - بیا پایین کوچلو پدر تخته دراوردی انقدر پریدی نشستم لبه ی تخت اونم اومد کنارم نشست - خوب ساحل خانم تو دلت برای من تنگ نشده بود با چشم هاش نگاه کردم چرا باید دروغ بگم - چرا خیلی دلم اندازه اندازه مشتاقم نگاه کرد - اندازه ی جوراب مورچه دلم برات تنگ شده بود کاش الان دوربین کنارم بود ازش عکس میگرفتم قیافه اش خیلی با مزه شده بود - خیلی بدی ساحل ولی من بر عکس قلب سنگدل تو دلم خیلی تنگ شده بود - نه بابا سوغاتی های من کو - الان مثلا رفتم تو حیاط چمدون ها رو بیارم دیگه

.... کلی برات چیزی های خوشگل اوردم - وای راست میگی ؟ پاشو برو چمون ها رو بیار - نه دیگه شب میارم بهت سوغاتی میدم تو هم بهم جایزه بده ؟ بی ادب میخواد یه سوغاتی بده از ادم چی میخواد!!!!!! مانتوم رو پوشیدم شالمم انداختم روی سرم - ارمان باز بی ادب شدی ؟ من میرم پایین چند دقیقه دیگه هم تو بیا ... ابرو هاشو داد بالا - ساحل نمیدونم چرا ان قدر دلم بچه میخواد توپ دانیال گوشه ی اتاق بود برداشتم پرت کردم طرفش - تو خواب ببینی اقا ارمان که بخوای خجالت کشیدم بقیه ی حرف رو بزنم - اخی نازی خجالت کشیدی ؟ عیبی نداره ترست میریزه وقتی - بی ادب زودی از اتاق اومدم بیرون که کار دست خودش و من نده بعد از ظهر همه با هم رفتیم لب دریا دانیال خان باز خودشو شنی کرد ارمان دستم رو گرفته بود کنار دریا قدم میزدیم چه قدر منتظر این روز ها بودم ؛ چه قدر منتظر این بودم که ارمان دستم رو بگیره و با هم قدم بزنیم شام رو هم کنار دریا خوردیم با دلچک بازی های فرزند خیلی بهون خوش گذشت برگشتیم ویلا ساعت تقریبا نزدیک های ۱۲ شب بود همه ولو شدیم روی مبل مامان با خنده گفت : - شما مثلا جوونید ؟ این طوری غش کردید خوب حالا همشم تفریح کردید الان یه شربت خنک براتون میارم جیگرتون حال بیاد وای واقعا توی این هوا گرم خیلی شربت مزه میداد ارمان از کنارم بلند شد رفت طرف زن عمو زیر گوشش چیزی گفت مادر جون یه نگاهی به من کرد و به ارمان خندید و این ها چرا همچین میکنند ان قدر بدم میاد جلوی جمع کسی زیر گوشی حرف بزنه ارمان برگشت طرفم یه لبخند عاشقونه بهم زد - من میرم بالا تا مامان شربت رو بیاره لباس هامو عوض کنم - باشه برو عزیزم رفتم بالا داشتم لباس هامو عوض میکردم که دریا اومد تو اتاق - وای دریا تو هنوز یاد نگرفتی جایی خواستی بری باید در بزنی لباس های خودش و دانیال رو برداشت - وای چه قدر غر میزنی تو ؟ خوب حالا تنها بودی ؟ ارمان پیشت نبود - یعنی چی یعنی اگه ارمان پیشم بود در میزدی ؟ - بله دیگه شما دو تا میخواستید دانیال اومد نداشت ادمه ی حرفش رو بزنه - مامانی چرا داری وسایل هامون رو جمع میکنی ؟ - پسرم میخوایم بریم پیش بابایی بخوایم اون اتاق که تو دوست داری دانیال با اخم رفت بیرون خوب بچم میخواد پیشم بخوابه - وای دریا میخواید برید اونجا برای چی خوب همین جا پیش من بخوابید دیگه با شیطونت گفت : - از مقام های بالا دستور رسیده باید این اتاق رو ترک کنم - یعنی چی ؟ متوجه منظورت نمیشم - هیچی خودت میفهمی شب بخیر هر چی

بهش اصرار کردم قبول نکرد که پیشم بمونه این ها چرا امشب اینطوری شدن اون از حرف های درگوشیه ارمان ،،، اینم از دریا..... حتما باز طبق معمول من از همه ی چی بی خبرم لباس هامو عوض کردم رفتم پایین مامان و زن عمو یه جوری بهم نگاه کردن همچین نگاه میکنند ادم به خودش شک میکنه رفتم نشستم کنار ارمان بابا شربت ها رو به همه تعارف کرد دانیال با روی تموم اومد وسط من و ارمان نشست زیر گوشم اروم گفت : - خاله مامانم نمیداره من پیش شما بمونم میشه بهش بگی قبول کنه ؟ منم مثل خودش زیر گوشش گفتم : - اره گلم چرا نمیشه شربت رو از روی میز برداشتم بهش ارمان تمام این مدت به من نگاه میکرد امشب این ها یه چیزیشون میشه ان قدر به ادم نگاه میکنند بابا رفت از بالا چند تا متکا آورد رو به ما کرد - خوب دیگه شب بخیر من که رفتم تو حیاط بخوابم خنکانه ... عمو هم بلند شد رفت پیشش - دانی خاله پاشو بریم بالا به مامانت بگم... به همه شب بخیر گفتم رفتم بالا دریا تو اتاق داشت لباس هاشو عوض میکرد چون در اتاق باز بود دیگه در نزدم - دریا خانم چرا نمیداری دانیال پیش من بخوابه ؟ دریا با لبخند به دانیال نگاه کرد - ساحل خانم پسر میخواد امشب پیش مامانش بخوابه مگه نه ؟ دانیال خیلی راحت گفت : - نه خیر مامان خانم من میخوای پیش خاله ام بخوابم دانیال رو بغل کردم - دریا خانم امشب دانیال پیش من میخوابه دانیال تند تند لپم رو بوس کرد - ساحل بهت گفتم امشب دانیال پیش من میخوابه دانیال اروم گفت : - خاله فرار کنیم ؟؟؟؟ فکر خوبی بود - دانی منو سفت بگیر تا دریا اومد طرفم که دانیال رو بگیره تندی دویدم تو اتاق دریا دادو بیداد میکرد ولی اهمیتی ندادم دانیال پرید روی تخت - اخ جون اخ جون مانتو رو دراوردم پریدم روی تخت - بیا بغل خودم ببینم خیلی وقت بود که تو بغل هم نخوابیده بودیم نمیدونم چرا حس میکرد تنها نجات دهنده ام تو ی اون پنج سال فقط و فقط دانیال رو بوده چون اگه نبود من میمردم کش موهامو باز کردم روی تخت دو تایی جا نمیشدیم یک ذره رفتم عقب تر تا کاملا جا بشه خودشو چسبوند بهم - دوست دارم خاله جونم - منم عزیز دلم موهاشو ناز کردم تا خوابش برد تو فکر این بودم که چرا دانیال ان قدر شبیه منه تمام شیطنتش به خودم رفته بود..... صدای در اومد برگشتم دیدم ارمانه اومد بالای سرم بهم خندید - کاش من الان جای دانیال بودم دانیال دو تا دست هاشو دور کمرم انداخته بود بهش خندیدم - فرزاد گفت دانیال رو ببرم پایین - دانیال خوابه

برو بگو یش من میمونه بهم اخم کرد - بده ببرمش پایین امشب من پیش شما میخوابم
 شیطونک خانم اجازه نداد حرف بزنم دست های دانیال رو باز کرد بردش پایین پس
 بگو چرا دریا یک دفعه از این اتاق رفت به چند دقیقه نگذشت که با چند تا پتو برگشت
 ماشالله چه زوری داره که چند تا پتو رو با هم آورده یعنی ارمان امشب میخواد
 پیش من بخوابه ؟ یک پتوی بزرگ انداخت زمین دو تا متکا هم گذاشت وسط پتو
 کنار هم با تعجب داشتم نگاهش میکرد میخواد منم زمین بخوابم ای بابا چرا این
 ها یه نظر از من نمیخوان - چه چرا اینطوری نگاه میکنی خانم ؟ - ارمان تو نمیخواهی
 یه نظر از من بخوای کی به تو گفت بیای بالا - یعنی میخوام پیش زنم بخوام باید اجازه
 بگیرم راست میگفت من زن شرعی و قانونیش بودم ولی نمیخواستم قبلا از عروسیمون
 اتفاقی بیفته دوباره رفت پایین یک ساک کوچلو آورد حتما میخواد لباس هاشو عوض
 کنه از تو ساک یه تیشرت و شلوارک آورد بیرون دستش که رفت طرف بلیزش سریه
 روم رو کردم طرف دیوار بی حیا جلوی من میخواد لباس هاشو عوض کنه - خانم
 خجالتی تموم شد برگرد برگشتم تا حالا با شلوارک ندیده بودش چه قدر بامزه شده بود
 - به چی میخندی ؟ - هیچی به شلوارکت - تو نمیخواهی لباس هاتو عوض کنی ؟ به
 بلیز و شلوارام نگاه کردم چیه حتما الان توقع داره برم براش خواب بپوشم - نه
 راحتم ابرو هاش رو انداخت بالا - تو از کی تا حالا با شلوار لی میخوابی ؟ حالا گیر
 داد به شلوار لیم ... راست میگفت اخه عادت نداشتم با شلوار لی بخوابم از تو کولیم
 شلوارکم رو درآوردم خیلی کوتاه بود ولی خوب چه اشکل داشت جلوش بپوشم به قول
 خودش دیگه شوهرم بود به بهونه ی مسواک شلوارم هم برداشتم که برم عوض کنم
 تمام مدت ارمان با شیطنت داشت بهم نگاه میکرد مسواک رو که زدم تو دستشویی
 شلوارم عوض کردم نگاهی به دور و اطراف نگاه کردک در اتاق دریا بسته بود خوب
 خدا رو شکر که فرزند تو اتاق دیگه برنمیگرده همون طوری با شلوارک رفتم تو اتاق
 ارمان نگاهش به پای سفیدم افتاد سرش رو انداخت پایین تو که بی جنبه ای چرا میگی
 شلوارتو عوض کن شلوار لیم رو گذاشتم روی تخت ارمان روی پتو دراز کشید دست
 هاشو باز کرد - چراغ رو خاموش کن بدو بیا بغل عمو - ارمان نمیشه من روی
 تخت بخوابم اخه نمیخوام که قبل از انگار فهمید میخوام چی بگم چون نداشت ادامه
 بدم گفت : - ساحل تو راجع به من چی فکری کردی هان ؟ الهی خدا نکشتت که ناراحتش
 کردی رفتم تو بغلش ولی یادم رفت چرا رو خاموش کنم تو بغلش بودم ولی از

دستم ناراحت بود - ارمانی ؟ لپش رو بوس کردم - ارمانی ؟ خوب ببخشید من فکر کردم تو میخوای امشب سفت بغلم کرد خدایا شکرت که اشتی کرد مگر نه عذاب وجدان میگرفتم تو چشم هاش شیطننت بود بهم زل زد - میخوای فکرت رو عملی کنم ... زدم تو بازوش - ارمان سعی کن خودتو کنترل کنی باشه ؟ - چشم برای این که زیر حرفم نزده باشم هیچ کاری که تو دوست نداشته باشی نمیکنم دست هاشو از دور من باز کرد بلند شد چراغ رو خاموش کرد دوباره منو بغل کرد چون ی اون تاریکی خدا میدونه چه جوری منو پیدا کرد خوبه چراغ رو خاموش کرد مگر نه خوابم نمیرد پیشونیم رو بوس کرد - امشب اولین شبیه که کنار تو میخوابم خدا کنه همیشه کنار هم باشیم خدایا هیچ وقت این ارمان رو از من نگیر پیشونیم رو بوس کرد - شب بخیر شیطون خودم با همون حالت که تو بغلش بودم گفتم : - کی گفته من شیطونم ؟؟؟ دست هامو گرفت تو دستش دو تایی خندیدم اره جون خودم من که اصلا شیطون نیستم اون چند روزی که شمال بودیم خیلی به همه خوش گذشت مخصوصا به من که در کنار ارمان بودم تو ماشین موقع برگشت ارمان گیر داد که باید تا چند روز دیگه عروسی بگیریم منم مثل همیشه باید سکوت کنم و حرف آقای زورگو رو گوش بدم خیلی زود کار های عروسی رو انجام داد برای فردا خیلی استرس داشتم تو اتاق در حال حاضر شدنم بودم که ارمان زنگ زد - سلام خوبی ؟ - سلام میسی تو خوبی ؟ رفتی دنبالشون ؟ - تو که خوب باشی منم خوبم نه تو راهم میترسم اون ها رسیده باشن - ارمان ، جون من تند نری ها نگران نباش میرسی - باشه عزیزم تو حاضری ؟ - اره ولی من با مامان و بابا میام تو دیگه نیا دنبال من - اخه اینطوری که همیشه اشکال نداره ؟ - نه ارمان جان چه اشکالی داره مواظب خودت باش باشه گوشی رو قطع کردم کت و دامن خوشگلم رو که تازه خریده بودم رو پوشیدم یه ارایش سبز رنگ خوش رنگ هم کردم که به لباسم بیاد چون کتتش بلند بود دیگه مانتوم نپوشیدم شالم رو از روی تخت برداشتم انداختم روی سرم رفتم تو اتاق مامان مامان هم داشت حاضر میشد رفتم از پشت بغلش کردم ترسد فکر کرد بابا است - دختر تو بزرگ نمیشی ؟ فردا قراره عروس بشی اون وقت هنوز هم بچه ای با رژ طلاییم لپش رو بوس کردم گونه اش رنگی شد - مامان دلت میاد ؟ فردا شب دیگه از دست من راحت میشی ؟ یه جور قشنگی بهم نگاه کرد - یعنی فردا شب نمیخوای بیای خونه ؟ ای مامان شیطون میخواد منو خجالت بده - اه مامان پس نرم ؟ - نه نه برو من دلم یه

نوه ای خوشگل میخواد - مامان !!!!! بابا در زد اومد تو اتاق - به به میبینم مادر و دختر با هم تنها کردن دویدم صورت بابا رو هم بوس کردم - بابا جونی کجا بودی ؟ - داشتم خوشگل میکردم خودم رو ... احساس کردم که دوست دارن تنها باشن از اتاق اومدم بیرون یه ذره فیلم دیدم تا مامان و بابا بیان تو اتاق حالا برگشتن به دوران نامزدیشون صبری خانم تازه از حموم اومده بود صورتش قرمز شده بود - عافیت باشه سبزی خانم ؟ خندید - مرسی عزیزم حاضر شدی ؟ - اره شما نمیایید ؟ - نه دخترم پاهام درد میاد سلام منو به سوگل خام برسون - چشم حتما .. صدای خنده ی بابا اومد چه عجب بلاخره تشریف آوردن..... به ارمان اس دادم که رسیدن خدا رو شکر به موقع رسیده بودن ترافیک خیلی زیاد بود ولی بابا خیلی زود ما رسوند خونه ی عمو دوست داشتم قبلا از این که اون ها برسند من اونجا باشم رسیدیم زن عمو در حال میوه چیدن بود رفتم لپش رو بوس کردم مثل مامان دوستش داشتم دریا این ها هنوز نرسیده بود شالم رو دراوردم نامحرم کسی نبود چاقو ها رو گذاشتم تو بشقاب - خوب عروس خانم استرس که نداری برای فردا ؟ با دهن پر گفتم : - وای مادر جون خیلی استرس دارم میترسم فردا خواب بمونم - الهی قربونت برم چرا چشم هاتو اینطوری میکنی ؟ شب پیش بخواب دیگه خیالت راحت باشه که بیدارت میکنم بعد از اون شب دیگه پیش ارمان نخواهیدم بودم به امید اینکه دیگه از فردا برای هم میشیم یک تیکه موز گذاشتم تو دهنم با لپ ها پر گفتم : - مادر جون میشه بگید سوگل چه نسبتی با شما ارمان داره ؟ تموم این مدت ذهنم درگیر این بود که سوگل کیه اگر زنش نبود پس چرا ان قدر رابطه اش خوب بوده - مگه ارمان بهت نگفته ؟ - نه نگفته هر بار که میاد بگه یه اتفاقی میفته نمیشه که تعریف کنه - الهی قربونت برم ذهنت درگیره اره ؟ نکنه تو هم فکر میکردی سوگل زنه ارمانه ؟ چه قدر راحت این موضوع رو عنوان میکرد یعنی بقیه هم همچین فکری میکردن - اره فکر میکردم سوگل نامزد ارمانه خندید - نه بابا ارمان عاشق یه دختر شد اونم تو بودی سوگل یه جورایی خواهر ارمانه با تعجب گفتم : - خواهرش ؟ مگه شما دختر دارید ؟ - نه عزیز دل من دختر ندارم که حوصله داری برات تعریف کنم ؟؟؟؟ با خوش حالی گفتم : - اره چرا که نه برام تعریف کنید

مشتاق به مادر جون زل زدم تا اخر ببینم این سوگل خانم کیه که ان قدر ارمان هواشو داره دلم برای خودم سوخت که تمام اون پنج سال فکر میکردم ارمان زن داره مادر جون با ناراحتی گفت : - این قضیه برمیگرده به چند سال پیش اون موقعی ای که ارمان هنوز به

دنیا اومده نیومده ، من و عموت با عشق و علاقه با هم ازدواج کردیم ... چند سال که از ازدواجمون گذشت متوجه شدیم که بچه دار نمیشم خیلی تلاش کردیم ولی نشد انگار خدا نمیخواست که به ما یه بچه بده وقتی نا امید شدیم رفتیم سراغ بچه ... یک دختر بچه ی چند ماه رو که مامان و باباش رو از دست داده بود رو آوردیم ... دیگه تموم زندگیمون شد اون دختر بچه ان قدر بهش وابسته شده بودم که اگه چند دقیقه پیش نمیومد دیوانه میشدم بعد از پنج سال حامله شدم باورم نمیشد اول فکر میکردم جواب آزمایش اشتباه شده ولی انگار واقعی ای بود خدا به برکت این دختر کوچولو یه پسر بهم داد اسم گل پسرمون رو گذاشتیم ارمان سوگل خیلی ارمان رو دوست داشت ولی ارمان از بچه گیش هم مغرور بود و هیچ کی رو محال نمیکرد فقط و فقط سوگل رو دوست داشت با این که ازش کوچک تر بود ولی همیشه مراقبش بود و براش غیرت بازی در میآورد تا این که یک روز حرف های و من و باباش رو شنید که سوگل دختر اصلیه ما نیست از اون به بعد نمیدونم چرا از سوگل بدش اومد شاید به خاطر این بود که ۱۷ سال تموم فکر میکرد سوگل خواهرشه از دست و باباش هم خیلی ناراحت شد کاری کرد که بچم سوگل تصمیم گرفت از خونه بره یکی روز که از خواب بیدار شدم دیدم ارمان رفته نامه نوشته که سوگل بمونه ولی من از این خونه میرم اصلا معنی این کار هاش رو نمیفهمیدم هفته ای یک بار میومد من و باباش رو میدید ولی اصلا سوگل رو محال نمیکرد چند سال گذشت اقا ارمان بزرگ شد برای خودش کسی شد ولی باز قبول نمیکرد که بیاد خونه پیش ما ... تا اینکه سوگل تصادف کرد و فراموشی گرفت همه رو از یادش برد تنها کسی که یادش میومد فقط و فقط ارمان بود خدا میدونه چه قدر اشک ریختم تا بالاخره ارمان راضی بشه سوگل رو ببینه سوگل به هیچ عنوان راضی نمیشد که برگرد خونه میگفت شما مادر و پدر من نیستید ارمان بعد دو هفته راضی شد که بالاخره بیاد بیمارستان تا سوگل باز هم به ما اعتماد کنه سوگل که مرخصی شد ارمان دوباره گذشت رفت من نمیدونم این پسر به کی رفته بود که ان قدر مغرور و خودخواه بود؟؟؟؟ سوگل خیلی بیتابی میکرد چند بار از خونه فرار کرد واقعا نمیدونستم باید چی کار کنم یه روز رفتم خونه ارمان هر چی از دهنم در اومد بهش گفتم بهش گفتم اگر برنگرده خونه شیرم رو حلاش نمیکنم این حرف یه ذره روش تاثیر گذاشت ولی ارمان همیشگی نشد بچم سوگل داشت جلوی چشم هام از دستم میرفت فقط به خاطر این که هیچی یادش نمیومد نمیدونم چی شد که ارمان سرش به سنگ خورد برگشت خونه کم کم شد همون ارمان که سوگل رو

بیشتر از هر کسی دوست داشت همگی دست به دست هم دادیم تا دوباره سوگل حافظه اش رو بدست بیاره ولی نشد الان سوگل نمیدونه من مادر اصلیش نیستم ارمان روز به روز خوشگل تر میشد و به همه دوست های دانشگاهیش گفته بود که سوگل دوست دخترشه زندگیمون خیلی خوب شد بود سوگل عاشق یکی از پسر های دانشگاهشون شد و خیلی زود ازدواج کرد و رفت سر خونه و زندگیش ... وقتی ازدواج کرد ما سال بعدش برای کار ارمان اومدیم ایران همه چی رو برای مامانت تعریف کردم ولی ازش خواستم که به هیچ کس نگه ما یه دختر آوردیم اشک هاشو پاک کرد و به من گفت :- حالا فهمیدی سوگل کیه عزیزم ؟ ببخشید اگه زیادی حرف زدم و سرت رو درد اوردم تا الان برای هیچ کس اینجور درد و دل نکرده بودم خدا منو نبخشه چه قدر پشت سر ارمان و سوگل حرف زدم چه قدر نفرینشون کردم خدایا منو ببخش چه قدر زود قضاوت کردم ... منم اشک هامو پاک کردم - یعنی سوگل خواهر شوهر من میشه ؟ نه این چه حرفیه مادر جون من خودم ازتون خواستم مادر جون خندید ... - اره قربونت برم ولی ازت خواهش میکنم چیزی به ارمان نگو که من برات چیزی تعریف کردم - چشم قول میدم هیچ بهش نگم تا خودش بهم بگه راستی الان بقیه نمیدوند که سوگل دختر شماسه - به مامانت گفتم به دریا بگه و اصلا به روی سوگل نیارن اخه بچم بعد از اون تصادف لعنتی هنوز حافظه اش رو بدست نیاورده ... فکر میکنه واقعا دختر ماست - خیالتون راحت ما حواسمون هست - وای خاک بر سرم الان میرسند من هنوز چای رو دم نکردم - مادر جون سوگل بچه داره ؟ چشم هاش برق زد - اره نمیدونی که یه دختر جیگری داره کپیه ی ارمانه قربون اون مهربونیه خدا برم بچه ی سوگل خیلی شبیه ارمان شده شاید خدا خواسته که سوگل به این قضیه شک نکنه اخى بین خدا اگه بنده اش رو دوست داشته باشه چی کار میکنه برگشتم تو پذیرایی دریا و فرزاد اومد بودن ولی دانیال نبود - دریا دانیال کو ؟ - داره تو حیاط با گوسفند بازی میکنی دلم هوای ازاد میخواست به مامان اشاره کردم که من میرم تو حیاط صدای دانیال رو میشنیدم که داشت با گوسفنده حرف میزد ... خنده ام گرفت - اقای گوسفند شما الان ناراحتید که میخواید بمیرید ؟ منتظر نمیشد که گوسفنده مثلا جواب بده دوباره یه سوال دیگه ازش میپرسید با صدای خنده ام برگشت بدو اومد طرف من خواستم پیره بغلم که دست هامو بردم بالا - ایی دست هات گوسفندیه برو دوست هاتو بشور بعدش بیا - خاله !!! لپش رو کشید ... - جون خاله ؟ اول دست بعد بغل رفت شلنگ اب رو باز کرد دست هاشو

قشنگ چند بار شست گوسفنده هی از خودش صدا در میاورد انگار اونم از دانیال خوشش اومده بود صدای زنگ اومد برگشتنم دیدم ماشینه ارمانه با لبخند رفتم استقبال سوگل حالا الان خیالم راحت راحت بود حس خیلی خوبی داشتم از این که ارمان عاشق یه نفر شده اونم من بودم رفتم جلو تر سوگل و شوهرش از ماشین پیدا شدن ... دخترش هم بغل ارمان بود .. وای باور نمیشه دخترش کپیه ارمان بود فقط قیافه ی دخترونه اش سوگل بهم لبخند زد رفتم جلو با هاش روبوسی کردم خیلی خودمونی برخورد کرد - خوبی عزیزم فکر نمیکردم ان قدر خوشگل باشی ها - مرسی لطف دارید برگشت یه نگاهی به ارمان کرد - واقعا شرمنده ام بابت اون تلفن ها تلفن ها منظورش چی بود ؟؟؟؟؟ با تعجب گفتم : - کدوم تلفن ها اومد جواب بده که ارمان سر رسید - ای ای سوگل خانم چی داری میگی ؟ سوگل بهم چشمک زد که یعنی بعدا میگه - تو فوضولی اخه من داشتم با زن داداش گلم حرف میزدم بچه ی سوگل بیتابی میکرد از بغل ارمان پرید تو بغل مامانش سوگل و شوهرش که رفتند تو ارمان بهم نزدیک تر شد طوری که نفس هاش میخورد به صورتم - خوبی جوجو ؟ چه بوی خوبی میدی ؟ به چند قدم رفتم عقب تر باز داشت میرفت توی حال دیگه حالا میخواد یه شب آخری رو ابرومون رو ببره - ارمان برو عقب چرا به من چسبیدی ؟ اخم کرد - ساحل تو چه قدر ضد حالی مگه نامحرمتم که میگی برو عقب ... - عزیزم یه امشبو تحمل کن از فردا هر کاری دوست داشتی بکن با شیطننت گفت : - هر کاری ؟ - نه خیر هر کاری که من گفتم حالا هم بیا بریم بالا زشته جلوی سوگل دانیال باز رفته بود کنار گوسفنده داشت باهاش حرف میزد ارمان با صدای بلندی خندید - دانیال دیوانه شده ؟ زدم تو بازوش - ای پسر منو مسخره نکن ها - ای به چشم خانم رفتیم تو زن عمو چشم هاش پر اشک بود الهی بمیرم چه قدر سختی کشیده از دست این دو تا بچه - ارمان اسم دختر سوگل چیه ؟ خیلی شبیه تو.... منتظر جوابش شدم یه ذره مکث کرد بعد جواب داد - اسمش سارگل خوشگله نه ؟ خواهش میکنم بله دیگه به دایی خوشگلش رفته چه اسم قشنگی داره واقعا هم به چهره اش میومد خیلی ناز بود فکر کنم همسن دانیال بود یا شایدم کوچکتر - خوبه خوبه کم از خودت تعریف کن نشستیم روی مبل دو نفره کنار سوگل دریا خیلی زود با سوگل جور شد و سر صحبت رو باز کرد فرزاد هم همین طور به نظر میومد شوهرش پسر خوبی بود با اینکه یه چند سالی از خودش بزرگ تر بود ولی خیلی صمیمی با فرزاد حرف میزد ارمان

اروم زیر گوشم گفتم : - پاشو بریم بالا من شارژ مقدمه ام تموم شده باید شارژش کنی ؟ - خیلی بی ادبی ارمان برو لب هاتو بچسبون به پرز برق شارژ بشی خودشو بیشتر چسبوند بهم - دلت میاد میدونی همه ی دختر های دانشگاه ارزو داشتند فقط بیان نزدیک من اینو که راست میگفت هر چی باشه منم توی همون کلاس بدونم و میشنیدم دختر ها چی میگفتن - خیلی خوبه پاشو برو از همون دختر های دانشگاه لب از جام بلند شدم رفتم کنار زن اخم های ارمان رفت تو هم ... - چی شده دخترم ؟ - هیچی مادر جون بهتر شدید ؟ - اره عزیزم بهتر شدم چرا ارمان اخم هاش رفت تو هم از این که ارمان یه کاری میکرد ادم دروغ بگه ناراحت بودم - نمیدونم والا چرا دفعه اینطوری شد - من بچم رو میشناسم پاشو برو بالا یه ذره بهش برس اون وقت بندری میرقصه خاک بر سرت نکنه ببین همه فهمیدن چی دلت میخواد - مادر جون ؟ - الهی قربونت برم پاشو هیچی کس حواسش نبود خیالت راحت ارمان رو صدا کرد ارمان با اون هیکل گنده اش از روی مبل بلند شد و با اخم اومد طرف مادر جون ... - جانم مامان ؟ یه نگاهی به من کرد و سرش رو انداخت پایین - ساحل رو ببر بالا انگار سرش درد میاد به تعجب نگاه کردم ارمان اومد نزدیکم دستش رو گذاشت روی پیشونیم - اره سرت درد میاد سعی کردم جلوی خنده ام رو بگیرم این زن عمو هم عجب بلایی بود - اره یک خورده - من بهم میگم بیا بریم بالا تو میگی نه با یه حرکت جالب من خوبت میکنم زن عمو زد زیر خنده - پاشو دختر قشنگم برو بالا شاید به قول ارمان با یه حرکت خوب بشی به راهرو که رسیدیم دستم رو سفت گرفت - چرا سرت درد میاد ؟ ناخودآگاه خندیدم چه زود رفت بود سر کار - منو گذاشتی سرکار ؟ با عشوهِ گفتم : - اره عزیزم رفتی سرکار اونم چه جوری - دست شما درد نکنه الان کاری میکنی که شما هم قشنگ بری سرکار ... به اتاقش که رسیدیم در رو باز کرد با احترام رفت کنار که من برم تو با خنده گفتم : - حالا دیگه منو میذاری سر کار اره ؟ تا به خودم پیام هل داد روی تخت ای خدا باز شروع شد!!!!!! داشتم خواب های +۱۸ سال میدیدم که احساس کردم یه چیزی داره تو صورتم راه میره چشم هامو باز کردم دست های دانیال بود بچه خدا بگم چی کارت کنه نمیگی من میترسم با مظلومی نگاهم کرد - سلام .. - سلام خوشگل خاله خوبی ؟ چرا دست هات روی صورت من بود - مامان جون گفتم پیام بیدارت کنم ولی دلم نیومد ... بله میبینم با زبون گفتار بیدارم نکردی بلکه با زبون عملی بیدارم کردی به ساعت نگاه کردم ساعت ۸ و نیم بود وای خاک بر سرم ارایشگاه پتو رو زدم کنار بلند

شدم - دانی خاله چرا بیدارم نکردی ؟ دیر شد ... - اخه نمیخواستم بیدار بشی عمو ارمان چند بار زنگ زده - راستی میگی باشه الان بهش زنگ میزنم فقط موشی میری بیرون من لباس هامو عوض کنم یه چشم بلندی گفت رفت بیرونلباس هامو عوض کردم قیافه ام روی توی اینه که دیدم یاد خوابم افتادم خدا خفت نکنه با اون کار هایی که تو دیشب کردی باید از این خواب های +۱۸ سال ببینم یه مانتوی ساده ی مشکی پوشیدم با یه شال قهوه ایگوشیم زنگ خورد - سلام خوبی ؟ یه ذره مکث کرد انگار میخواست جلوی عصبانیت خودش رو بگیره - اخه دختر خوب من به چی بگم مگه قرار نبود ساعت ۷ ارایشگاه باشی الان که ساعت ۸/۵ نمیگی کارت طولانیه تموم نمیشه ؟ - ببخشید خوب دیشب دیر خوابیدم اسم دیشب که اومد صداش شیطان تر شد - بله بله به من که خیلی خوش گذشت دیشب اگه از اتاقش فرار نمیکردم یه کاری دست من و خودش میداد - حیف که دیشب نتونستم تسویه حساب کنم صبر کن تو میای دنبالم الان ؟ - بله منم باید تسویه حساب کنم اره عزیزم الان تو خیابونم دارم میام حاضری ؟ - اره حاضرم فقط جعبه ی لباس عروس رو هم با خودت بیار باشه ؟ - باشه شیطان من تا چند دقیقه ی دیگه بیا پایین ... صبحونه خوردی ؟ - نه بابا همین الان بیدار شدم - پس بخور که باید تا فردا صبح انرژی داشته باشی ها - بی ادب - خودتی منحرف مگه من چی گفتم ؟ من گفتم تقویت کن خودتو که میخوای تا صبح برقصی غش غش خندید خدا به داد من برسه از الان شروع کرد - ارمان جون من اول صبحی شروع نکن ها زود بیا با خنده گفت : - اخ جون که دیگه از بعد از ظهر برای خودم میشی بوس بای وسایل های مورد نظرم رو گذاشتم تو پلاستیک و کیفم رفتم پایین دریا داشت پیرهن دانیال رو اتو میزد همین که منو دید یه

سوت بلند زد ... - به به بالاخره عروس خانم از خواب بلند شد ... یه خنده ای از ته دل کردم واقعا داشتم عروس میشدم همیشه از بچگی با خودم میگفتم اون هایی که عروسیشونه چه

حسی دارن حالا الان داشتم خودم اون حس رو تجربه میکردم و این برام خیلی شیرین بود - دریا تو کی میای ارایشگاه ؟؟؟؟ - میام تا ظهر که کار تو تموم شده باشه سوگل هم میخواد بیاد اسم سوگل که اومد بازم شرنده ی وجدانم شدم چه قدر نفرینش کرده بود خدایا از سر گناه من بگذر ارمان بوق زد تندی دویدم تو حیاط در رو باز کردم با شادی رفتم تو ماشین - سلام سلام ؟ اومد جلو بوسم کنه که رفتم عقب - اقا ارمان اینجا تو کوچه است ها ... - ای خدا تو همش ضد حال بزن ها حدااقل بذار دست هاتو بوس کنم ... دست هامو مثل ملکه ها بردم طرفش اونم با اشتیاق تموم بوس کرد ان قدری خوش حال بودم که چند بار سرم رو از شیشه بردم بیرون جیغ زدم با صدای بلندی که شبیه جیغ بود گفتم : - ارمان عاشقتم ماشین های کناری بدجوری نگاه میکردن بر عکس همیشه ارمان هیچ نمیگفت از جا هایی میرفت که خلوت باشه من بتونم کامل خودم رو تخلیه کنم دم ارایشگاه که رسیدم ترمز کرد از ماشین پیاده شد جعبه لباس عروس رو از پشت ماشین آورد داد بهم چه قدر هم سنگین بود ... لباس عروسی رو به سلیقه ی خودش از فرانسه خریده بود ... منم چون سلیقه اش رو دوست داشتم اعتراض نکردم اگه سلیقه اش بد بود که منو نمیگرفت - ساعت چند پیام دنبالت ؟ - نمیدونم کارم که تموم شد زنگ میزنم تو الان کجا میخوای بری ؟ - ماشین رو بدم گل بزنن خودمم باید برم ارایشگاه - باشه پس موبایلت پیشت باشه ... - شیطان خودم نهار چی میخوره که براش بگیرم بیارم - ببین من اگه نهار بخورم زیر دست ارایشگر خوابم میبره ها ابرو هاش رو داد بالا - عیبی نداره اگه خوابت گرفت بخواب که امشب کلی کار داریم با جعبه ی لباس عروسی زدم تو بازوش فکر کنم دردش گرفت ولی به روی خودش نیاورد ازش خداحافظی کردم رفتم تو وای چه قدر ارایشگاه شلوغ بود خوبه ساعت ۹ صبحه اگه دیر تر میومد فکر کنم اصلا اجازه نمیداد برو تو مانتوم رو دراوردم نشست روی صندلی مخصوص عروس - تو ساحل جان میخوای موهات رو رنگ کنی ؟ - نمیدونم هر چی شما میکید نیلوفر جون - به نظرم قیافه ات خیلی عوض میشه ؟ میخوای جلوی موهات رو فر کنم بقیه رو هم یه مدل جدید درست کنم البته اگه خودت دوست داشته باشی همیشه سلیقه اش خوب بود خدا کنه امروز بتونه خوب درست کنه - باشه هر جوری فکر میکنید بهتره - پس من تا رنگت رو درست کنم بذار ابرو هات رو یک ذره نازک کنند برات یکی از شاگرد هاش اومد جلو اومد اصلاحم کرد بعدشم ابرو ها رو برداشت و به گفته نیلوفر جون یک ذره نازکش کرد یه چند ساعتی طول کشید تا موهام رو درست

کنه ان قدر این تار موهام رو کشید که مغز سرم اومد تو دهنم ... ظهر ارمان چند پرس غذا آورد از هر غذایی چند تا خریده بود که بقیه هم بخورن ... قربون اون مرامش برم که حواسش به منه سرم رو برگردوندم به ساعت نگاه کردم نزدیک هاس سه بود پس چرا ارایشتم تموم نمیشه سرم خیلی درد میکرد از تو اینکه به دریا اشاره کردم بیاد نزدیکم همین که ارایشگر رفت اون طرف به دریا گفتم : - وای بگو دست از سر کچلم برداره سرم داره میترکه - الهی قربونت برم اگه بدونی چه جیگری شدی اصلا کلان قیافه ات عوض شده هر چی اصرار کردم که خودم تو اینکه ببینم سوگل و دریا نداشتن خیلی مشتاق بودم ببینم چه شکلی شدم که دریا ازم تعریف میکنه گوشیم دستم بود ارمان هر ده دقیقه یک بار اسمس میداد و حالم رو میپرسید بعد از یک ساعت بلاخره راضی شدن از روی منه بدبخت بلندش ... یکی از شاگرد هاش داشت ناخون هام رو لاک میزد ناخون های دستم خیلی بلند بود و نیاز به ناخون مصنوعی نبود - پاشو عزیزم تموم شد حالا میتونی بری لباس عروسیت رو بپوشی لباس عروسم یه جوری بود که موهام رو خراب نمیکرد ... از روی صندلی بلند شدم همه ی نگاه ها برگشت طرفم چیه ادم ندیدن همچین به ادم نگاه میکنند یعنی ان قدر خوشگل شدم ؟؟؟ این ها که زنن اینطوری نگاه میکنند چه برسه به ارمان که مرده برگشتم طرف اینکه .. باورم نمیشد این منم چهره ام خیلی عوض شده بود طوری که خودم ، خودم رو نشناختم موهام رو روشن کرده بود طبق گفته ی خودش موهام رو یه مدل جدید درست کرده بود تا حالا این جوری ندیده بودم ... ارایشتم هم خیلی خوشگل شده بود .. درشتی چشم هام با وجود مژه مصنوعی و مداد زیر چشمم بیشتر شده بود سایه ام که دیگه نگو چند لایه ی مختلف از طلایی و مشکی زده بود ... نه انگار واقعا خوشگل شدم ابرو هام با مداد به یه حالت قشنگی درست کرده بود .. و داده بود بالا ... رژ گونه ی طلایی و از همه چیز مهتر رژ قرمزم بود که چشمک میزد - بسه دیگه دختر چه قدر به خودت نگاه میکنی با ذوق گفتم : - دریا میگم انگار جدی جدی حوری بهشتی شدم ها - بسه بچه پرو بیا برو لباس عروست رو بپوش الان شازده میاد دنبالت ها قیافه ی ارمان رو تجسم کردم بیچاره فکر کنم منو ببینه یه سگته ی ناقص بزنه با کمک دریا و سوگل لباس رو پوشیدم فیت تنم بود انگار ارمان هیز سایزم رو میدونه - خوشت اومد عزیزم ؟ - اره سوگل جون خیلی خوشگل - من و ارمان با هم رفتیم این لباس خوشگل رو برات انتخاب کردیم ... - دستون درد نکنه راستی سارگل کجاست ؟ - پیش مامان از صبح ان قدر گریه کرده که دیگه حد نداره نمیدونم چش شده - الهی شاید



بهونه ی دوست هاشو میگیره - نمیدونم والا چی بگم ... کفش هامو از تو پلاستیک دراوردم پوشیدم حالا خوبه با این کفش ها با مخ بیام زمین ابروم بره ... پاشنه ی کفش ها خیلی بلند بود ولی خوب من عادت داشتم ... دریا شنل رو داد دستم انداختم دورم ... صدای موبایلم اومد شیرجه زدم طرف صندلی که موبایلم رو بردارم - چه خبرته ساحل مگه هولی ؟ الان افتاده بودی ها ... به جای عروسی باید میرفتیم سر خاک با خنده جواب دادم - جانم ؟ بیرونی ؟ - چرا میخندی ؟ اره عزیزم بیرونم اماده ای ؟ - هیچی از دست دریا باشه الان میام صداش رو یک ذره اروم تر کرد - شنلت رو بکش روی صورتت این فیلم بردار ها یکیشون مرده ها عاشق این غیرت بازیش بود - چشم سروم تلفن رو قطع کردم دریا داشت با حالت چندشی بهم نگاه میکرد - هیش تو چقدر عشوه میای - نیست تو برای فرزاد نمیومدی ؟

سوگل اومد جلو با خنده گفت: بابا بسه حالا چرا دارید دعوا میکنید اون داداش بیچاره ی من بیرون منتظره ها هر سه تامون خندیدم کار دریا و سوگل تموم نشده بود برای همین توی ارایشگاه موندند - ساحل کی میرید سالن ؟ - نمیدونم الان که فکر کنم میرم اتلیه بعدش رو نمیدونم بهتون زنگ میزنم میگم باشه ؟ - باشه ولی مواظب ارایشست باشه ها ... زیادی شیطنت نکنید ؟ سرم رو انداختم پایین ... سوگل اومد جلو از زیر شنل دست هامو گرفت - خجالت نداره عروس خانم لوازم ارایش پیشته هر وقت این داداش گل ما رژت رو پاک کرد دوباره بزن - با خجالت گفتم : - باشه کاری ندارید ؟؟؟ هر دو تاشون با خنده گفتن : - نخیر برو که بیرون منتظرته .. سوگل دختر خیلی خوبی بود ولی من هنوز ازش خجالت میکشیدم یادم باشه فردا ازش حلالیت بخوام قامت بلند ارمان رو تو حیاط ارایشگاه دیدم ولی چون اون پشتش به من بود متوجه نشد من اومد ماشالله به قدش روز به روز بلند تر میشه با صدایی که از ته چاه در میومد گفتم : - ارمان برگشت تندی اومد پیشم از زیر شنل دیدمش اونم به اندازه ی من عوض شده بود صورتش رو ۶ تیغ که چه عرض کنم ۱۲ تیغ کرده بود ... یه کت و شلوار سرمه ای تیره پوشیده بود با یه پیرهن سفید ... یقه اش بسته بود .. ارایشگر موهاشو خیلی بامزه درست کرده بود نه خیلی مردونه بود و نه خیلی سوسول اومد جلو خواست شنل رو بزنه کنار صورتم رو ببینه که دست هامو گذاشتم جلوی صورتم - ارمان بریم یه جای خلوت این جا زشته نگاهمون میکنند - از دست تو .. هر چی شما بگی ملکه ی زیبای من چه قدر طرز حرف زدنش عوض شده بود ... دست هامو از زیر شنل گرفت رفتنیم جلو یک فیلم بردار زن ود

یه فیلم بردار مرد من که نمیتونستم ژست خاصی بگیرم ولی هی به ارمان میگفت که چی کار کنه در ماشین رو برام باز کرد - برو تو عزیزم نمیدونستم پاهام رو بلند کنم از یه طرف اگه پاهام رو بلند میکردم لباسم میرفت بالا و از یه طرف دیگه پاشنه کفش ها هم خیلی بلند بودن - ارمان ؟ - جانم چی میخوای ... - بیا کامل جلوی من واسته برم تو ماشین میترسم پاهامو بلند کنم لباسم بره بالا ماشین شاستی بلند این دردرسرها رو هم داره دیگه مثل این بادیگارد ها اومد جلو دست هاشو باز کرد از کمرم گرفت بلندم کرد گذاشت تو ماشین چون خودش جلوم ایستاده بود دیگه پاهام معلوم نشد در رو بست یه چند کلمه با اون مرده حرف زد اومد تو ماشین ... اتلیه ای که میخواستیم بریم خیلی دور بود تموم مدت ارمان دستم رو گرفته بود تو دستش - ساحل حالا بگو ببینم چه شکلی شدی ؟ با عشوه گفتم : - عزیزم باید خودت ببینی من که نمیتونم بگم - پس ایول رفتیم اتلیه خودم حسابت رو میرسم .. دستش رو فشار دادم - ارمان دلت میاد ؟؟؟؟؟؟؟ - نه والا کی دلش میاد توی ملوس رو اذیت کنه تا اتلیه سر به سر گذاشت و من هی براش عشوه های خرکی اومدم ... زیر شنل خیلی گرم شده بود با اینکه ارمان کولر رو سر زیاد گذاشته بود ولی باز حس میکردم الانه که از سرم بخار بلند شه خدا رو شکر رسیدیم از زیر نگاه کردم ببینم ارمان داره چی کار میکنه که اونم داشت به من نگاه میکرد دو تایی زدیم زیر خنده ... - ارمان تو نمیتونی یه دو دقیقه صبر کنی با صدای پر انرژی گفت : - نه نمیتونم عزیزم میخواستم بگم پس اون پنج سال چی کشیدم از ماشین پیاده شد در رو با ژست خاصی باز کرد ... خدایا نیفتیم تو جوب ابرومون بره جلوی مردم مثل قبل اومد جلوم ایستاد و کمک کرد که پیاده بشم ... حالا این دسته گل هم شده برای ما مصیبت دست گل رو از دستم گرفت اروم اومدم پایین فیلم بردار ها هی برای خودشون دستور میدادن که چی کار کنیم هم ارمان کلافه شده بود هم من ولی خوب دیگه نمیشد کاری کرد ارمان دستم رو گرفت رفتیم تو دو تایی سوار اسانسور شدیم ... از زیر شنل میدیم که هی میومد طرفم دوباره میرفت عقب ... خنده ام گرفته بود ولی به روی خودم نیاوردم این صدای زنه که توی اسانسور پخش میشد روی مخم بود دلم میخواست خفش کنم در اسانسور که باز شد دوباره دستم رو گرفت رفتیم تو حالا ساختمان مانند داشت زنگ زد روی در بزرگ زده بود اتلیه ی روژان در یه دختر جوون باز کرد اروم شنلم رو زد بالا دختری بی حیا داشت با چشم هاش ارمان میخورد با سرفه ی ارمان به خودش اومد با جدیت تمام گفت : - ببخشید خانم اجازه میدید بیایم

تو یا میخواید تا صبح همین طوری نگاه کنید بیچاره دختر هنگ کرد خوشم اومد دختره ی بیشعور نميگه زنش کنارش ايستاده ان قدر نگاه نکنم - خواهش میکنم بفرمایید لباسم رو زدم بالا که به لبه ی در گیر نکنه چند تا اتاق بزرگ کنار هم بود - شما برید توی اتاق روبه رو تا همکارم بیاد ازتون عکس بگیره ... بدون هیچ حرفی اومد کنارم با صدای بلندی طوری که دختر بشنوه گفت - بریم عزیز دلم دلم میخواست برگردم برای منشیه زبون در بیارم رفتیم به طرف همون اتاقی که گفته بود در رو باز کردیم ... خوشبختانه کولرش روشن بود و اتاق مثل یخچال خنک بود در رو محکم بست اخلاقی رو میدونستم تو دانشگاه هم همین طوری بود وقتی دختر ها بهش نگاه میکردن اعصابش خورد میشد چند قدم اومد نزدیک من با صدای تاب داری گفت : - حالا اجازه میدی شنلت رو در بیارم ؟؟؟؟؟؟؟ دوست نداشتم دیگه بیشتر از این منتظرش بذارم مخصوصا الان که دیگه اعصابش خورد شده بود سرم رو تکون دادم با خوش حالی گفت : - مرسی عزیزم لرزش دست هاشو حس میکردم وقتی میخواست شنل رو از دورم باز کنه لباس عروسی که انتخاب کرده بود دیگه زیادی باز بود ولی دیگه باید عادت کنم به قول خودش محرمم بود بند رو باز کرد شنل از تنم افتاد روی زمین چند دقیقه ای گذشت دیدم حرکتی نمیکنه یعنی خوشش نیومده بود از چهره ام ؟؟؟؟ سرم رو بلند کردم ببینم چرا هیچ عکس العملی از خودش نشون نمیده که نگاهم به قیافه اش افتاد صورتش قرمز شده بود یکی از دست هاشو روی قلبش بود با خنده گفتم : - ارمان چت شد تو سخته نکنی ؟ جوابی نداد رفتم نزدیکش دستم رو گرفتم جلوی صورتش ... - ارمان جان ؟ ارمان ؟ ارمان خوبی ؟ تازه به خودش اومد الهی قربونش برم ببین از هیجان صورتش چه رنگی شد نگاهش به من افتاد دستش رو دراز کرد با خشونت خاصی بغلم کرد ... استخون ها در حال شکستن بود ولی نمیخواستم این حال قشنگش رو خراب کنم - ارمانی استخون هام شکست ها ؟ دست هاشو به زره شل کرد - ساحل باورم نمیشه این تویی چه قدر عوض شدی ؟ اصلا انگار به ساحل دیگه جلوم ایستاده پیشونیم رو بوس کرد با لحن بامزه ای گفتم : - چی کار کنم که بفهمی من همون ساحلم استاد ؟؟؟؟؟ اسم استاد که اومد خندید دندان ها سفیدش معلوم شد ... - ولی ساحل خدایی حقت بود که مینداختم ها نمیدونم چرا به دلم افتاد که نندازمت .. و نمره رو بهت بدم با خنده گفتم : - میخوای الان به جای عکس برو دانشگاه لیست رو در بیار منو بنداز ... - تو اگه این زبون رو نداشتی چی کار میکردی خانم - هیچی زندگی میکردم یه صندلی کنارمون بود

نشست روش دست منم گرفت نشوند روی پای خودش .. پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم - ارمان الان یه نفر میاد تو ها این جا که دیگه نمیشه در رو قفل کرد - ولش بذار بیان نگاهش افتاد به لب هام اومد جلو خواست بوسم کنه که صدای در اومد ... - لعنت به هر چی مزاحمه حتما باز اون دختر میمونه میخواد بیاد مزاحم بشه - اه ارمان زشته بابا بیچاره ولم کن بذار بلند شم ارمان با صدای خش داری گفت : - بفرمایید بابا تو باید به جای استاد شدن میرفتی خواننده میشدی سر هر عکسی که میخواستیم بگیریم ارمان میخندید و من تا ده دقیقه لب هام از خجالت قرمز بود اخه این چه ژست هاییه ادم روش نمیشه انجام بده دختره براش عادی بود و اصلا به این توجه نمیکرد که من خجالت میکشم خدایی ژست هاش خیلی باحال و +۱۸ سال بود

تویی یکی از ژست ها این بود که ارمان باید روی من خم میشد و با تمام احساس و خشونت لب هامو بوس میکرد بعد از این عکس دیگه از زور خجالت نمیتونستم سرم رو بلند کنم چون ارمان واقعا این کار رو جدی انجام داد اصلا یادش رفت که این برای ژست عکس بود هر چی هلش میدادم نمیرفت عقب دختره خنده اش گرفته بود ولی به روی خودش نمیآورد بیا صدای ارومی گفتم : - اره خواهش میکنم جون من یه ذره خودتو کنترل کن بابا ابروم رو بردی - ببخشید یه لحظه رفتم تو ی فاز دیگه یک ساعت و نیم طول کشید تا عکس هامون رو بگیره خداییش دختره خیلی وارد بود و یه دونه عکسم خراب نکرد چون قیافه نداره ولی کار بلده تو ماشین ارمان یک اهنگ شاد گذاشته بود و شیشه ها رو کشیده بود بالا حرف های خفن و زشت میزد ...

تو یکی یه دونه ای گل سرخ خونه ای تو دلم جوونه ای بیا تا باهات حرف بزنم

تو برام نشونه ای شعر عاشقونه ای واسه من بهونه ای نمیشه ازت دل بکنم

تو عزیز عاشقی لذت دقایقی تو گل شقایقی چجوری نگاهت نکنم

تویی دشت رازقی تو همه ی حقایقی توی دریا قایقی بیا خودم و فدات کنم

خوشگل و جیگری و دل من و با خودت می بری

خیلی نازی و خیلی دلبری و کم می کنی روی حور و پری و

توی خوشگلا تکی خیلی بامزه ای و با نمکی ماله کسی نمیشی تو الکی آخر شیطنتی و کلکی

خوشگل و جیگری و دل منو با خودت میبری

خیلی نازی و خیلی دلبری و کم می کنی روی حوری و پری و

توی خوشگلا تکی خیلی بامزه ای و با نمکی ماله کسی نمیشی تو الکی آخر شیطنتی و کلکی

تو ستاره ی قشنگه توی شب های منی تو همون فرشته ی تو خواب و رویای منی

تو همونی که صداسش مرحم دردای منه تویی اون که با نگاش دلم رو از جا می کنه

تویی عشق من تویی دلیل عاشق شدنم تویی اونکه دستشه بودنم و نبودنم

تو یه احساس قشنگی که همیشه با منه تو همین صدایه خسته ای که فریاد می زنه

خوشگل و جیگری و دل من و با خودت می بری

خیلی نازی و خیلی دلبری و کم می کنی روی حور و پری و

توی خوشگلا تکی خیلی بامزه ای و با نمکی ماله کسی نمیشی تو الکی آخر شیطنتی و کلکی ..

ارمان هم با خواننده بلند میخوند و به هر شیطنتی که میرسد دستم رو فشار میداد

اهنگ باحالی بود تا حالا نشنیده بودم ولی خیلی خوشم اومده بود ... واقعا داشت حال

منو توصیف میکرد - ای جان اینطوری نخند که وسط بزرگ راه میزنم کنار ازت لب

میگرم ها - ارمان تو چه قدر بی ادب شدی ؟؟؟؟؟ - اخه نمیدونی تو چه وسوسه انگیز

شدی دلم میخواد همین الان همه رو بیچونیم بریم خونه بنذازمت روی تخت و

نذاشتم ادامه ی حرفش رو بزنه ... - ارمان ؟؟ - چشم چشم حرف های بی ادبی نمیزنم

خندیدم خدایا هزار مرتبه شکرت که اون ارمان خشن به ارمان مهربون تبدیل شده بود

بی ادب شدنشم برای من شیرین بود سالن پر از مهمون بود به محض ورودمون همه

دست زدند اولین کسی که دیدم دانیال بود یه کت و شلوار بامزه پوشیده بود اومد جلو -

سلام مامانی ؟ خم شدم طرفش گرفتم بغلم ... تو عروسیمم به من میگفت مامان ... -

سلام دانیال گلم چه خوشگل شدی ؟ - شما هم خیلی خیلی خوشگل شدی میز به میز رفتیم جلو چند تا از دوست های دانشگاهم رو دعوت کرده بودم بیچاره همین ارمان رو دیدند از ترس از جاش بلند شدن ... نمیدونستند من قرار با ارمان ازدواج کنم برای همین خیلی خیلی شکه شدند هر میزی که دختر های با لباس های ناجور بودن ارمان سرش رو میانداخت پایین این حجب و حیاش منو کشته بلاخره بعد از ده بار دور زدن رفتیم تو جایگاه عروس و داماد ... سارگل یه گوشه ای واستاده بود داشت به ارمان نگاه میکرد ... زیر گوش ارمان گفتم : - ارمان ؟ - جونم ؟ چی میخوای ؟ - برو سارگل بگیر بغلت انگار دلش میخواد بیاد پیشت ... - کو ؟ من که نمیبینم راست میگفت ان قدر که سالن شلوغ بود چیزی دیده نمیشد به طرفی که سارگل ایستاده بود اشاره کردم بعد از چند دقیقه اومد دانیال رو هم با خودش آورده بود سارگل نشست کنار خودش دانیال هم نشست کنار من چند تا عکس با هم گرفتیم سارگل بلیز ارمان رو سفت گرفته بود نمیدونم چرا غریبی میکرد - سارگل خاله میای بغلم ؟ دانیال تا دید دارم این حرف میزنم خودش رو محکم انداخت بغلم .. من و ارمان از حرکت دانیال زدیم زیر خنده سارگل هم وقتی دید ارمان داره میخنده،، خندید ... - خاله به غیر من هیچ کس نباید باید بغلت باشه ؟ به سارگل زبون درآورد زیر گوشش گفتم : - دانی خاله این چه حرکتی بود کردی ؟ سارگل مهمون ماست باید باهش دوست باشی - نمیخوای خیلی لوسه همش گریه میکنه قشنگ معلوم بود که حسابی داره به سارگل حسودی میکنه یک ذره با هم بودیم ارمان به بچه ها گفت برن بازی کنند - وا چه کار به بچه ها داری ؟ - اخه میخوام حرکت های +۱۸ سال انجام بدم گفتم مناسب نیست ... خندیدم - ارمان ترو خدا کاری نکنی من خجالت بکشم ها - باشه خانومی ولی دیگه رفتیم خونه خودم رو نمیتونم کنترل کنم ها سوگل اومد جلو دستم رو گرفت که برم برقصم - برم ؟ - برو ولی کاری نکن که من تحریک بشم پیام جلوی همه بوست کنم ... سوگل صداش رو شنید - داداشی تو چه بی ادب شدی ؟ ارمان بلند خندید ... رفتم وسط برقصم که همه مثل مغولا بهم حمله کردن اهنگ که تموم شد با صدای بلندی ارمان رو صدا کردن که بیاید وسط ... مخصوصا دوست هام که تو دانشگاه بود ارمان با اخم که همیشه تو دانشگاه میکرد گفت : - من بلند نیستم برقصم ساحل خودت تنها برقص با رقص رفتم طرفش با عشوه گفتم : - پاشو جون من یه ذره خودتو تکون بده - ساحل جان میگم بلند نیستم بعدشم مرد که نمرقصه - ارمان صدای اهنگ بلند بیشتر شد همه جیغ زدن ... ای



چگونه انگار میخوان زایمان کنند با صدای جیغ دختر ها ارمان اخمش بیشتر شد با صدای ارومی گفت : - ساحل اذیت نکن بابا خیر سرم یه وقتی استادشون بودم نگاه کن دارن چه جوری نگاه میکنند با جیغ گفتم : - ارمان - خوب بابا تو هم که بد تر از اون ها جیغ میزنی پاشدم ... دستم رو گرفتم با هم رفتیم وسط

افتاده نگاهت تو چشم عاشقم، شک نکن هنوزم شبیه سابقم شک نکن هنوزم می لرزه زانو هام، وقتی که بخوام من کنارت راه بیام این منم که مستم مست و خراب تو، دوست دارم بدونم چیه جواب تو دوست دارم بدونم تو با من هستی یا، اشتباه گرفتم تورو با اون چشم وقتی تو چشات زل زدم نشستم، حس می کنم تو دنیای دیگه هستم منم دوست ندارم کس دیگه رو ببینم، روی هر چشی چشمو بستم جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خواست یه جورای خاص می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خواست یه جورای خاص می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس افتاده نگاهت تو چشم عاشقم، شک نکن هنوزم شبیه سابقم شک نکن هنوزم می لرزه زانو هام، وقتی که بخوام من کنارت راه بیام جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خواست یه جورای خاص می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خواست یه جورای خاص می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس اون کسی که هر روز دیدنش آرزومه، با وجود اینکه همیشه روبرومه اون کسی که اسمش بغض تو گلومه تو هستی بذار بگم من تو هستی دیوونتم من جونم واست بگه جونم واست بگه بگه رک و راست تورو می خواست یه جورای خاص می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس جونم واست بگه بگه رک و راست، تورو می خواست یه جورای خاص

می خوام بگم بذار بگم نشی بی احساس..... یکی از دست هاشو گذاشت روی شونه ام من کشوند طرف خودش ...دست دیگه اش رو هم گذاشت روی کمرم زل زدم به چشم هایی که تمام پنج سال اسیرش بودم ... چشم هایی که میدونستم صاف و صادق زیر لب گفتم : - جونم واست بگه رک و راست ، تو رو میخواست یه جورای خاص اونم زل زده بود به چشم های من اهنگ که تموم شد پیشونیم رو طولانی بوسید برگشتیم سر جامون این دختر ان قدر که جیغ زده بودن همه صدا هاشون گرفته بود ارمان هم هی مسخره اشون میکرد مخصوصا یکی از دوست هامو که خیلی تو دانشگاه اذیتش میکرد - عزیزم من یه سر برم مردونه دوباره زود برمیگردم با عشق گفتم : - باشه ولی زود بیای ها ارمان پاش رو گذاشت بیرون مریم پرید بغلم - خوب ساحل خانم خوب استاد ما

رو تور کردی ها ؟ - مریم ؟ تو هنوزم چشمت به ارمانه خجالت بکش محکم زد تو دستم - گمشو بی ادب مگه مرض دارم چشمم به شوهر دیگران باشه یک ذره با هم حرف زدیم تا ارمان خیلی زود برگشت موقع ی شام رفتیم توی یه اتاق خصوص خیلی گرسنه ام بود مخصوصا این که نهار هم کم خورده بود ای بابا باز این فیلم بردارها شروع کردن به دستور دادن که چی کار کنیم ... عکس ها و فیلم ها که تموم شد ما تنها گذاشت که شاممون رو بخوریم .. نفهمیدم چه جوری قاشق و چنگال برداشتن مثل این هایی که چند روز غذا نخورن شروع کردن به خوردن ارمان با تعجب نگاهم کرد زد زیر خنده - ساحل یه لحظه به خودم شک کردم چرا مثل این زن حامله ها غذا میخوری با دهن پر گفتم : - اخه از استرس نتونستم خوب نهار بخورم - استرس برای چی ؟ - هیچی بابا بذار بخورم که خیلی گرسنه امه جوجه کباب خودم که تمام شد جوجه کباب ارمانم خوردم بیچاره زل زده بود به من با خنده گفتم : - چیه ادم ندیدی ؟؟؟؟؟ - چرا ولی هیولا ندیدم بودم ... با چنگال زدم به بازوش ... - هیولا خودتی بی ادب ... شام رو خوردیم دوباره برگشتیم سالن قبلی ... روی صندلی نشستیم همیشه عادت داشتم وقتی شام رو میخوردم خوابم میگرفت الان هم که دیگه نگو در حد تیم ملی خوابم میومد مهمون ها که می یومدن برای خداحافظی با گنجی جوابشون رو میدادم - عیبی نداره اینجا خوابت بگیره ولی خونه دیگه خوابت نیاد که تا صبح باهات کار دارم با خواب الودگی گفتم : - بیخود من برسم خونه با همین لباس عروسی میخوابم اومد جواب بده که مادر جون اومد نزدیکمون - اوا مادر چرا اینطوری شدی ؟ ارمان دستش رو گذاشت پشت کمرم و گفت : - هیچی مامان جان خوابش میاد هیچیش نیست تو همون حالت یه چرت کوچلو زدم چون واقعا خوابم میومد هی ارمان میزد بهم که خداحافظی کنم ابرومون نره ... نگو دختره غش میکنه هی دریا اومد جلو کمک کردم شنلم رو تنم کنم - اه ساحل بابا الان چه موقع ی خوابه میخوایم بریم حال کنیم ها فرزاد و ارمان کلی با هم برنامه ریزی کردن برای امشب - میری یه لیوان اب یخ بیاری بخورم تا شاید خواب از سرم بپره - باشه الان میگم یکی از این کارگر ها برات بیارن اب رو که خوردم بهتر شد بابا و عمو اومدن تو تا چند تا عکس دسته جمعی بندازیم - عزیزم شنلت رو بنداز سرت دانیال و سامیار میخوان بیان تو موهام رو کامل گذاشتم تو اومدن تو چند تا عکس هم با اون ها انداختیم . فرزاد یه چشمک به ارمان زد ... اونم با خنده جوابش رو داد امشب چه خبره باز من خبر ندارم دیگه کم کم سالن داشت خالی میشد فقط فامیل



های نزدیک بودن که میخواستن خونه رو ببین - ارمان بریم خسته شدم ؟ کتش رو از روی صندلی برداشت پوشید - بریم عزیز دلم چشم هاشو نگاه کن چند روز نخوابیدی ؟ والا من تو این چند روز که مثل خرس خوابیدم نمیدونم چرا خوابم گرفته رفتیم بیرون ماشین ها منتظر ما بودند که حرکت کنیم اون هام پشت سر ما بیان - ارمان اون کولر روشن کن پختم این زیر - ای به چشم عزیزم به فرزاد چراغ داد که جلوتر راه بیفته همه با بوق آماده ی حرکت شدن ارمانم دستش رو گذاشته بود روی بوق هی میزد خندیدم شنلم رو دادم بالا طوری که فقط چهره ام معلوم باشه مریم خودش رو رسوند به ماشین ما همه ی بچه ها ی دانشگاه که دعوتشون کرده بودم تو ماشینش بودن نگاه کن چه جوری روی هم سوار شدن هر کی ندونه میگن این روانین ... همه اشون بلند گفتن : - استاد یه ذره اروم برید بابا بهتون برسیم با خنده گفتم : - برید گمشید مزاحم ها ارمان حوصله ی دیگران رو نداشت شیشه رو کشید بالا صدای ضبطش رو زیاد کرد طوری که شیشه های ماشین در حال شکستن بود - ارمان کجا داریم میری ؟ - داریم میرم خونه دیگه دم خونه که رسیدیم فرزاد زود تر ماشین رو پارک کرد پیاده شد با صدای بلندی گفت : - دوستان آماده اید وا این ها میخوان چه غلطی کنند خیر سرشون همین که منو ارمان پیاده شدیم سی چهل تا فشغشه رفت تو هوا یک متر پریدم همزمان هم اهنگ اوپا گانستار پخش شد ... جالب این بود که همه ی ماشین هایی که دور ما بودن این اهنگ رو همزمان گذاشته بودن

Oppa i s Gangnamstyle دوس پسر ت بچه ی گانگنامه

Gangnamstyle استایلش گانگنامه

Agi rl who i s varmand hunanl e duri ng the day دختری که کل روز عشوه میای

Acl assy gi rl who know how to enj oy the freedom of a cup of coffee دختر باکلاسی که میدونه چه جوری از قهوه خوردن لذت ببره (راحت و آزاده)

Agi rl whose heart gets hotter when ni ght cones دختری که وقتی شب میرسه جذابتر میشه

Agi rl wi th that ki nd of twist دختری که قر میده و راه میره

I 'ma guy من یه پسر

Aguy who is as varmas you during the day
 کسی که مثل تو کل روز جذابه
 Aguy who one-shots his coffee before it even cools down
 کسی که قبل اینکه قهوه اش سرد
 بشه اونو میخوره
 Aguy whose heart bursts when night comes
 پسری که وقتی شب میشه قلبش تند میزنه
 That kind of guy Beautiful, Loveable
 از اون پسرای خوشگل و دوست داشتنی
 Yes you, hey, yes you, hey
 هی تو آره تو
 Beautiful, Loveable
 تو که خوشگل و دوست داشتنی هستی
 Yes you, hey, yes you, hey
 هی تو آره تو
 Now let's go until the end
 بیا تا تهش بریم
 Oppa is Gangnamstyle, Gangnamstyle
 دوس پسرت بچه ی گانگنامه
 Oppa is Gangnamstyle, Gangnamstyle
 دوس پسرت بچه ی گانگنامه
 Oppa is Gangnamstyle
 دوس پسرت بچه ی گانگنامه
 Eh- S.e.x.y Lady, Oppa is Gangnamstyle
 هی خانوم خوشگله دوس پسرت بچه ی گانگنامه
 Eh- S.e.x.y Lady ch ch ch ch
 هی خانوم خوشگله
 Agirl who looks quiet but plays when she plays
 دختری که ظاهرا ساکت ولی پاش بیفته
 شیطون میشه
 Agirl who puts her hair down when the right time comes
 دختری که به موقع موهاشو میریزه
 رو شونه هاش
 Agirl who covers herself but is more s.e.x.y than a girl who bares it all
 دختری که خودشو
 میپوشونه ولی بازم جذابتر از دخترای دیگس
 Asensable girl like that
 دختری که منطقیه

I'ma guy من یه پسر

Aguy who seems calm but plays when he plays
شیطون میشه

Aguy who goes completely crazy when the right time comes
میاره

Aguy who has bulging ideas rather than muscles
داره

That kind of guy Beautiful, I loveable
Yes you, hey, yes you, hey Beautiful, I loveable
هستی

Yes you, hey, yes you, hey
هی تو آره تو

Now let's go until the end
بیا تا تهش بریم

Oppa is Gangnamstyle, Gangnamstyle
دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Oppa is Gangnamstyle, Gangnamstyle
دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Oppa is Gangnamstyle
دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Eh- S.e.x.y Lady, Oppa is Gangnamstyle
هی خانوم خوشگله دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Eh- S.e.x.y Lady ch ch ch ch
هی خانوم خوشگله

On top of the running man is the flying man, baby baby
میکنه عزیزم

I'ma man who knows a thing or two
من مردیم که از عهده هر کاری بر میام

On top of the running man is the flying man, baby baby
میکنه عزیزم

I'm a man who knows a thing or two من مردیم که از عهده هر کاری بر میام

You know what I'm saying می دونی که چی میگم

Oppa is Gangnamstyle, Gangnamstyle دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Oppa is Gangnamstyle, Gangnamstyle دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Oppa is Gangnamstyle دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Eh- S.e.x.y Lady, Oppa is Gangnamstyle هی خانوم خوشگله دوس پسرت بچه ی گانگنامه

Eh- S.e.x.y Lady ch ch ch ch هی خانوم خوشگله....

دختر ها و پسر های جوون با صدای بلند میخونن الانه که گشت ارشاد بیاد همه رو بگیره ببره سرم رو بلند کردم تو اسمون پر از فشفشه های رنگی ای بود که فرزاد مینداخت بالا واقعا شوکه شده بودم باورم نمیشد این همه کار های خوب و جالب رو ارمان انجام داده - ارمان جان الان همسایه ها زنگ میزنن ۱۱۰ ها - نگران نباش عزیز دلم با همشون هماهنگ کردم ... و اچه کار ها که نمیکنه این ارمان ... حالا خوبیش این بود که خونمون خارج از شهر بود و زیاد همسایه ها رو اذیت نمیکرد بعد از اون شب که ارمان تو خونه اش ازم خواستگاری کرده بود دیگه نیومده بودم دلم میخواست برم ببینم تو چه خبره ولی مگه میشد از بین این همه ادم رد شد ... نگاهم افتاد به گوسفنده بیچاره اون مثل من شوکه شده بود یکی ساعتی تو کوچه بودیم حالا مگه فرزاد بس میکرد به دریا اشاره کردم بیاد - دریا بابا بیا برو جلوی این شوهرت رو بگیر مردم خوابن گناه دارن - مردم خوابن یا تو خوابت میاد با خنده گفتم : - حالا چه فرقی میکنه من یا همسایه ها ... - به همین خیال باش که ارمان بذاره تو. الان بخوابی ارمان اشاره کرد که دیگه بس کنند ... رفتیم تو مهمون ها زود تر از ما رفتند تا خونه رو ببیند حالا کی این ها رو بیرون کنه خدا رو شکر مامان خیلی زود محترمانه بیرونشون کرد خودشونم دیگه زیاد نمودن و از همون دم در خداحافظی کردم دریا چشمک زد - خوش بگذره خواهر جون - کوفت دانیال گریه میکرد میخواست بمونه پیشم فرزاد با خنده هی بهش میگفت : - پسرم نمیشه بمونی که قیافه ای عمو ارمان روبیین در رو بستند شنلم رو باز کردم خیره شدم به تاب پشت سرم همون جایی که ارمان بهم اعتراف کرد دوست دارم همون

جایی که به قول خودش مقدمه رو انجام داده بود - ساحل چرا نمیای بریم تو لباسم رو زدم بالا که به زمین کشیده نشه - اومدم ارمان رفتیم تو وای چه خونه ای بود با اینکه خونه ی خودمون دوبرکس بود ولی اینجا مثل قصر میموند از این خونه هایی که هر دختری ارزوش رو داره..... هر طرفش یه رنگ و لعابی داشت دکوراسیونشم که دیگه نگو واقعا قشنگ بود - خوست اومد عزیزم اگر از هر کدوم از وسیله ها یا مبل ها خوست نمیاد بگو تا عوض کنم..... - نه بابا مگه دیوانه ام همه ی وسایله ها خیلی عالیه رفت تو اشپزخونه - من برم یه قهوه درست کنم تا شاید خواب از سر تو بپره ما بی مقدمه نمونیم با خنده گفتم : - ارمان میشه تلویزیون رو روشن کنم ... با اخم گفت : - این چه حرفیه میزنی اخه این جا دیگه خونه ی تویه هر کاری دوست داری بکن به ساعت نگاه کردم نزدیک های ۲ بود ارمان با دوتا قهوه اومد کنارم نشست - بفرمایید خانم خوشگله ؟ - دستت درد نکنه میگم لباس های منو آوردی از خونه ؟ با شیطننت گفت : - لباس میخوای چی کار کنی ؟؟؟؟؟ - ارمان لوس نشو بگو آوردی یا نه ؟ اصلا من کلی چیزی میخوام - هم خودم برات کلی چیزی خریدم هم اینکه وسیله ها که آماده کردی بودی رو همه رو اوردم برات - دستت درد نکنه راستی تو هنوز سوغاتی ها رو به من نشون ندی ها ؟ - فردا نشون میدم کار های مهم تر از سوغاتی داریم جوابش رو ندادم تا شاید یادش بره ولی انگار دوست نداشت بحث رو عوض کنیم - ارمان من برم بالا این لباس عروس رو در بیارم که شفته شدم - برو گلم برات لباس گذاشتم روی تخت چیزی خواستی بهم بگو از این که ان قدر به فکر بود غرق شادی شدم ... ولی خونه به این بزرگی حتما چند تا اتاق خواب داره دیگه ... من از کجا بدونم باید کدوم اتاق برم - ارمان کدوم اتاق برم ؟ - چهار تا اتاق خواب بالاست برو اتاق که درش قهوه ای اون اتاق مشترکمونه - باشه ؟ - تو برو منم الان میام قهوه ات هم که نخوری ؟ - میام میخورم از پله ها رفتم بالا ... وارد اتاقی شدم که خودش گفته بود ... یه اتاق کاملا رویایی یه تخت دو نفره ی خیلی خوشگل وسط اتاق بود چشم افتاد به لباس خوابی که ارمان گذاشته بود روی تخت بی حیا این این چه لباس خوابیه که تو گذاشتی اگه هیچی نپوشم که سنگین ترم یه لباس خواب بنفش کمرنگ که خیلی کوتاه بود از بالا هم که دیگه قریبش برم هیچ نداشت کنار تخت یک قاب عکس خوشگل از من و خودش بود ... میز توالت هم گوشه ای اتاق بود با رنگ و مدل تخت ست بود ... پر از لوازم آرایش و عطر های گرون قیمت بود ... رفتم جلو تر نگاهم افتاد به خودم واقعا خوشگل شده بودم

دلم نمیخواست لباس عروسی رو از تنم در بیارم در کمد رو باز کردم پر از لباس های مارک دار بود لباس های خودم رو گذاشته بود طبقه ی دوم خم شدم یه تاب و شلوارک صورتی درآوردم دستم رو دراز کردم زیپ لباس رو باز کنم که نشد هر چی تلاش کردم بی فایده بود

شلوارکم رو از زیر لباس پوشیدم

در اتاق باز شد ارمان اومد تو سینی قهوه تو دستش بود ...

- اه چرا لباس هاتو عوض نکردی ؟

- اخه نمیتونم زیپش رو باز کنم ...

سینی قهوه رو گذاشت روی میز عسلیه ی کنار تخت ...

- بیا این جا برات باز کنم

یکی از دست هامو گرفتم به لباس که باز کرد یه دفعه از تنم در نیاد

دست سردش که به بدنم خورد یه جوری شدم

زیپ رو برام به ارومی باز کرد

با شیطننت تمام گفتم :

- بفرمایید عزیزم حالا میتونی لباس خواب رو بپوشی

خجالت کشیدم سرم رو انداختم پایین چه فکری کرده بود که این لباس خواب برای
من خریده بود فکر کرده منم الان میگم چشم و این میپوشم

رفت طرف کمد یه بلیز و شلوارک برای خودش آورد بیرون

خواست بلیزش رو دربیاره که بلند جیغ کشیدم

- هی چته ساحل ترسیدم باز چی شده چرا جیغ میکشی

- این همه اتاق میخوای جلوی من عوض کنی

دستش رو گذاشت به کمرش

- میشه بگی چرا نباید عوض کنم جلوی تو ...

- ارمان خواهش میکنم برو بیرون هم من لباسم رو عوض کنم هم خودت عوض کن

....

با لحن جدی ای گفت :

- دلیلی نمیبنم که برم بیرون ولی این دفعه باشه حرف رو گوش میکنم تو هم به این
بلیز شلوارک برو اون لباس خوابی رو که برات گذاشتم بپوش ... من الان زود برمیگردم ...

به همین خیال باشه اقا ارمان که امشب این لباس رو بپوشم

لباس هامو عوض کردم همون تاب و شلوارک صورتیه خودم رو پوشیدم لباس
خوابی هم که ارمان گذاشته بود روی تخت رو برداشتم که چشمش نیفته بهش باز بهونه
بگیره

نشستم روی صندلی سنجاق هایی که به موهام زده بود رو باز کردم .. اخ بالاخره
راحت شدم نزدیک هزار تا سنجاق روی کله ی مبارکم بود ...

دست رو بردم لای موهام .. بوی تافت میداد

خودم رو پرت کردم روی تخت وای که چه قدر خوابم میومد ... دستم رو دراز کردم
فنجون رو از روی میز عسلی برداشتم ... قهوه رو خوردم

با اینکه سرد شده بود ولی باز خوشم مزه بود ...

ارمان برگشت تو اتاق فقط تنش یه شلوارک بود بلیز نپوشیده بود عجب هیکل
درستی داره تا حالا ندیده بودم بدن یک پسر ان قدر سفید و جذب کننده باشه

سعی کردم بهش نگاه نکنم

- بیا برو یه بلیز بپوش آقای تارزان

- نمیخوام من عادت دارم تو خونه ی خودم بدون بلیز بگردم ...

اومد نزدیک روی تخت نشست ...

- این چه پوشیدی مگه من نگفتم اونو بپوش

-ارمان جان چه گیری دادی ها چه فرقی میکنه قهوه ات رو بخور ...

پرید روی تخت ...

- قهوه ای رو ول کن یه چیزی خوشمزه تر از میخوام بخورم ...

به لب هام اشاره ای خدا حالا من الان چه غلطی بکنم نمیدونستم واقعا باید چه جوری جلوش رو بگیرم ...

یه ذره رفتم عقب تر ولی ارمان مشتاقانه داشت میومد نزدیکم

همه ی وجودم رو ترس گرفته بود ...

بلاخره خودش رو رسوند به من دیگه نمیتونستم برم عقب اگه میرفتم میخوردم زمین

- ارمان میگم فکر کنم گوشیت داره زنگ میخوره

یه ذره بهم نگاه کرد بعدش بلند زد زیر خنده

- مثلا الان میخوای حواس منو پرت کنی اره ؟ عزیزم موبایل من خاموشه

عجب سوتی قشنگی دادم حالا خوبه بیست و چهار ساعته موبایلش روشنه ها الان خاموش کرده

- اه راست میگی

با خنده گفت :

- بله راست میگم ... ساحل تو از من خجالت میکشی ؟

- نه کی گفته ؟

مثل خر داشتم دروغ میگفتم ...

- پس چرا مستقیم بهم نگاه نمیکنی

زل زدم تو چشم هاش ...

- ببین نگاه میکنم

با خنده اومد جلو منو پرت کرد تو بغلش استخون ها در حال شکستن بود

- ای اره ولم کن باز اینطوری منو بغل کردی ؟

- ببخشید خانم خوشگله میگم آماده ای بریم سر وقت مقدمه

اگه مقدمه شروع بشه که من دیگه نمیتونم جلوش رو بگیرم و بدبختی به بار
میاد....

- ارمان میشه بذاری برای فردا اخه خوابم میاد ...

- ای بابا کشتی منو خواب که همیشه هست ... خیر سرمون امشب بهترین شب
زندگیمونه ها

خواب بهونه بود چون وقتی اومدیم خونه دیگه خواب از سرم پریده بود لب هامو
غنچه کردم ...

- ارمان خوابم میاد ؟

صورتش رو آورد نزدیکم

- چند بار بهت گفتم لب هاتو اینطوری نکن اخه دختر

چشم هاشو بست لب هاش گذاشت روی لب هام منم چشم هامو بستم
همراهیش کردم ... مثل دفعه ی قبل نفسم گرفته بود ولی نمیخواستم این حال قشنگمون
خراب بشه

بعد از چند دقیقه اروم لب هاشو از روی لب ها برداشت ... با چشم های خمارش
بهم نگاه کرد ...

- حالا دیدی لب های تو خوشمزه تر از قهوه بود ...

خندیدم زبونم رو دراوردم بیرون اجازه ی حرف زدن بهم نداد دوباره لب هاش
گذاشت روی لب هام با احساس تر از چند دقیقه پیش بوس کرد ...

دستش رفت طرف تا بلم چشم هامو باز کردم هلش دادم عقب ...

- ارمان چی کار میکنی ؟

سرش رو آورد بالا از این که از تو حس درآورده بودمش عصبانی بود ...

- چیه چرا اینطوری میکنی؟

- ارمان چیزه میدونی چیه؟

ابرو هاش رو داد بالا

- چیه چی شده؟

حالا چه جوری این دروغ الکی رو بهش بفهمونم خدا میدونه

- میدونی چیزه

دو هزاریش باز نیفتاد

- ساحل چرا ان قدر چیزه میکنی بذار به عشق بازیمون برسم

دوباره هلش دادم عقب ...

انگار تازه فهمید موضوع از چه خبره دستم رو گرفت و با حالت خیلی جدی ای گفت :

- ساحل اگه امدگیش رو نداری بگو چرا میخوای دروغ بگی اگه مردی از اوضاع زنش خبر نداشته باشه که مرد نیست

سرم رو انداختم پایین از خودم شرمنده شدم با دستش صورتم رو آورد بالا ...

- تو از من خجالت میکشی جوجه ؟

سرم رو تکون دادم

حالا خدا رو شکر فهمید مگر نه باید براش پانتومیم بازی میکردم

- عیبی نداره عادت میکنی ؟ میخوای برات تعریف کنم چه جوری عاشق توی شیطون شدم ؟؟؟

- اره اره برام تعریف میکنی استاد مغرور ؟؟؟

لپم رو بوس کرد ...

دراز کشید روی تخت منو خوابوند کنار خودش سرم رو قلبش بود ...

- از اون روزی که تو دانشگاه دیدمت از جسارتت خوشم اومد ... با روی تموم بهم
گفتی من ادامس گذاشتم زیر شما ... خندم گرفته بود ولی جلوی خودم رو گرفتم دلم
میخواست خفت کنم با مداد روی اسمت خط کشیدم که جلسه ی بعد به آموزش بگم
حذفت کنند

وقتی رسیدم خونه ی عمو تو رو دیدم که اونجایی از تعجب نزدیک بود شاخ در بیارم

....

یه حسی بهم میگفت حالا یه فرصت دیگه بهش بده ... برای همون اون شرط های
سخت رو برات گذاشتم تا شاید یه ذره ادم بشی ...

تو شیطون بودی و هیچ کس نمیتونست جلوی شیطننت رو بگیره وقتی میدیم چه
جوری سر به سر یه پیر زن میذارى ازت بدم میومد ...

اصلا انگار نه انگار من استادت بودم هر کاری دوست داشتی تو دانشگاه میکردی ...
اما از یه چیزت خیلی خوشم اومد اینکه اجازه نمیدادی هیچ پسری بیاد سراغت ...

وقتی عمو مریض شد و ازم خواستند که مراقب تو باشم تموم غم دنیا اومد دلم تو
دختر شیطونی بودی و من اصلا نمیتونستم مراقب تو باشم تنها کاری که از دست بر میومد
این بود که بهت سخت بگیرم نذارم هر جایی بری نذارم هر لباسی که دوست داری
بپوشی ارایشم که نگو برای اینکه حرص منو در بیاری اون رژ قرمزت رو میزدی ...

سرم رو اوردم بالا با خنده گفتم :

- خوب ادامه بده جالب شد

پیشونیم رو بوس کرد

- اه نه بابا خوشت اومد از این که حرص منو در میآوردی ...

غش غش خندیدم ادامه داد

روز ها همین طوری میگذشت کم کم بهت عادت کردم مثل خواهرم دوست داشتم و فقط فقط به چشم خواهری بهت نگاه میکردم هر جدی من جدی تر میشدم تو بیشتر شیطونی میکردی

اون روزی که برای امتحان اومدم تو در حال تقلب بودی دلم میخواست همون لحظه برگه ی امتحانیت رو جلوت پاره کنم ان قدری عصبانی بودم که گفتم الانه که جلوی همه بزنم زیر گوشت

من دیشبش با تو کار کرده بودم توقع نداشتم این کار رو بکنی

با خودم گفتم حالا که این منو اذیت میکنه چرا من اذیتش نکنم با بهانه های مختلف
با سوگل حرف میزد فقط و فقط برای اینکه حرص تو رو در بیارم

عمو که اومد رفتم بلیط گرفتم انگار دیگه احساسم یه احساس خواهرانه نبود کم
کم داشت تبدیل به دوست داشتن میشد عشق رو نمیتونستم از چشم های تو تشخیص
بدم که دوستم داری یا نداری برای همین رفتم

روزی که میخواستم که برم رو یادته نصفه شب اومدم دیدم داری گریه میکنی
ازت پرسیدم که داری برای من گریه میکنی ولی تو جواب قانع کننده ای بهم ندادی

تموم این پنج سال انگار یه چیزی تو وجودم کم داشتم ... چند بار تا فرودگاه اومدم
که پیام ولی بازم این غرور لعنتی اجازه نمیداد ساحل منی که ان قدر از سیگار بدم
میومد به سیگار پناه بردم

وقتی سوگل عروسی کرد مامان و بابا بهم گفتن که برای همیشه بریم ایران به ظاهر
مخالف کردم ولی نمیدونی تو دلم چی بود

از مامان شنیده بودم که خواستگار زیادی داشتی میترسیدم که تو ازدواج کرده باشی

....

من چند ساعت زود تر مامان و بابا بلیط گرفتم وقتی رسیدم ایران نمیخواستم
بیان خونتون ولی انگار یه چیزی تو وجودم بهم میگفت که پیام ببینمت از فرودگاه
اژانس گرفتم اومدم به ادرس جدید خونتون ..

وقتی رسیدم زنگ زدم زن عمو در رو برام باز کرد نا امید شدم اخه تو همیشه کسی
زنگ میزد در رو باز میکردی

همین که در باز شد تو محکم بهم خوردی تو دلم گفت ای خدا این بزرگ بشو نیست
داشتی مسابقه میدادی

وقتی دانیال بهت گفت مامان یه لحظه کپ کردم دست هام سرد شد بعدشم که
اسم پرهام رو آورد دیگه واقعا قاطی کردم ...

وقتی رفتم تو خونه اصلا انگار صدای زن عمو رو نمیشنیدم فقط صدای دانیال بود
که تو ذهنم میومد با یه ترفندی از عمو پرسیدم که دانیال پسر تو یا دریا

وقتی گفتند دریا انگار زندگیم رو بهم پست دادند

بعد از پنج سال راحت روی تخت خوابیدم ولی با بوی تن تو از خواب پریدم ولی
چشم هامو باز نکردم تو اومدی نزدیکم دست رو کشیدی تو صورتم ... خیلی خوش حال
شدم این نشون میداد که تو هنو دوست داری مگر نه لزومی نداشت منو لمس کنی

از این که دستت روی صورتم بود یه جوری شدم تو هی صدام میکرد ولی جواب
نمیدادم بعد از چند دقیقه خیلی عادی بهت گفتم جانم ...

چشم هات از تعجب اندازه ی گردو شده بود

اون تصادف باعث شد من بیشتر از قبل دوستت داشته باشم ...

تو بیمارستان هی کرم میرختم و تو رو اذیت میکردم از این حرصت میدادم
خوشم میومد

بازم غرورم اجازه نمیداد بهت بگم دوست دارم تا اینکه قضیه ی خواستگاری پرهام
پیش اومد و دیگه خودت بقیه اش رو میدونی ...

- ارمان خیلی بدی چرا زود تر بهم نگفتی؟؟ چرا گذاشتی این همه سختی بکشم ...

- الهی من برم زیر کامیون یه چرخ خوبه ؟ میگم اجازه میدی وارد مرحله ها جالب
باشیم

حرف های ارمان باعث شد یک ذره از ترس و استرس کم بشه

- نوچ نمیشه ؟

- ساحل جون من اذیت نکن میدونی من قدر تو رو یا هام این شب رو تصور کردم

....

ارمان شوهرم بود مالک جسم و روحم پس بهش اجازه دادم

وقتی خنده ام رو دید اومد جلو شروع کرد به قلقلک دادنم ...

- مرسی عزیزم که اجازه دادی

خودم رو سپردم به مردی که حالا فهمیدم توی اون پنج سال اونم منو دوست داشته

....

نزدیک های صبح بودم که خوابیدم دیگه واقعا و رسما شدم زن اقا ارمان یا شاید
بهتر بگم زن مغرور ترین استاد دنیا

با صدای زنگ در خونه از خواب پریدم سرم روی شونه ی ارمان بود ...

اولی صبحی کی میتونه باشه حوصله ی این که بلند شم برم دم ایفون در نداشتم ...
نگاهم که به ارمان افتاد یاد دیشب افتادم ازش خجالت میکشیدم ولی چاره ای نداشتم باید
بیدارش میکردم

اروم صداش کردم ...

- ارمان جان بلند شو ببین کیه داره زنگ میزنه

یه تکنون ارومی خورد ولی دوباره خوابید ... دوباره صداش کردم ولی دریغ از یه چشم باز کردن ... اهان فهمیدم چه جوری بیدارت کنم با صدای بلندی گفتم :

- ارمان

یه متر پرید با خواب الودگی گفت :

- من کیم ؟ تو کی هستی ؟ چرا جیغ میزنی ؟

خندم رو خوردم ...

- ارمان پاشو دارن زنگ میزنن من سرم گیج میره نمیتونم بلند شم ...

- ولش کن بابا هر کی باشه خودش خسته میشه میره

با جیغ بنفش من بلند شد

- خوب بابا کر شدم

با چشم های بسته و خواب الود رفت طرف در اتاق ...

صداش کردم

- ارمان این طوری نری پایین ها انگار یادت رفته لباس نداری

چشم هاشو باز کرد یه نگاهی به خودش و من کرد ... دست ها گذاشت روی
چشمش ...

- اوا خواهر شما چرا هیچی تنت نیست

خندیدم یه بلیز و شلوار پوشید رفت پایین

کشم رو از روی میز عسلی برداشتم موهامو بستم ازجام بلند شدم سرم گیج میرفت
ولی باید بلند میشدم

از لای در نگاه کردم مادر جون بود خیالم که راحت شد رفتم وان حموم رو باز کردم
پیش به سوی اب بازی

یه نیم ساعتی تو حموم بودم چه عجب ارمان نیومد بالا

موهامو خشک کردم یه بلیز دامن سفید صورتی پوشیدم ...

یه فکر با حال اومد تو ذهنم چند تا از متکا ها گذاشتم روی تخت که ارمان اومد فکر
کنه منم

صدای پاش رو که شنیدم دویدم تو حموم چراغ رو هم خاموش کردم که منو نبینه
....

اومد میشنیدم که داره با خودش حرف میزنه

نشست روی تخت .. لای در رو باز کردم ببینم چی کار میکنه

اروم روی متکا ها زد ...

- ساحل جان عزیزم خوبی ؟ بیدار نمیشی خانومی ...

جوابی نشید اروم گفت :

- الان که باز شیطونی کردم بیدار میشی....

در حال ترکیدن بودم از خنده خدا خفت نکنه اروم خیز برداشت طرف متکا یک
دفعه پتو رو کشیده خودش رو انداخت روی متکا ها

سرش که خورد به لبه ی تخت تازه فهمید هیچ کس روی تخت نیست ...

دیگه نتونستم خودم رو کنترل کنم با صدای بلندی زدم زیر خنده

با گیجی برگشت بهم نگاه کرد ...

- میبینم که ضایع شدی استاد ؟

خندید ...

- دارم برات ساحل خانم حالا دیگه منو میذارى سر کار اره ؟

خندم رو خوردم که باز اقا هوس شیطننت نکنه پدر ما رو در بیاره ...

با لحنی که مثلاً بخواد خر بشه گفتم :

- ارمان جونم خوب من میخوامستم یه ذره بخندم ...

چند قدم اومد جلو تر من رفتم عقب

- اه نه بابا الان کی کاری میکنم به جای خنده گریه کنی ...

تا پیام فرار کنم خودش رو رسوند بهم در حموم رو قفل کرد شیر اب یخ باز کرد تو وان منو انداخت توش

سنگ کوب نکنم خوب تمامو بدنم میلرزید از سرما

- خوب شد خانم خوشگله تا تو باشی دیگه به من نخندی

شیر اب داغ رو باز کرد تا اب وان ولرم باشه خودش رو با لباس پرت کرد بغل من

....

- دیگه رسماً شدی زن من ها

سرم رو انداختم پایین حالا میخواد دوباره منو با حرف هاش خجالت بده

- اخی نازی خجالت کشیدی ؟ برات عادی میشه جوجه کوچلو

یک ساعت تو وان بازی کردیم بعدش من اومدم بیرون تا اون خودش رو بشوره

یاد دانیال افتادم بدون لباس اومده بود جلوی صبری خانم وای که چه قدر اون روز خندیدم

رفتم پایین میز صبحونه رو چیده بود پس بگو چرا نمیومد بالا ...

مادر جون کلی خوراکی برامون آورده بود دست گل درد نکنه ...

چای ریختم تا ارمان بیاد بیرون ...

اومد پایین از موهایش اب میچیکید چند تا لقمه ای که براش درست کرده بودم رو دادم دستش

- به جایی این که من به تو صبحونه بدم تو برای من لقمه درست کردی ..

با دهن پر گفتم :

- اره عزیزم برو قوی شی که میخوای منو اذیت کنی

لپم رو گرفت کشید ...

- اخه تو این همه زبون رو از کجا میاری دختر

با شیطننت گفتم :

- نمیدونم

صبحونه رو که خوردیم رفتیم روی مبل نشستم اومد کنارم

- ساحل من بلیط گرفتم بریم ماه عسل برو وسایل هاتو جمع کن ...

ماه عسل؟؟؟ اخه الان چه وقته ماه عسل رفته

- حالا کجا میخوایم بریم

- اول یه هفته میرم مشهد بعدشم کیش ..

اخ جون چه قدر دلم مشهد میخواست یا امام رضا مرسی که ارمان رو بهم دادی

- اخ جون اخ جون پس من برم وسایل هامو جمع کنم

تو پله ها بودم که صدام کرد برگشتم ...

با چشم های شیطون ای گفت :

- لباس خواب بنفشه یادت نره

دمپاییم رو دراوردم پرت کردم طرفش مستقیم خورد تو صورتش

- ای ناکارم کردی که ... پس فردا بابای بچه هات کور میشه ها

- حفته بچه پرو تا تو باشی حرف های زشت نزنی

با خوش حالی دویدم به سمت اتاق خوابمون که لباس هامو جمع کنم ...

پیش به سوی ماه عسل

یک سال از زندگی مشترکمون میگذره ؛ ارمان مثل روز های اول زندگیمون شیطون
و دست از این شیطنتش بر نمداره ... حالا من شدم ادم مظلومه ارمان شده ادم شیطونه
....

یه نگاهی به اینه کردم همچی مرتب بودم رژم رو برداشتم بزنم که صداش در اومد

....

- ای بابا چی کار میکنی پس خوب یک ساعته میخوای حاضر شی ...

- ان قدر غر نزن دیگه صبر کن رژم رو بزنم بیرون

لب هامو بهم مالید اومد از پشت بغلم کرد

- لب هاتو اینطوری نکن بچه ها جان ؟

خودم رو زدم به نفهمی ...

- چرا اون وقت ؟

- برای اینکه چشمک میزنه به ادم ...

دست هاشو از دور کمرم باز کردم

- ارمان باز شروع نکن که دیرمون میشه ها

روی موهام بوس کرد

- چشم عزیزم بریم

به لباس هاش نگاه کردم با مانتوی شال من ست کرده بود

یه پیرهن ابی پوشیده بود با یه شلوار کتون سرمه ای دقیقا مثل من ...

شال رو انداختم رفتم پایین

رفتیم به یکی از باغ های دوست ارمان که چند سال رفته بودن فرانسه و هیچ کسی
تو باغ نبود

خیلی زود رسیدیم چون نزدیک بود ...

از ماشین که پیدا شدم شالم رو در اوردم نمیدونم چرا احساس سنگینی میکردم

با ذوق پریدم بالا

- ارمان اون درخت رو نگاه کن میری بالای درخت برام توت بچینی ...

به درخت اشاره کردم خیلی بلند بود

با تعجب گفت :

- ساحل جان یه چیزی بگو با عقل جور در بیاد ها من با این هیکل برم اون بالا توت
بچینم

هیش بی ذوق توت های قرمز خوش رنگ بهم چشمک میزد ...

با ژست های خاصی استین هامو دادم بالا اون نمیتونه بره من که میتونم برم ...

مثل میمون از شاخه ها گرفتم رفتم بالا ارمان شوکه شده بود داشت بهم نگاه میکرد

.....

دوید طرفم ...

- یا حسین اون بالا رفتی برای چی اخه دختر الان دست و پات میشکنه بیا پایین

جون من

دستم رو به شاخه ی اویزون کردم چند تا توت کندم نشسته گذاشتم دهنم

- هوم چه خوشمزه است

چند تای دیگه کندم

- ارمان دهنه رو باز کن از بالا برات توت بندازم

با استرس گفت :

- تو رو جون مادرت بیا پایین بابا توت میخوام چی کار کنم ...

به حرفش گوش ندادم چند تا دیگه کندم خوردم ... از تو جیبم یه دستمال دراوردم
چند تا هم برای ارمان ریختم توش ...

یه ان حس کردم تو اسمونم تا به خودم پیام با مخم اومدم پایین درست در
لحظه ی حساس افتادم تو ی بغل ارمان ...

خدا یا شکر نیفتادم زمین مگر نه داغون میشدم

ارمان با اخم گفت :

- اخه دختر تو مثلا بزرگ شدی چرا ان قدر شیطونی میکنی حالا توت نمیخوردی چی
میشد

- نمیشد دیگه ساحل دلش یه چیزی بخواد اون وقت نخوره ...

دستمال رو باز کردم چند تا توت بزرگ انداختم تو دهنش

- نکن بچه ها این ها کثیفه باید بشوری بخوری

خبر نداری من اون بالا چند تا توت خوردم ... به حرفش گوش نکردم چند تای دیگه
گذاشتم تو دهنش

تا شب تو باغ بودیم کلی با هم بازی کردیم نزدیک های غروب بود که حس کردم
حالت تهوع دارم ولی به روی خودم نیاوردم

سوار ماشین شدیم برگردیم تهران

وسط های راه ارمان نگه داشت رفت دستشویی

چون حال خوب نبود چشم هامو بستم تا برسیم تهران ...

- ساحل پاشو رسیدیم

از ماشین پیاده شدم سرم گیج میرفت و. دلم پیچ میزد ...

رفتم تو اشپزخونه قرص دل پیچه خوردم به چند ثانیه نرسید که هر چی اب
خورده بودم رو بالا اوردم سریع دیویدم تو دست شویی

دست و صورتم رو شستم رنگم شده بود گچ دیوار

تو اینه داشتم خودم رو میدیم که ارمان محکم در زد ...

- ساحل بیا بیرون حالم داره بهم میخوره

اومدم بیرون اون بد تر از من بود

زیر کتری رو روشن کردم حدا اقل چای نبات بخوریم ... باز خراب کاری کردی ساحل
خانم یه حسی بهم میگه از توته است

ارمان اومد بیرون دو دست هاشو گذاشته بود روی شکمش

- ای دلم ... خدا خفت نکنه ساحل من از دست تو چی کار کنم اخه

با صدای بلندی خندیدم خوب هر ماه براش اتفاقی نمیافته که دلش درد بگیره

- اوی حالا یه ذره دلت درد گرفته ببین چی کار میکنه

به فاصله ای که من چای رو دم کنم چند بار رفت تو دستشویی ...

دل منم در حال ترکیدن بود ولی به روی خودم نیاوردم که ضایع نشم ...

از ترسمون دوتایی شام نخوردیم ارمان یه ذره بهتر شد ولی من همش حالم بهم
میخورد دیگه رنگ به صورتم نمونده بود

هر چی باشه من از ارمان بیشتر توت خوردم

- اینجوری نمیشه پاشو بریم بیمارستان یه سرمی بزن ؟ رنگت خیلی پریده

با بی حالی گفتم :

- نمیخوام قرص بخورم خوب میشم ...

- گفتم بلند شو دختره ی بی فکر وقتی بهت یه حرفی رو میزنم گوش که نمیکنی

رفت طبقه ی بالا مانتوم رو آورد خودشم لباس های بیرونش رو پوشید ..

سوار ماشین شدیم وسط های راه هی ارمان نگه میداشت

دیگه جونی برام نمونه بود

به بیمارستان که رسیدیم دستم رو گرفت رفتیم طرف اوژانس ...

- ببخشید اقا دکتر شیفتون کیه فکر کنم خانومم مسموم شده ...

- الان یه خانم دکتر رو صدا میزنم ببریدش توی اون اتاق رو به رویه ...

روی تخت دراز کشیدم تا دکتر بیاد ارمان دستم رو گرفته بود احساس سنگینی
میکردم نفسم در نمیومد ...

یه دکتر میانسالی اومد بالای سرم ...

- سلام عزیزم مشکلته چیه ؟

ارمان نداشت حرف بزnm ..

- خانم دکتر ظهر توت نشسته خورد فکر کنم مسموم شده منم خودم تا چند ساعت پیش سالم خوب نبود

- اره توت خوردی ؟

سرم رو تگون دادم ...

فشارم رو گرفت مشکوک نگاه کرد ...

- ازدواج کردید ؟

نای اینکه جواب بدم رو نداشتم ... ارمان دید نمیتونم خودش جواب داد ...

- بله یه سال از ازدواجمون میگذره

چند تا سوال اروم ازم کرد با خجالت جواب دادم ارمان میشنید ولی به روی خودش نمیآورد

رو کرد به ارمان و گفت :

- بعید میدونم برای مسمویت باشه خانومتون بارداره

من و ارمان همزمان گفتیم :

- باردار ؟؟؟؟؟

نه امکان نداره من حامله باشم

- خانم دکتر شاید اشتباه میکنید ؟

- نه عزیزم به احتمال ۱۰۰ درصد حامله ای ...

از روی صندلی بلند شد به ارمان گفت :

- ببریدش پایین باید آزمایش بده

دکتره که رفت بیرون ارمان خودش رو رسوند به من با خوش حالی گفت :

- وای یعنی من دارم بابا میشم اخ جون

- برو بابا اشتباه میکنه من مطمئنم حامله نیستم

- از کجا مطمئنی عزیز دلم پاشو بریم آزمایش بده ..

وای نکنه حامله باشم ... اگه حامله باشم چه غلطی کنم ما تازه ازدواج کردیم
خودمون هنوز بچه ایم ..

اگرم باشم نمیذارم زنده بمونه فسقلی حال بهم زن

دکتره درست حدس زده بود من حامله بودم ولی چرا خودم متوجه نشدم بودم چند
سال پیش دریا رو مسخره کردم حالا سر خودم اومدم ..

بچه دوست داشتم ولی الان خیلی زود بود به قول مامان دهنم هنوز بوی شیر
میداد

ارمان فردای همون روز رفت کلی وسیله ی بچه خرید ان قدر خوش حال بود که
نمیتونست چه جوری ابراز کنه منه بدبخت همین جوری باید سکوت میکرد اولش خیلی
ناراحت بودم ولی ارمان کلی باهام حرف زد و بهم فهموند که بچه ی هدیه از طرف خداست
حالا اگه خدا خواسته ما زود بچه دار بشیم حتما مصلحتی بود

مانتوم رو از تو کمد در اوردم با این که دو ماهم بود ولی حسایی سنگین شده بودم
شکمم دراومده بود ...

امروز قراره برای اولین بار برم با دریا سونوگرافی ... دلم میخواد بدونم جنسیت بچه
ام چیه ...

همیشه از این که ادم شکمش بزنده بیرون بدم میومد برای همین یه مانتوی گشاد
پوشیدم تا برجستگیه شکمم معلوم نشه ...

صورتتم هم ورم کرده بود

یه ذره کرم زدم به صورتتم بدون هیچ گونه ارایشی رفتم پایین ارمان داشت خوراکی
میزاشت تو پلاستیک که با خودم ببرم تو ماشین بخورم ..

خودشو خفه کرده بود اصلا نمیزاشت هیچ گونه کاری تو خونه بکنم ...

- عزیزم مواظب باشی ها ...

- ای بابا ارمان نه ماهم نیست مواظبم اون پفک تو کابینتم بذار

یه ویار های عجیبی میکردم که خودمم خنده ام میگرفت ...

از پله ها که اومده بودم پایین نفسم گرفت روی مبل نشستم ...

- ارمان میگم به نظرت بچمون چیه ؟

- هر چی که باشه عزیزه مهم اینکه سالم باشه ولی راستش رو بگم من دوست دارم دختر باشه

یه شکلات گذاشتم دهنم ...

- ولی من دوست دارم پسر باشه

با سختی از روی مبل بلند شدم

- ارمان من زیادی تپل نشدم من فقط دو ماهمه نباید ان قدر چاق بشم که نتونم از جام بلند شدم ...

- عزیزم تو قبلا لاغر بودی حالا یه ذره توپول شدی عیبی نداره که ...

اومد جلو سرش رو گذاشت روی شکمم ...

- ای فسقل بابا داری نفس زن منو میگیری ها ...

سرش رو آورد بالا لب هامو خیلی کوتاه بوس کرد

- ساحل فکر کنم بچمون تپله ها

صدای زنگ در اومد ..

- برو گلم دریا اومد ترو خدا مواظب باشی ها نمیدونم چرا اجازه نمیدی من پیام با
هات ...

- ارمان جان من کلی حرف دارم که از دکتره پپرسم روم همیشه جلوی تو پپرسم

کیف رو آورد داد دستم پیشونیم رو بوس کرد ...

- تو بعد از این همه مدت بازم از من خجالت میکشی اره ؟

- اره دیگه

ارمان تا دم در اومد سوار ماشینم کرد خودش رفت تو

مطب دکتر خیلی شغول بود هر کس برای یه مشکلی اومده بود تو مطب بوی الکل
میومد برای این که نفس کم نیارم رفتم بیرون تا نوبتم بشه ...

یه نیم ساعتی تو اتاق دکتر بودیم با حرف دکتر هم من و هم دریا شوک شدیم
همه سفارش های لازم رو کرد از اتاق با گریه اومدم بیرون ...

دریا هل شده بود

- ساحل جان حالا برای چی گریه میکنی شاید خدا اینطوری خواسته من میرم یه اب
میوه ای برات بخرم....

حرف های دکتر اومد تو ذهنم دوباره بلند زدم زیر گریه همه بهم نگاه میکردن

اب میوه رو که خوردم سوار اسانسور شدیم رفتیم پایین

دریا همش میخندید باید هم میخندید اون که بدبخت نشده بود من بدبخت شده
بودم

رسیدیم خونه کمکم کرد پیاده شدیم کلید رو از توی کیفم در اوردم دادم به دریا

ارمان داشت با لب تابش ور میرفت همین که منو دید اون طرفم

- اه عزیزم برگشتی ؟ چرا چشم هات قرمزه؟؟؟؟؟؟

دریا بلند زد زیر خنده ...

- بگو برای چی گریه کردی

حرف دریا بهونه ای شد که دوباره بزنم زیر گریه ارمان اومد جلو با صدای بلندی
گفت :

- جون به سر شدم بگو چی شده ؟

با گریه گفتم :

- هیچ آقای پیش فعال من چهار قلو حامله ام

ارمان شوکه شد ولی خیلی زود به خودش اومد دست هاشو باز کرد ...

- الهی من فدات بشم این گریه کردن داره اخه بیا بغل عمو

روم رو کردم به طرف دریا

- من یه دونه اش رو میخوام یا یه دونه یا هیچ کدوم تا موقع ی زایمان هم
دیگه حق نداری به من دست بزنی

مثل پیر زن ها غر غر کردم ...

- هی بهت گفتم اقا ارمان ان قدر شیطونی نکن این قرص های لعنتی اثر نمیکنه هی
تو با قربون صدقه خرم کردی بغرما اینم شاهکارتون چهار قلو حامله ام میفهمی یعنی چی ؟
یعنی چهار نفر یه دفعه بهت بگن مامان مامان

دریا و ارمان از خنده غش کرده بودن ولی من هنوز هم داشتم گریه میکردم

اصلا باورم نمیشد که چهار قلو حامله شدم پس بگو چرا ان قدر سنگین شده بودم تا
چند روز با ارمان قهر بودم ... تقصیر اون بیچاره که نبود حتما خدا خواسته اینطوری باشه
...

خدایا قربونت برم گفتم بچه دوست دارم ولی دیگه چهار تا از فکر اینکه چهار تا بچه
بخواد بهم بگه مامانم حالم بد میشد

از ترسم دیگه نمیرفتم سونوگرافتی میترسیم هی بچه اضافه بشه

ارمان برای چهار تا بچه هاش اتاق درست کرده بود و کلی اسباب بازی گرون قیمت ریخته بود توش

بعضی اوقات ان قدر حرصم میداد که حد نداشت اخه ادم برای بچه ی نوزاد میره ماشین بزرگ میخره

هر دفعه که با ارمان میرفتیم بیرون کلی لباس های خوشگل میخریدم ..

سونگرافیه ای که با ترس ولرز رفتم نشون داد بچه ها دو تا دخترن دو تا پسر ...

دانیال خیلی خوش حال بود همش میمود پیش من میموند و با شکمم حرف میزد

....

با احساس دردی از خواب بیدار شدم ارمان کنار خواب بود

با خودم گفتم حتما مثل دفعه های قبل طبیعیه ولی دردش بیش از حد بود ارمان رو صدا کردم

- ارمان پاشو دارم میمیرم ...

درد امونم رو بریده بود شر شر از چشم هام اشک میومد

ارمان خیلی زود لباس هامو آورد ...

- ساحل فکر میکنی وقتشه

با درد گفتم :

- الررره

- ولی اخی تو هفت ماهته هنوز

با همون حالت که روی شکمم خم شده بودم گفتم :

- میخوای بهشون بگم همون تو بمونند

- از دست تو

مثل جوجه اردک اروم اروم رفتم طرف ماشین دیگه نمیتونستم خودم رو کنترل کنم

هی جیغ میزدم

تو ماشین ارمان هی قربون صدقه ام میرفت

- چیه بازم داری خرم میکنی برای بچه ها بعد

حالیم نبود دارم چی میگم ولی حس میکردم دل و رودم داره از دهنم میزنه بیرون

....

- ساحل الهی فدات بشم یه ذره تحمل کن رسیدیم خدا منو نکشه این بلا رو سرتو
اوردم

خدا نکنه خیلی زود رسیدیم به بیمارستان سریع منو منتقل کردن تو بخش
اوژانس پرستار ها چند تا برگه دادن به ارمان که امضا کنه

نکنه میخوام بمیرم خودم خبر ندارم لباس هامو عوض کردن لباس مخصوص
تنم کردم تموم این مدت از زور درد فریا میزدیم ...

- ارمان به بقیه کمک کن تروخدا اگه من مردم برای خودت زن بگیری ها از اونم
چهار تا بچه بیار که بینمون عدل باشه

- چرا چرت و پرت عزیزم اروم باش بهت چیزی تزریق کردن سعی کن بخواب باشه
بیدار که بشی چهار تا بچه ی خوشگل کنارتن

- به بقیه خبر بده

بردنم به اتاق عمل ... چه محیط ترسناکی داشت وسایل های جراحی رو که روی
تخت دیدم وحشت کردم ... چند دقیقه طول کشید تا ...

بیهوش شدم دیگه هیچی نفهمیدم

با صدای گریه بچه بهوش اومدم ولی چشم هامو باز نکردم حس ارمان رو میشنیدم
که به پرستار میگفت چرا بهوش نمیاد

لای چشمم رو باز کردم چهار تا بچه ها با پتو های رنگی روی تخت بود یا به خدا این
بچه ها منن

چهار تاشون یک دفعه زدن زیر گریه یعنی من فهمیدم من بیدار شدم ..

یه تکون اروم خوردم زیر دلم تیر کشید یه داد بلند کشیدم زدم زیر گریه ...

بچه ها با داد من بیشتر گریه کردن ارمان بدون توجه به بچه ها خودش رو رسوند به
تخت ...

- ساحل جان خوبی ؟ درد داری اره

با گریه گفتم :

- درد چیه دارم میمیرم بگو بیان یه مسکنی بزنن

- باشه عزیزم ولی قبل این که بخوابی میشه به بچه ها شیر بدی ببین چه جوری گریه میکنند به خدا گناه دارن

- من دارم میمیرم تو میگی شیر بده گرسنه اشونه

- باشه باشه خودتو ناراحت نکن

فکر کنم با این وضع ای که من دارم باید شیر خشک بخورن

انگار تو برنامه ی کودک بود که بچه ها یه دفعه جیغ و گریه میکردن ها ..

مادر جون و مامان و دریا اومدند تو اتاق

نای این که بهشون سلام بدم رو نداشتم فقط سر تگون دادم ...

ارمان زود برگشت

- ساحل پرستاره می‌گه خیلی بهت مسکن زدیم دیگه نمیتونیم مسکن بزنی روی
شیر تاثیر میذاره

بچه ها خیلی گریه میکردن وجدانم قبول نمیکرد که از گرسنگی گریه کنند

- ارمان بیا کمک کن بلند شم شیر بدم

دو تا از دختر ها آوردن بهشون شیر بدم یکیشون کپه ی من بود یکیشون هم شبیه
ارمان

وقتی اولین مک رو که زدند شیر بخورن یه حس قشنگی بهم دست داد حسی که تا
حالا تجربه نکرده بودم همه ی درد هام یادم رفت ...

یه ربعی دختر ها شیر خوردن بعد ارمان و مادر جون پسر ها رو آورد ...

الهی یکیشون مثل دختر ها شبیه من و یکی دیگه کپه ی ارمان انگار داشتم بچگیه
خودم رو میدیدم

عمو و بابا زیر گوش چهار تاشون اذان گفت

چهار روزی تو بیمارستان بودم تا هم خودم بهتر بشم هم از بچه ها مراقبت بشه

دست هامو گذاشتم روی چشم هام ...

- ده بی سی چهل پنجاه شصت هفتاد هشتاد نوه صد اومدم ها

سرم رو برگردوندم دیدم هیچ کدومشون نیستند زیر میز رو نگاه کردم

ارشام زیر میز قایم شده بود اروم اروم رفتم طوری که نفهمه از پشت بلیزش رو گرفتم

- اولین وروجک بدو برو روی مبل واستا

سرم یکی دیگه اشون رو پشت ستون دیدم ارشام با شکلک به ایلار میفهموند که من دارم میام تا بغمه خودم رو بهش رسوندم گرفتمش ..

- دومین وروجک تو هم برو پیش داداشت واستا

غش غش خندید وقتی میخندید مثل ارمان میشد

حالا باید دنبال ارتین باشم یه حدس هایی میزد که کجا باید قایم شده باشه رفتم
جلو تر سایه اش رو از پشت مبل تشخیص دادم خیلی راحت اونم گرفتم

- سومین وروجک بدو برو

با صدای بچه گونه ای گفت :

- اه مامانی از کجا پیدا کردنی منو

- به من ساحل فهمیدی بچه جون بگو خوب ؟

خندید بدو بدو رفت پیش ارشام و ایلار

نوبتی هم که باشه نوبت شیطون دختر دنیاست که خدا نصیب من و ارمان کرده
مثل همیشه یه جایی قایم شده که عقل شیطان هم بهش نمیرسه

با خنده گفتم :

- سارینا پیدات کنم یه لقمه ی چربت میکنم ها خودت بیا بیرون ...

دیدم صدای حرف زدن اروم میاد اون سه تا داشتند اروم با هم پچ پچ میکردن ...
فهمیدم یه خب هایی هست ..

کل پذیرایی گشتم ولی پیداش نکردم شیطنتش به من رفته بود و مغرور بودنش به
ارمان

رفتم تو اشپزخونه ارشام و ارتین و ایلار روی مبل واسته بودند که قدشون بلند بشه
منو ببینند ...

خم شدم بینم زیر میز اشپزخونه نیست که یک دفعه یه موجود خوشگل و شیطون
از توکابینت پرید بیرون بدو بدو رفت که دستش رو بزنه به دیوار

مثل جت بلند شدم از جام دویدم طرفش ولی مثل موش دوید و دستش رو زد

از بلیزش گرفتم بلندش کردم ...

- سارینا خانم باشه این دفعه هم برنده شدی

وقتی میخندید مثل ارمان روی لپش چال می افتاد

نفس نفس زنان رفتم تو اشپزخونه بیا غدام هم سوخت

چهار تاشون بلند گفتن :

- مامان ما غذا میخوایم یا لا یا لا یا لا

- هیس چه خبرتونه کر شدم الان زنگ میزنم باباتون از بیرون غذا بگیره

الان باز ارمان دعوام میکنه میگه غذا سوزوندی

ارمان پیتزا خریده بود همین از در وارد شد چهار تاشون رفتند بغلش پیتزا ها ازش گرفتند

نگاه کن ابرو برای من نداشتن الان ارمان فکر میکنه من از صبح هیچی بهش ندادم

.....

شام رو که خوردیم ارمان گفت :

- دیگه موقع ی خواب بچه ها پاشید

یه چشمکی به من زدمنم جوابش رو دادم

خدا رو شکر بر عکس من حرف ارمان رو خیلی خوب گوش میدادن ...

بعضی اوقات از دستشون کتک هم میخورم

رفتم تو اتاق خواب یه لباس خواب خوشگلم رو پوشیدم ...

مسواکم رو زدم و خیلی زود برگشتم تو اتاق منتظر ارمان شدم

بعد از یه ربع اومد

- ارمان بچه ها خوابیدن ؟

- اره عزیزم خوابیدن ؟

- مطمئنی ؟

- ساحل یادته از دریا و مامانت میترسیدی که یک دفعه نیان تو اتاق الان هم از بچه ها میترسی

- خوب اره اون ها هنوز خیلی کوچکنند نباید از این چیز ها سر در بیارن که

با شیطنت گفت :

- به به خانم دلش مقدمه میخواد که از این این لباس های خوشگل پوشیده ...

با عشوه و دلبری گفتم :

- اره عزیزم ... فقط در رو قفل کن

در رو قفل کرد اومد کنار دراز کشید ...

- ساحل خدا خیلی ما رو دوست داره که هیچین بچه های خوشگل و سالمی بهمون داده ها

- اره من که روزی هزار بار شکر میکنم

- بریم سروقت کارمون

با خنده گفتم :

- بریم ...

اومدم نزدیکم لب هاشو گذاشت روی لب هام با خشونت خاصی بوسم کرد بعد
از چند دقیقه از هم جدا شدیم

از تو تاریکی سایه ای دیدم

- ارمان فکر کنم یه نفر تو اتاقه ...

- چی داری میگی ساحل جان ؟

- این دکمه ی چراغ خواب رو بزن

دکمه رو زد چهار تا کله از زیر تخت به ترتیب اومدن بیرون

یا خدا این ها از اون موقع تو اتاق بودن ...

با شیطننت ه من و ارمان زل زده بودن خوب تاریک بود کار های ما رو ندیدن

- ارمان مگه نگفتی خوابیدن ؟

- چرا به خدا پتو هاشون سرشون بود

ارتین با زبون قشنگش گفت :

- زیر چهار تا از پتو ها متکا بوده بابا جونی

یاد خودم افتادم فردا عروسی با ارمان چی کار کردم

ارمان اخم کرد به چهار تاشون

- پاشید برید تو اتاقتون دفعه ی اخر باشه بدون اجازه میاید تو اتاق خواب ما ها

سارینا با پرویی گفت :

- بابایی داشتی چی کار میکردی ؟

به دنبال حرفش ارشام گفت :

- فکر کنم میخوان یه جین بچه ی دیگه بیارن

متکا رو پرت کردم طرفشون ...

- بی ادب ها پاشید ببینم ...

این حرف ها رو دانیال یادشون داده بود

ارتین خودش رو پرت کرد وسط من و ارمان گفت :

- مامان خوب خودت شیطون بودی ما هم شیطون شدیم

دست هامو گرفتم بالا بلند با بدبختی گفتم :

- اخه کی گفته من شیطونم؟؟؟؟؟؟

چهار تاشون با ارمان زدن زیر خنده اون شب چهار تا وروجک کنار منو ارمان خوابیدن

احساس میکنم خوشبخت ترین زن دنیام با وجود با پنج تا گل زندگیم ...

پایان